به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

چمنستان مضامین پسندیده و گلزار نکات برگزیده تازه بهار بوستان لغات فارسی بطرز جدید

ریاحین عظیم

مؤلفه جناب مولانا محمد غیاث الدین مؤلف غیاث اللغات بترتیب خلف رشید مصنف مرحوم

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین مقبول جهان شد

چاپی	اهدائی
۱۰۱۶	سرود

کتابخانه خصوصی
لامحمّین - سرود
۱۲۸۳۵۸

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و آسمان

چمنستان مضامین پسندیده و گلزار نکات برگزیده تازه بهار بوستان رقعات فارسی بطرز جدید

ریاحین عظیم

مؤلفه جناب مولانا محمد غیاث الدین مؤلف غیاث اللغات بترتیب خلف رشید مصنف مرحوم

در مطبع نامی منشی نولکشور طبع مزین مقبول جهان شد

اطلاع - اگرچہ اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہو اور اُنکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہو جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقین اصلی حالات کتب کے معلوم کر سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہو لیکن خاص اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے دو صفحون مین بعض کتب انشاے کی درج کرتے ہین تا کہ جس فن کی یہ کتاب ہو اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب منشآت ہر قسم

انشاے بہار عجم - بالتزام الفاظ فارسی در رقعات کہ کوئی عربی کا لفظ نہین آیا مصنفہٗ مولوی امانت علی

انشاے فیض رسان - انشا آموزی کے واسطے ہر قسم القاب و آداب کی صفات کے فقرے مصنفہٗ منشی حفیظ اللہ۔

انشاے خلیفہ - مع اشعار کار آمد خطوط نویسی مشہور انشا درسی از خلیفہ شاہ محمد قنوجی۔

انشاے تمیز - مصنفہٗ منشی کالی راے تخلص تمیز

انشاے مادھورام - خط نستعلیق از منشی مادھورام

ایضاً - خط شکستہ حسب مراتب بالا۔

انشاے منیر - خط نستعلیق مصنفہٗ میر صافی منیر لاہوری۔

ایضاً - خط شکستہ مصنفہٗ میر صافی منیر لاہوری۔

نثر الدرر - معروف بہ نگارنامہ ہنر یہ بڑے رتبہ کی انشا متین عبارت کی ہو مصنفہٗ مولوی روح الامین نقشبندی۔

نوباوۂ منیر - ندرت زا انشا ہو۔ از میر صافی منیر لاہوری۔

انشاے بہار ہند - از مولوی عبد العزیز آروی۔

انشاے جامی - از ملا عبد الرحمٰن جامی۔

انشاے طاہر وحید - از میرزا طاہر وحید۔

انشاے فائق - مصنفہٗ مولوی محمد فائق۔

انشاے دولت رام - مصنفہٗ منشی دولت رام

انشاے صفدری - اسمین رقعات فارسی مقابل اُسکے رقعات اُردو ہین - مصنفہٗ مفتی غلام صفدر لاہوری۔

انشاے گلزار عجم - از مولوی قبول احمد فاروقی۔

انشاے مفید - مصنفہٗ منشی چمن لال۔

دستور الصبیان - مصنفہٗ منشی نوندھ راے۔

انشاے دلآویز - تلازمہ شطرنج مین مصنفہٗ مولوی عبد العزیز آروی۔

انشاے عجیب - خصوص فارسی الفاظ کا التزام مصنفہٗ منشی محمد جعفر۔

رقعات احسن - مسمیٰ بہ ارژنگ فرنگ از تصنیف مولوی حکیم الدین صاحب۔

انشاے صفیر بلبل - مع صحت نامہ یہ بڑے رتبہ کی انشا متین عبارت کی ہو مصنفہٗ مولوی عبد اللہ خان علوی خرجوی جنکا پایہ نثر نگاری مین ہم رتبہ قدما ہو۔

بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر زواهر فقرات رنگین حمد بیحد که بمعادن افلاک بلند اساس نگنجد و درر غرر عبارات متین
سپاس بیقیاس که بقسطاس اذهان والا گهران روشن قیاس نسنجد سزاوار نثار جناب ستار و دیریست
که به نثر نثره نثار ثریا انتشائی پر ضیای افلاک را بصد زینت و بهار آراسته و باشعار شیرین شعار
جوزا و شعری دیوان تقدس آیات سموات بهزار تجلی و نگار پیراسته و یواقیت ثمین و لآلی بهین
نعت و مدحت ثمین و جزیی نذر بارگاه عرش پناه علام و خبیریست که بمضامین سینه و قوانین بهیه
و احادیث صحیحه بیاض قلوب مومنین بانوار معرفت روشن نموده و صفایح هدایت مذهبین
و احکام جهان بے تمکین بطغرای غرای ارشاد و تلقین بصد زیب و تزیین مزین فرموده صلی الله
علیه و علی آله و اهل بیته و اصحابه اجمعین اما بعد خوشه چین خرمن اهل علم و یقین متوطن بلدۀ
مصطفی آباد عرف رامپور محمد عظیم الدین خلف مولوی محمد غیاث الدین بخدمت اصحاب خبرت
و ذکا و ارباب فطانت و صفا عرض مینماید که چون از بوقلمونی زمانه دو رنگ شاهنشاه اقلیم بلاغت
و هنر پروری خسرو ولایت فصاحت و سخن گستری مدقق دقایق عربیه محقق حقایق فارسیه مفتاح
اقفال معانی و نکات مولف کتاب غیاث اللغات جناب والدی تغمده الله بغفرانه جهان
فانی را بدرود نموده داعی اجل را لبیک گفتند عالم بچشم این کمقدر عالم عالم تیره نمود و
جهان جهان درهای جمعیت و اخوان بر رویم ماند و ناکشود و مفاد صادقی که بفرط
اخلاص تو دمسات بجودت طبع پر نکات متلازم هر علم چکیدۀ قلم اعجاز رقم جناب ایشان بود و از

مشاهدۀ آنها ماهران فن سخن مثال صورت آئینه حیران میشدند معلوم نشد که کجا تلف گردید
و مکتوبات سهل و سلیس که از چمنستان عبارات متین شگفته گلزاری و از باغستان مضامین
رنگین بهاریست بجستن تقدیر بهم رسیده ترسیدم که این گنج شایگان رایگان و افتادۀ طاق نسیان
نشود با استماع شهرۀ کمالات و قدردانی و آوازۀ فضایل و فیض رسانی قطعه
شهنشاهی کز وگل میکند اوصاف گوناگون + قبادی خسروی خاقانی سلیمانی فریدونی + کیانی حاتمی
نوشیروانی صفدری شاهی + صف آرای جهانگیری مسیحائی فلاطونی والاجاهی که سدۀ درگاه ثریا
جاهش کعبۀ امانی و آمال است و عتبۀ سلیمان بارگاهش قبلۀ جاه و اجلال گلشن تمنای جهان بامطار
مدرار سخای لا تحصایش ریان و شاداب و چمن هرگونه امید عالم و عالمیان بروانی انهار عطای
بی انتهایش شگفته و سیراب آسمان عالی شان با پیشکش دراری رخشان و مغز بهای
مهر و ماه تابان بامید قبول گرد بارگاه والا شانش روز و شب گردان و سحاب باران به پیش
جود فراوانش بر تنگ دلی خود دائما گریان ایوان قدرش بآن بلندی بلند که بلند قدران عالم بالا
آستان ملائک آشیانش را ایوان بلند قدری خود میدانند و قصر جاه و جلالش بآن پایه رفیع که
حکمای اشراقین بال کشای عنقای بلند پرواز اندیشه و او بام خود بمقابلۀ رفعتش محض خواب
و خیال میشناسند نجم شوکت هیبت و دبدبه بگیهان جا گرفته که غزالۀ ماه در کنار اسد خفته و میش
مسکین و گرگ خشمگین لبسان تور و شیر سپهر یکجا بهم نشسته غضنفر غضبناک به خیال سرپنجگی دست
زبردستش چنان از خود رفته که روباه ناتوان گوشش او مالیده بیدارش نسازد و پلنگ تیزآهنگ
به تصور نیروی شیر افگنیش برنگے عاجز نشده که آهوی غریب بستر خواب آسایش بر پشتش نینداز
و شمشیرش برقی است که خرمن وجود معاندین را بخاک برابر سازد و تیرش پیک اجلی است
که بیک لحظه بر بودن جانهای دشمنان پرواز دو نثر نثره نثارش ناسخ نثر ظهیر و ظهوری و اشعار
شعری شعارش قاطع اشعار انوری و سروری پادشاهان را نثرش سلک مروارید و تاجداران را
شعرش افسر جاوید القابش بآن درجه که گاهی بجانب ماه درخشان بباعث تشبیه خدارستان
نظر تقدس نشان نه نموده و زهره و دریغ بآن پایه که بسوی شمس درخشان بوجه نسبت تانیثش
گاهی گوشه چشمی نکرده مربع نشین چار بالش سلطنت و احتشام مثلث نشان اهل ثروت و اقتدار
یکتای عالم فصاحت و دانش وری بے همتای جهان بلاغت و هنر پروری فلاطون فطرت
سحبان تقریر سکندر حکمت ارسطو تدبیر مرد میدان جاهدوا فی سبیل الله قاتل غیر الله بصمصام الا الله

الا الله فقیر مشیه محبت و فنا غضنفر بادیه لا احصی ثنا ذبیح خنجر رضا و تسلیم جریح سکین من اتی الله بقلب سلیم شعر
مه رخشنده برج حقیقت • درتابنده درج شریعت - مرجع فضلای اسلام مجمع علمای انام غواص بحار من
یونی الحکمت فارس مضمار طریقت و شریعت واقف غوامض دین متین افتخار کافه مسلمین مهر تابان
از بیم تحقیقش همه روز لرزان که ماه درخشان بر زخم سینه کتان مرهم کافوری چرا امید داخت و سحاب آسمان
از خوف تفتیشش همه تن گریان که آب دریا بسبزی خارستان ماهی جرا نیز داخت ماه زمین مهر زمان شیر عرین
شاه جهان جناب فلک انتساب آفتاب قباب حاجی حرمین الشریفین **نواب محمد کلب علیخان صاحب**
بهادر دام اقبالهم و ملکهم فرمان روائی بلده فاخره مصطفی آباد عرف رامپور حرسها الله عن الآفات والشرور به تصحیح
و تسوید آنها انطاق سعی بر میان جان بسته بضمیمه خطب کتب مولف حضرت الشان مع بعض مکتوبات
رقم زدهٔ خود بصنعت التزام حروف تهجی که درین صنعت خبر کمپور رقعه های اساتذه دیده نشده برای فیض عام
ترتیب دادم امید که اگر جای خطائی ملحوظ شود معاف داشته عذر صفحه نقش را بخط و خال اصلاح مزین فرمایند

مکتوب از طرف شخصی بدوستی در رسید دو قبضه تیغ

تا صمصام زرین قبضه هلال از قراب خاور بر آید و حسام مذهب بهته نشان خورشید در غمد مغرب درآید
جوهر مصقول مآرب آن جوهر صلادم مصادقت فرید اعضاب موانست مبقر اسیاف اخلاص اخلاقشناسی
جرائد اختصاص احبا از زنگ حوادث مصون باد بعد اسلحه برای اشتیاق بیکران و صیقل نمائی
ساطور اشواق بی پایان بر رائی رزین مهر آئین میگذراند نازم بشمشیرنگاری صانعی که بصنعت تفضلاتش
بید برگ مانده و بود این بی برگ بجلائی عافیت مجلی و عدم شکستگی چار آئینه عناصر گرامی از جناب حقیقی
مدعا در نیو لاکه سهام مهام مخلصان راستی کیش اخلاص بهره بهدف مرام لب معشوق و گلوی لیسی
سرکشان کج اندیش نفاق گستر به پنجه اضراغیم عاهات مخنوق رقیمه توددتمیمه که هر الغش و ناچخی بجهته
حرب اندوه و هر گشتش آن شمشیر برکشیده بقتل غم انبوه دوا آیرش بر دور دیار درد و دوری چون
دائره عساکر بر گرد حصار دائره و سلسله بندی سواد سطورش بر صفحه صفا آگینش چون عرض جوهر
بر جوهر و عرض تیغ ظاهر مع دو قبضه شمشیر یکی ساخت حدادان کامل هنر هرات و دیگری آهنگران داود
فن گجرات شرف صدور و نمود مورچانه اخران از مغفر جبان مصقله فرحت در دجان زدود هر دو حسام
خون آشام که هر یکی از آن بجوشمائی دم و خم لبسان تیغ ابروان خوبان طمغاج و نخوت آغاز برنگ گوشه
کمانهای چاچ بود از اتفاقات عجیبه آنکه روزی هر دو شمشیر مذکور که به منجهائی چوبین دیوار گذاشته شده
بودند یکبارگی بر زمین افتاده بهم درخوردند تهدی نرم خو ملائمت جو از ین صدمه شدید هراسیده رو تاب گردید

دهرائی از صلابت ذاتی از ین حادثه اتفاقی در خشم شده مثال زبر فلاتی سکاکین انیاب وافراس
برکشیدیلی به شرم این مذلت زبان بجود درکشیده خاموشش و دیگری در خشم آمده بر خیزش زبرخنده باد در
جوشش یکی از ین ندامت بر جبین از آب خوی موج جبین انگیخت و دیگری از دست این قبضه شنیع
آبرو بر خاک ریخت یکی بجای خام کاری خود روا ز مواجهه گردانید و دیگری بخنگی جعل خویش بخنده
دندان نما خندید یکی را از فرط هیبت دم فرد بست و دیگر را بسقطه دندان شکست سر چشمه خندی
یکی بخاشاک کندی تباه و بر درشتی خود دیگری از بن دندان عذرخواه یکی بانفعال طغت از بام
افتادن سر بدامان بجید و دیگری بزن مزاجی او بقهقاه خندید یکی بسان ماه دو هفته بخسوف رو تابی
منخسف و دیگری بدم زنگی چون مهر بخطوط شعاعی متصف یکی مانند شمع پشت رو یکسان و دیگری
بنمود داری دندان نمود از صف چراغان یکی بشابه گل نرگس و غنچه لاله گونسار و دیگری بزنگ برگ گاو
و شاخ گل پر خارکی را انغم تشییع راز بخافی سه تحجیب پنهان و دیگری بجگر خواری خویش بشکل اژدها سر تا پا دندان
لهذا هر دو شمشیر موصوف بخدمت شریف واپس داشته شد ترصد که دو قبضه تیغ دیگر از آهنگران شمشیر ساز آنجا خریده
نموده ارسال ارند تا تیغ مغرب خورشید نوربار از جفن یاقوت کار مشرق بر آید و ترک سری خفتان سپهر با سپر
و شمشیر ماه و مهر عرصه جهان بپیماید اتصال آمال آن خجسته خصال تودد اشتمال برغرض مدعا موصول باد فقط

مکتوب بمعشوق

سوخته آتش جگر تاب فراق تشنه بیماری بی اشتیاق گریبان دریده بخیه جنون در سوائی قبا گرده پیراهن
از دست شیدائی سیه مست باده سیاه بختی سرشار صهبائی بلا و سختی سر دفتر والهان ناشاد جانشین منصب
قیس و فرهاد تلخ کام هلاهل اندوه مایوسی مشتاق جان بر لب ذوق پابوسی کامیاب دولت بزوال
حسرت و ناکامی پایگذار غیغستر زار خارستان بی آرامی بر ضمیر ترحم پذیر بار یابان حجب عزت آن نو رس نهال
خوبی نوبر و حه خوبی گلبن لبستان سرائی رعنائی شمشاد ریاض خوش ادائی گلدسته مطرای چمنستان
لطافت لاله حمرای گلستان نزاکت ماه دو هفته برج حسن و صفا تدرو کش رفتار انداز و ادا اهمن برجله
نازکی و نازنینی ساحر دل و زه بابل سحر آفرینی سرو نو خاسته تازه بهار جوانی شجره بوستان و لیرے
دلستانی جانانه جان نواز محبوبه سراپا ناز غره منه میشه در حینیکه جام خاطر منتظر لبریز باده شوق مدعا و دل سراپا
انتظار آرزومند وصول نقد تمنا بود و غنچه سربسته باغستان محبت مجموعه ریاحین خیابان مودت اعنی
نامه رنگین مضمون و صحیفه حلاوت مشحون که سواد سطور آن رو کش کلاله لیلا و بیاض بین السطورش
غیرت عذار عذرا و سلمی حروف عنبرینش لبسان خط نو خطان و خط خطا بر مشک خطا خط نسخ کشیده و از مهب

مضامینش ناٰیم مباہجت وسرور بر حدیقۂ دل صفا منزل وزیدہ متضمن نوید بہجت قرین کہ فرد اساحت
باغ فیض بخش کہ باغی است بی نظیر و بوستانی است دلپذیر در ہر چمنش چمن چمن گلہائی گوناگون و ریاحین
بوقلمون بہم شگفتہ و اہتزاز نسیم بہاری فضای جان فزا ایش بگلبنہ شاخ گل و سنبل رفتہ سبزۂ نورستہ
سیرابش نضارت بخش انظار اولو الابصار و گلہای نو شگفتہ شاد ابش ذریعہ افتخار بہار میوہ ہایش بسان
شفتالوی سیب زنخدان بہشتی رو حلاوت دہی کام جان نمودہ اثمار اشجارش از فرط لطافت گوی
بہی از رطب لعل خوبانی ربودہ روشنی پذیر قدوم آن رشک پری کہ حور در پہلوش داہ عرب نماید گشتہ
داغ حسرت بر جگر خلد برین خواہد گذاشت آن چلہ کش زاویۂ تنہائی مبتلای بلائے اندوہ جدائی از سر
قدم ساختہ و ران عشرت آباد ارم بنیان گلچین باغ مراد شدہ بآرزوئی دیرین کامیاب گردد بہار چمن
وصول گردید چون این منتظر سراپا چشم از ان چشم و چراغ اہل بینش از چشم زخم زمانہ تنگ چشم چشمداشت
این معنے نداشت بدریافت این نوید از غایت انبساط بر خویش بالید بر وفق اشارت بہجت بشارت
از حین ابتسام شگوفہ سحر بموعد وصال تا برگ ریزی بہار نخل انتظار کشیدہ کشید انچہ کشید آن بیمار ضیاکہ
بیاض صبح پیشش سفید نگر دیدہ از طاق دل آسمان افتادہ و ابروے مقوسی کہ بدست بدر است
نمائے کج ادائیش ہلال پشت دست بر زمین نہادہ بترک سیاہ مست چشم مردم فریب و دشنہ خون ریز
آفت شکیب بہر وماہ تجلی پناہ خد صفا و سیہ بہار سنبل زار زلف چلیپا بحر حسن گل برگ تن نازنین سرجوش
لطافت و صنوبر قامت فتنہ فریب سراپا قیامت بدر افشانی آب چشم بیدلان چشم تر و یاقوت کارے
اشک خونی بحر و جان خستہ جگر بہ نیم بسمل عرصہ تغافل نگاہ خون ریز شوخ و عیار و شہید مقتل بیگناہی
در خاک و خون طپان و شگر گذار بپا بوسی یاس پرستان حرمان سرشت و تیرہ بختی حسرت نصیبان رانی
بسر نوشت بنالہ جگر گاہ مرغان نو گرفتار و آہ جان سوز مظلومان بیرحمی یار کہ بدست ندادن دولت
وصال و گل نکردن غنچۂ مراد این شکستہ بال مکیال حال بخون نابہ و بال و نکال لا مال گردید گل چشم
چون گل چشم بہ تراز خار و نشۂ مل در طبع بمنزلۂ خمار ناگوار گشت نرگس خوش چشم در نظرم بیمار ریر فانی و لالہ
رنگین لباس سوختہ آتش داغ پنہانی ناچار از سبزان باغ کنارہ گیر کردہ و بہ تمکین ادایان گلشن دیدہ بخ
نساختہ بہزار ادبار بہ کلبۂ تنگ و تار اتفاق مراجعت افتاد و بعد گذشت یکپاس شب کہ در انتظار رونق
قیامت بود بوضوح پیوست کہ آن سر خوش صہبای ناز غیرت ہزار طاوس طناز بسان آن سرو چمان رونق
افزائے چمن گشتہ جانانہ نشاط لبریز بادۂ انبساط دار و باصفای این معنے ہر چند طبیعت مشتاق تحریص
شوق زنجیر خا و آرزومندی زور آزما خواست کہ بتائید بخت بیدار باستحصال دولت دیدار اتمام خسان

طرفی از سرور بند دمگرانہ وقوع موانع چند در چند از احراز این سعادت عظمی محروم ماند اگر فردا بمقتضای
بندہ نوازی آنماہ زہرہ جبین مشتری پرور صحن باغ مذکور بقدوم فرحت لزوم رشک بیت الشرف
کوکب گرداند بمشتاق سراپا اشتیاق اطلاعی رود کہ بالراس والعین شتافتہ ہم آغوش شاہد کامرانی گردد تا تماشای
حسن گلوسوز گل شور انگیز طبع بلبل است گرمی ہنگامہ خوبی آن قرۃ العین محبوبی ہم تضعیف بیوت شطرنج در ترقی باد

مکتوب بمولوی کاظم علی ناٹوری

تا دوایر افلاک اعلی پیرامون کرۂ تری دایر است و کواکب ثوابت و سیارہ در بروج منقلب و ثابت
ساکن و سایر نیرین عمر و قدر آن رابطۂ مضمار محبت و اتحاد غالیۂ بخار خلت و وداد لا قطا قطوف ملکات
روحانی مستکمل کمالات شریف انسانی از عوارض کسوف مکارہ مصون و لحوق خسوف حوادث
مامون باد بعد تادیۂ سلام مسنون سید الانام علیہ و علی آلہ الف التحیۃ والاکرام کہ فاتحہ مطالب مہام
و عنوان جرائد کلام متبعان شریعت معلی مقام است مکشوف ضمیر محبت انتسام گردانیدہ می آید در
احیان تحسر آلود و ازمنۂ تحیر آمود کہ ریاض طبایع ملطمات صرصر اخزان بہ گر گریزی عظیم داشت و رسائے
خواطر متوارد تموزعات متنوعہ بر الواح مخیلہ تماثیل تجرد و برأت مے نگاشت باستماع خبر سنوح سانحہ
حیرت افزا و وقوع واقعہ مصیبت انتما جناب والد ماجد آن اعتضاد الاحبا اقسام حزن و ملال و حرقت
غموم عدیم الزوال بہ طبیعت مودت طویت ہجمی استیلا آورد کہ بہ طوفان عواصف اندوہ سفاین
شکیب بورطۂ خروع غرقاب و بالتہاب نوایر فزع دل خوریدہ بسان سیماب آتش دیدہ سرگرم
اضطراب انواع درد و غم بجان مستمند سراپا الم یاد گردید و گوناگون ہموم توزع و فجیعت برگشتہ ازان
حال این خفیت البال و زید واے صدوامی کہ آن نونہال باغ بہشت جہان فانی را بہشت
و بر طبق میعاد منشور سرنوشت آیت انما فراق بینی و بینک بر صفحۂ احوال اقارب نوشت ہر چند کہ بر ضمیر
شناسان اسرار و کاشفان غوامض استار بدلایل عقلیہ ارباب حکمت و حکمت و براہین نقلیۂ
اصحاب ادیان و ملت مدلل و مبرہن است کہ جوہر شریف انسانی را از انتقال عالم ابدانے کہ مطرح
ظلمانے است بسوئے فسحت آباد عالم جاودانے و دز دن تقرب ربانے چہ نقصان فاما اگر بتقریبہ
مرتبطان سلسلہ امکانے و رہینان حوادث جانکاہ تفادہ مانشود نمایان آن پوشین سعی و کسوت انسانی
چہ تمیز و تشریف شریف لبشری را بر جان بہیمی چہ شرف بارے بای حال از انجا کہ گلبانگ یفعل اللہ
ما یشاء و یحکم ما یرید در کاخ دماغ ہوشیار خرامان عرصہ مکونات پیچیدہ بنا گوش علے انما الانسان ضعیف البنیان
بیچارہ را ما سواے امتثال و اذعان چہ چارہ ناچار باصطبار پرداخت لازم بل الستم کہ آن

دانا دل بیدار مغز بفحوای ان الله مع الصابرین تثبیت اذیال صبر و شکیبایی نموده نفس قاصر را
بقاسر عقل کامل نسبر منزل رضا بل بمامن تفویض و تسلیم رسانند که بمودای کل من علیها فان
شتابنده ساخت دل کشائی عجز از این صراط مستقیم در پیش است و روح برفتوح آن سیاح بیدای
قدس را بالفاتحه فاتحه خوشنود ساخته بفغام الکمام ترغیب اندراج مصابرت تطفیهٔ صدور ملتهبه
اعقاب ولشف و موع عیون منسکهٔ احباب که در فیافی عزا و صحاری بکا قطره زنی دارند نماینه
همواره اعتصام عروة الوثقائی ما هو الحق تقویت بخش یادی دانش باد الله حسب و ما بقی هوس

مکتوب بدوستی

بسیار مهربان کرم فرمای مخلصان مظهر خوبی های بیکران سلامت تمکین لواهب نیران اشتیاق بر
زبان خامه شاق و تقریر لوایح اوجاع افتراق ببنان کلک از طاقت طاق حدیقهٔ جنان خلت اقتران
بهبوب سموم درد مهاجرت پژمان و بستان فواد مودت نژاد تصادم عواصف اندوه مباعدت
در خزان آزیرش افواج غموم دوری دار الملک شکیب خاطر پامال و خراب و تلاطم امواج هموم تجوج
سفینهٔ صبر و طاقت در ورطهٔ اضطراب از شدت حرقت نوایر فرقت دل بر رنگ سیماب روی آتش
دیده مسرگرم بیقراری و از غلبات غلیان بحور آلام مباینت دیدهٔ غم دیده لبالب تمام تر دست افشانی
قطعه کتبت و بی فوادی نار شوق + لها لهب و فی عینی سحاب + ولولا الفارس الدمع خطی هو لولا الماء
لاحتراق الکتاب چون به تحریر سوزش درد دل خامه مستعد اشتعال و به تسطیر تلهف باطنی قرطاس
نامه در معرض وبال لهذا افراس انامل عنان ادهم قلم را از جولان این مضمار صعب الطی معطوف
داشته دخوش خرام کلک گردون مسیر را در فیافی مدعا قطره زن ساخته در احیان نشاط افزا و از منه
مباهجت انتما که خیابان خواطر احباب موفور از اهیر ارتیاح غیرت غیرافزای فضای گلشن بود نامهٔ نامی کم نیق
گرامی مملو بلآلی اصناف اخلاص و مشحون بجواقیت الآف اختصاص مع چوب آبنوس رنگ وصول
ریخت حبذا صحیفهٔ اتحاد مضمون که سواد آوخش بمثابه سواد سویدا و دل نشین روشن سواد ان و بیاض خضر
مانند بیاض سبضا ضیا بخش چشم عشرت مرادان سنباستان سطورش بشکل سلاسل ضفایر مشکین بیان
نسرین بدن و سبزه خطان حروفش بفرط ملاحت مسر سبز از سبزان چمن بیاض بین السطورش نجریر سطر
پر نگار تو گوی جنات عدن تجری من تحتها الانهار جرا ضان و مغانی روشن با موج عبارت فصیح مصداق
آیت ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح بدریافت لطایف عبارتش رنگیمیغش آب ایان خاطر گل گل شکفت
و نسایم فخار دی تو ده شمایم عجاج ملال بهجران از فضای ضمایر رفت قسم بمحبت و اتحاد صمیم دانه تقسیم لعل

تعلمون عظیم از وصول این دولت عظمی بجدی سرور موفور و انبساط نامحصور دست داد که اگر ایادی
اقلام باذیال تسویدش بمیر سد و در رقائی رفیع الطیران ملماس بذروهٔ شرفات خورنق تحریرش نمی برد
اگرچه آن چوب حبشی اللون لیاقت پذیرایی نداشت لیکن بمقتضای اخلاص آن سواد الوجه را به
ضیائی حسن قبول در معنی روسفید جاوید گردانید تو لا از ارتباط قلبی آنست که تا حلاوت آگاهی نورس ملاقات بغرا
اوقات بمخال قلم شکر افشانی مکاتبات که در معنی معانقهٔ روحانی اند شمردمایل جنبش باشند بر بهجت و نشاط دلها در خفقان باد

مکتوب به یکی از حکما

کشاف غوامض اصناف علوم مبصر جواهر محسوس و مفهوم زیبنده نمارق علم و حکم متکی اریکه مجاهد تشیم
مقتدای متبحران ارسطاطالیس پیشرو پیشروان شیخ الرئیس قالع بنیان علل ماوف ماحی آثار امراض
مخوف طراز بنده و ساده فلاطون و جالینوس وارث مناصب ارشمیدس و بطلیموس دام مجدکم
شرح اسباب اشتیاق مفصل بقانون دانش مجمل ساخته و تشریح ذخیرهٔ اشواق مطول باشارات مقاصد
عقل موجز مختصر گردانیده مختارات مدعا را که بحر الجواهر اخلاص بیریاست بر ساتی رزین که صحاح
لغات اخلاق و قاموس لآلی وفاق است مبرهن میسازد از حینیکه بدار الخلافة شاهجهان آباد اتفاق
ملاقات شریف افتاده الی الآن که حجب مفارقت و مباعدت فیما بین واقع است تذکار شمایل حمیده
آن معدن اشفاق که صیت شمایل جمیله و کمالات خبرلهٔ آن نقاد نقود خیاداذ بان سلیمه اویه گوش
متکئین و سایه خبرت و انتباه است عذب البیان و باستیلای شوق دیدار فایض الانوار آن بحر
مواج فضل و افضال نجم ثاقب سپهر فضیلت و کمال و بآرزوی اتصال بدولت ملازمت شریف آن
حمیدة الخصال محمودة الشمایل بیقرار و دلطپان لاکن چون ازدحام خواص و عوام و انجاح مرام انام باعث
فقدان فرصت آن محلی مقام میگردد و بنابران آن ماہج امورات ضروریه ملازمان و مکلف اوقات صافیات
نگشته امید که تا رفع غطای مباینت بایراد نمایق انایق مسرور و مطمئن دارند که مستخبران اخبار ماضی
و مخبران اسرار مضارع المکتوب نصف الملاقات گفته اند زیاده چه عرض نماید فقط

مکتوب بدوستی

چمن پیرای ریاض محبت و اتحاد گلشن آرای حدایق مودت و وداد فارس استجاره اخلاص خالص بجار
اختصاص مخفر بساتین موانست منفر ریاحین مصادقت شمشاد سطرای گلستان تودد و ولا نهال
خضرای آبسال تآلف و صفا دام لطفه گل چینی خیابان اشتیاق بدستیاری بنان خامه مشتاق
و بالتقاط ازاهیر سر البستان اشواق انامل اقلام از طاقت طاق لامحاله عندلیب کلک از طیران تنوع

اعضان تحریرش بال پرواز ریخته با سافل افنان مدعاے ضروری الاداد آویخته درحینیکه چمن چمن روائح
مباهجت ونشاط براز بار خواطری وزید و گلشن گلشن گلهای مباهجت و انبساط بگلزمین ولها میدمید
وبتقاطر اسطار ارتیاح مزرعه قلوب احبا سیراب وبترشیح غمام افراح اد واح طبایع اخلا شاداب به فیض
سحاب بهاری ریاحین گوناگون ولاله های بوقلمون درفضائی گیتی تتق گلناری البسته و بریزش ابر
نیسانی بردر دیوار عالم نثار دردان مروارید فروریخته غنچه سربسته باغستان محبت اعنی نامه نگارین
وصحیفهٔ بهارین که سواد سطورش روکش گلاله سنبل مشکین وبیاض بین السطورش آئینه دار عذار نسرین
حروف عنبرنیش لبسان خط نوخطان خط خطا بر مشک خطا وختن کشیده واز مهب فحوائیش نسایم
ابتهاج برحدیقهٔ جهانها وزیده مع چند عدد بادکش نفیسه مختصه نفائیس آندیار رنگ وصول بخته بی
بادزنهائی ساحت پیرا که هر واحدی از ان بمیامن ذاتی همسر بال همایل بمحاسن صفاتی همدوش اجنحه
حوران جنت الماوا و جنب موج بافت آن موج خارا چون خار در نگینی دستهٔ نگار نیش بدست بر د
خود دست بند بهار از رشک نقش ونگارش مروحه طاوسی همه تن داغ وتبریح نسیمش هوا خواها
از حر تموزی فراغ قسم بمحبت واتحاد صمیم وانه لقسم لو تعلمون عظیم که بوصول این هدیهٔ روان آسا
دامن دامن انوار حدایق غلبای سرور موفور وسور نامحصور باذیال حال درکشید که عنادل
ملامسین تودد تاسیس پرواز اعتلای فضای فرادیس تمنقیش منقارعجز بزیب پیکشید خالق ارواح و
اشباح و فالق بیاض اصباح آن سروجویبار مخالصت ویکرنگی را باین یاد آوری ها بآبیاری غیوث
افضال بیهمال خود سرسبز وزیبان و آفریدکار حورالعین آن عین الاعیان فتوت و مردمی عین بوستان
سرور وخورمی رالعین عنایت بیغایت وعین عطیات لانهایت خود از گزند عین النفور توزعات
دوران وصدمه عین الکمال حوادث جهان بحفظ و امان دارا دزیاده اطناب عث تصدیع احباب

نامه از شاهی بشاهے

الوف نیایش وصنوف ستایش بجناب شاهنشاهی که بنور شمع معدلت تاجداران عالم ناسوت
فضائی جان فزائی نشئهٔ صورت مزین نموده و بضیائی خورشید عبادت سرفرازان معالم لاهوت
بیدائی بے انتهائی جهان معنی روشن فرموده جمعی را بسعادت ازلی مثال اقبال بطغرائی غرائے
تعز من تشا زیب داده سربا وج عزت افراخته ومعشری را بشقاوت فطری توقیع حال بعنوان
تذل من تشا معنون گردانیده درحضیض ذلت انداخته گوناگون نعت ومحمدت نذر حضور والا
جاهی که با تبدائی شمع نور ذات شریفش مطموره نشینان ظلمات عدم بصحن وجود خرامید ند

بسرگشتگان تیه بطالت وضلالت برنمای دین حنفیش بشهرستان راستی دعوت رسید ندسالکان مسالک
معرفت به بدرقهٔ نام اکرمش بمنزل مقصود واصل ونباهجان مناهج حقیقت بذریعه اسلام اعظمش سرمایهٔ
بهبود حاصل صلی الله علیه وسلم وآله الطاهرین واصحابه المکرمین درحینیکه ریاض خواطر بریاحین مباهجت
انتعاش ارم تزئین وبوستان ضمیر بگلهائے مسرت وابتهاج رنگین از هر طرف نوید فتوحات عینی بگوش
گوشه نشینان درگاه والاجاه میرسید وخرده فتوحات لاریبی بمسامع معتکفان پایه سریر فلک اشتباه فایز
میگردید صحیفهٔ شریفه مصادقت ویکرنگی نمیقهٔ انیقه موانست ویکجهتی آن نیر سپهر سلطنت وجهانبانی
خورشید اوج خلافت وسلطانی گوهر افروز افسر ابهت واحتشام زیب اندوز اورنگ شوکت واحترام
رستم هفتخوان نبالت ودلیری دارائے دیار جلادت وشیری درة التاج دولت واقبال قرة العین
حشمت واجلال رفعت افزائے اعلام ظفر وفیروزی بلندی بخش رایات نصرت وبهروزی بحر زخار مولفت
واختصاص دریائی مواج موانست واخلاص مصباح الطاق تودد واخلاق شمع شبستان خلت
ووفاق بصحابت میر سعید رسید چون مشعر بتخصیص والبطه محبت واتحاد ومخبر بر تحصیص ضوابط تودد و
داد بود آلاف شادمانی ونشاط واضعاف خورمی وانبساط رونمود خیابان دوستی صمیمی سبزسیراب گلشن
ولائی قدیمی از سر نو تازه وشاداب گشت درینولا اکثر زبانی صادر ووارد اخذ ودباصغا میرسید که
چمنستان آندیار بهبوب سموم تعدی آن عالی تبار تیز جان وخمول وگلستان آن بلاد بصدمات صرصر
بیداد آن والا اقتدار اسی دذبول شده است ظهور اینهمه رنجیدگی رعایا وتمدید گی فیه بر لیاکه سو
دلیعت یزدانی وامانت ربانی انداز دوربینی وخدا شناسی بفراسخ بعید مینماید قضایا آن شان مقبولان
بارگاه الوهیت ددر خور حال منظوران انظار ربوبیت آنست که بمقتضائی احسن کما احسن الله الیک
علی الدوام بعروة الوثقائی انصاف اعتصام نموده کشت زار مرام خاص وعام بآبیاری انعام
واکرام سرسبز دارند وتخم آزار در اراضی صدور انام هیچ هنگام نکارند پر آئینه منتج نتایج حسنات حال وثمر ثمرات
برکات مآل خواهد بود بالفعل که بنیان موالات قدیمی از سر نو استحکام گرفت لهذا اندکی از عنایات سبحانی
وتفضلات یزدانی نگاشته کلک یکرنگی میشود بر ضمیر شمس نظیر محتجب نماند که چندین سرکشان این ممالک
وسیع دراطراف دوردست تارک استکبار وفرق استجبار بفلک میخارید ند چون از راه خود پسندی
وبدطینتی مست نشئهٔ غرور شده کما حقه برفاهیت رعیت نمیکوشید ند پامال جنود اقبال وخاک راه عساکر
اجلال گردیدند ودرسنه الف واثنا مائه وتسعه جمیع راجه هائے ملک دکن متفق بوده از شرارت ذاتی
وواقعه طلبی طریق بغا سپرده هیچ غبار فتنه ونفار گشتند اولاً چند مرتبه بمصابیح عزم افروز وسواطع اشعه

آموز رہبری کردیم اصلاً از قساوت قلبی وخباثت جبلی رہگرای صراط مستقیم اطاعت نگشتند آخر شش
استیصال آن متمردان اشرار وانہدام بنیان فساد آن گروہ فجار نصب العین ہمت علیا ساختہ یکی از
مقربان بساط سلطنت کہ لمعات رسوخ عقیدت وانوار تہور وشجاعت از مطلع سیماء روشن دارد مع افواج
قاہرہ بہ تنبیہ وتادیب آنجماعۂ اشقیا رعاانہ فرمودیم بی دینان نیز بجسارت سراسر خسارت مرتکب پیکار رو
آمادہ کارزار گشتند بہادران رستم نہاد ویلان تہمتن نژاد بآن غولان دشت ادبار درآویختند وگردان
شیر ہیبت ومبارزان نہر برہیبت خون آن آہرمنان ریختند ضیغمان بیشۂ وغا در صید افگنی کمر بستند وبازو
کشادند وحیصمان عرصۂ ہیجا بشکار اندازی در کمین نشستند وبچالش برخاستند بر سیاہی سپر جلائے
تیغ لبسان برق درمیغ می تافت واز نعرہ ہای رعد مثال سینۂ زمین وجبال میشگافت از خونریزی تیر
تفنگ روی صحرا لالہ رنگ واز پشتۂ کشتہ ہائی جنگ وسعت آباد بیابان تنگ ابیات چنان
آتش جنگ گردید تیز + کہ پیدا شدہ ہر طرف رستخیز + بطوفان آب حسام وسنان + شدہ غرق کشتی
عمر بدان + بگبر رو تبر تند شیران مست + سر وسینہ ہارا شکست وبخست + ہز بران درندہ وپیل
زور + پی گور وآہو بکندند گور چون آن پیش نہاد خاطر این نیاز مآثر جناب واہب العطایا فقط آزادے
مظلومان از بیدادی بیدادطالمان بود نسیم نصرت بر سر اعلام دولت وزید وظفر از دور دیدہ رکاب
بادب بوسید بعضی از ان گروہ ستوہ وانبوہ بی شکوہ تاب تب وتاب آتش آب وتاب تیغ تومندان
تہور نشان نیاوردہ عنان تاب گشتند واکثری از ان جماعہ حلقہ اطاعت در گوش وغاشیۂ انقیاد
بر دوش گرفتہ داخل بندگان حضور گردیدند درین ایام فتوحات انجام زمیندار ی رنجیت نام در
حدود ملک بنگالہ با ہشتاد ہزار سوار وپیادۂ بی شمار باد نخوت در دماغ انداختہ در تہور ومبارزت
کوس لمن الملک می زد اکثر سلاطین شام وروم وبادشاہان دیگر مرز وبوم استدعائی اتفاق از
وی نمودند مگر ہیچ کس ملتفت نگشت چون طنطنۂ کوس ظفر وفیروزی وآوازہ کشورکشائی وعدو سوزی
بندگان درگاہ جہان آرا مکاہ شنید نطاق اعتقاد بر میان انقیاد بستہ بالراس والعین بخدمت
شتافت وسعادت تقبیل شدہ سینہ واستلام عتبۂ علیہ دریافت باین حسن نیت وعلوی عزم
بر سمت کہ اظہار فرمودیم دولت واقبال تعجیل عجیل استقبال نمود بعضی وقایق مصادقت ود
فاق بسلالۂ کرام وخلاصۂ خاندان احترام سید غلام امام تفویض ساختیم چون مومی الیہ در
حضور اقدس ما بآن پایہ سرفراز است کہ مقدمات اسرار در خلوت بیذریعۂ اغیار بعرض میرساند اگر در
محفل شریف ہمین طریق مسلوک باشد گنجایش دارد کہ مطالب مخفی فرق را ازاد اسازد اللہ تعالیٰ توفیق خیر رفیق گرداناد

مکتوب بمولوی منیر علی صاحب

تا عیسی نسیم بہاری عظیم رمیم خس وخار خزانی را بدم جان بخش خویش حیاتی جدید کرامت فرماید ومسیح صبای
ربیع اجساد بیجان مہر جانی را بنفخ ارواح زندہ نماید کلام در رنظام آن یوح مضی فلک علوم غریبہ دری درخشان
سپہر فنون عجیبہ سباح بحار فصاحت فتاح حصار بلاغت صدر صفاہ بید محافل براعت گوہر اکلیل متکین اراک
ذلاقت خاتم ولایت نظم روشن مہدی امامت شعر وسخن نضارت بخش خواطر احبا باد بعد از شرح لوسی متون
اشتیاق مالایطاق وتفسیر نگاری مصاحف اشواق کثیر الاقلاق بر ضمیر رافت تنویر مبرہن میگرداند از
انجا کہ بہ تشبث عروۃ الوثقائی حالی وبقلاوزی توجہ موجہ حضور بملازمت صاحبزادۂ والا اقتدار سعادت
اندوز گشتم بمقتضای لطف عمیم باشتراط قدر دانیہای نمایان صاحبزادۂ عالی شان فرمودند کہ در اوایل
رمضان المبارک خبر فرحت اثر رسیدن نورس نہال آبال دولت واقبال یعنی شاہزادۂ رفیع القدر
محمودۃ الشمائل سامعہ افروز ہر اہل مدعا وآمال است بر وقت ورود آن گوہر تاج ارجمندی شقہ مع سواری
بجہتہ طلب ایشان یعنی این ہواخواہ مرسل خواہد گشت لہذا انتظار ورود شاہزادہ چشم وچراغ دودمان
شوکت واجلال سرمۂ چشم انتظار است تا شاہد وعدہ از حیز قوہ بمنصۂ فعل وشہود جلوہ گر آید والسلام فقط

مکتوب بدوستی

ہموارہ بصبائی لطف ایزد بیہمال گلستان عیش آن بزرگ منش والامقام راست کرد ار ہمایون
فرجام بنگار بندی بہار نشاط شگفتہ وخرم باد از مدت دراز روزی نی کہ بناخن زنی تمنائی وصال عشرت
انگیز آن بحر کمال مغلوب حیرت بودہ جامہ دران نباشد درین آوان کہ بانہزام جنود بہمنی عساکر ابر آذاری
بساز وداد نوازش عالمی را معروف گردانیدہ وبزرگ وکوچک شہری ولشکری کشور نباتات را بظل
حمایت خویش گرفتہ بہ برگ ونوا رسانیدہ نامہ نامی کہ غمزۂ دلبران حروفش پردہ یاقوت منتقصی دریدہ
و زنگلہ بندی خنیاگران مضامینش ناہید را در پس پردہ زنبوری فلک کشیدہ در طلب مطرب بار بدنژاد
نکیا فن آرایش بخش بزم وصول گشتہ غمزدائی خواطر احبا گردید بپاس خاطر آن روشن چراغ شبستان
مودت قانون شناس دیار محبت مسمی قلندر بخش را کہ اگر بجو فیثاغورس دم ایجاد مقامات زندہ بتصدیقش
بر وج دوازدہ گانہ سپہر باآواز در آیند ودو دنیست کہ تمامی عشاق نغمہ وسرود از اہل عراق وخراسان
بفر دوستی شاگردیش با وج کمال بر آیند سماع یک زمزمہ اش بالمعنی غم دوران کافی است واستماع
دولت ہر قولش چون گنج فریدون وافی بہ فرح افزائی ترانہ اش زیر این پردہ دیر سال ہر سال خوردہ
را مانند خرد سال حصول شباب متصور وتا سین ویحیو باورہ را در نشیمن تحت الارض تبذکرہ نامش ار ح

روح و مفرح اعتدال مزاج میسر تولا که بهترین نمط بایمای ترسیل تحایف اینجوا رسرور الحال و منشرح البال
مینموده باشند پیوسته جماعه دوستان آن دوست نواز از دستان و هر مخالف و احصار عافیت محصور و زمره
دشمنان آن دشمن گداز بچار ضرب مضراب حوادث جرح خفیف بوده مقهور باد زیاده ازین چه آن به که خامه ضعیف تن تن زند

مکتوب بدوستی

مهربان کرمفرمائے مخلصان سلامت ماجرای ناخن زنی تمنامی داوید صوری که جراحت فراق را تازه
مینماید نه بجدی است که بنان اقلام محبت ارتسام بتعهد تسطیرش پشت دست بر زمین عجز فرو نگذارد فاما
باندیشه مشارکت فگار زبانان ساده خاطر که درین تلبیس سرائی دنیا متعارک اند کلامی بمراد دل گفتن چه
که حرفی بلب آوردن نمی تواند لیکن از انجا که برسائی فهم آن محب شناسائی راز دل وثوق تمام است اگر
این صهبای تمنا از قرابه ضمیر بندی تراوش نماید برجائی خود است بهر حال ضبطش اولی و انسب بینداشتن
باستدعای نعم البدل لب کشا است دیر است که بوصول حرز بازوی محبت یعنی نامهٔ نامی که تسکین بخش
طبایع مشتاقان تواند شد فرحت اندوز نشده لهذا خاطر متعلق آن صوب میماند لازمه خلوص و اخلاص آنکه تا جو
گرهی شاهد اصلت تحریر ارقایم تو دشمایم غنچه قلوب احباب را منبسط و شاداب میفرموده باشند و از ناهنجاری
گردون دون و اعجوبگی ادوار بوقلمون کشاف معاقد علوم سباح بحار فهوم مولوی محمد سعید صاحب انیس تجان
این هواخواه از اضلاع بنگاله مصائب کشیده از مدت عشره دار و اینجا هستند از آنسبکه مشار الیه در ایام
سالفه بتکفل مهام رؤسائی عالیمقام ممتاز بوده اند بالفعل نیز استدراک ملازمت فرمان روای آنجا
نصب العین همت علیا دارند و حصول این امنیت بوساطت دیگری خیلی مستبعد مگر بذریعه رفیعه آن ملاذ
احبا ممکن که شاید مراد بکرسی بروز نشیند اگر آن سلاله اصلاب کرام زبده علمای عظام بحضور فیض گنجور
نواب ذوی الاحترام آن مقام مساعی موفوره مبذول فرموده ناظورهٔ مقصود مغزی الیه از جلباب قوه
بمنصهٔ فعل رسانند که موجب ممنونی مخلص بیریا متصور و در صورت تساهل معلوم که شکایتش تا بکجا زیاده والسلام

مکتوب بدوستی

مشفق اشفق سلامت لسان شبدیز قلم سیه زبان مشکین رقم بترقیم غموم و هموم تنهائی فراق و آلام
افتراق که تیره تر از شب یلدا و درازتر از گیسوی لیلی لیلا است کوتاه و عقده و فیچهٔ دل محبت منزل بر
توافر استیلای اشتیاق و تکاثر استعلای الویه اشتیاق بتنگی عذرخواه آرتی آنچه از دست مهاجرت
بیرو و بردانائی راز نهانی هویدا و هر قصه از تصادم مباعدت بر جنان اشتیاق ترجمان میگذرد
بر عالم اسرار نهانی هیدا است دلم از حرقت فرقت چون چوب خشک آتش دیده گرفتار سوختن و جانم

ازاحتراق

از احتراق افتراق مانند شجرهٔ آتش افتاده در انداز افروختن لهذا ازین نیستان آتش فشان انسوختن
قلم محبت رقم واز افروختن قرطاس مودت اساس اندیشیده رخت مدعا به تبیین ما وجب کشیده بتاریخ
بست و هفتم ماه صیام که بین العماء و الکرام به از روز قدر اشتهار دارد تختهٔ چوب آبنوس که بصورت و معنی
پخته و خوب بود بعرض چهار گره و بطول نه گره مانند خانه کعبه جامه سیاه در بر کشیده و چون شب قدر
بظاهر سیاه و بباطن همه نور چهره ورود نمود اگرچه چوب مرسله را سایهٔ درخت طوبی دانم زیبد و اگر مردمک
عدت
شب قدر خوانم بجا است از کیفیتش چه برطرازم و کمیتش چه پردازم از سیاهیش دیده مهاجرت دیده مبا
رسیده الم کشیده روشنی گزیده خالق اللیل و النهار که جعلنا اللیل لباسا و جعلنا النهار معاشا صفتی اوست
پیوسته چهرهٔ احباب را چون روز عالم افروز منور داراد و معاندین تیره دلون ظلمت آئین را چون چوب آبنوس سیاه گرداناد

مکتوب ببزرگے

همواره ایزد منان مبدع کون و مکان مخترع زمین و زمان ذات قدسی صفات ملکی ملکات آن شاه
مجمع کمالات انسانی مخزن راز ربانی مصباح شبستان وحدت شمع انجمن کثرت شهباز آشیانهٔ عروج
و نزول طابق النعل بالنعل رسول مقبول سیاح بیدائی تلوین بتمکین و ساده تمکین جام نوش باده
تفرید گرم رفتار جادهٔ تجرید شناور بحر حقیقت غواص قلزم معرفت مظهر اسرار الهی مرآت صفات نامتناهی
بحجل صورت نمائی انتباه معنی اذا تم الفقر فهو الله خارق عادات البشری مخبر مقامات بحیری صاحب
قرب فرایض و نوافل اهل سلوک مسالک اربعه منازل انظار ذات ناموزون زمان و انقلاب
دوران در حراست و امان داشته بر مفارق طالبان با اخلاص و مریدان با اختصاص ابد الآباد
سلامت با کرامت داراد بعد اتحاف گلدسته الوف ادعیه و تحیات و صنوف اثنیه و دعوات که لیل و نهار
ورد زبان و حرز جان است نثار محفل ارشاد و هدایت نموده مرفوع رائی تلطف انتمائی که مرآت
حال دل بستگان و مرهم جراحت دل خستگان است گردانیده می آید تواتر توالی امواج اشتیاق
قدمبوس عالی را چون تکاثر افواج رسوخیت و بندگی پایانی منیت و خروش باطن اعتقاد مواطن
را السبان طلاطم بحر عجز و نیاز انقطاعی نی لهذا اعنان گلگون کلک نیاز مسلک را در عرصه مدعا طرازی
بجولان می آرد که درین آوان هدایت توامان این ره روبا ویه ضلالت را فیضان فیض الهی و رزق
عنایات نامتناهی متبارع هزاران منافع تجرد و انزوا مهدی و رهبر شده و انیقدر بهزاران عنف
و استیلای جنود شوق بیعت فیض نسبت و عساکر ذوق دیدار سراپا مسرت آن محقق حقایق جبروت
و لاهوت مدقق دقایق ملکوت و ناسوت خوابی سور کورهٔ دل و خاطر را محاصره نموده که اگر از آن بالوف

تدبیرات صایبه وصنوف سعیات کامله ربانی و آمان یافته بدار الملک تعلق دنیائی بدر روم اصلاً
وقطعاً یعنی بوقوع نمی آمد لامحاله عهود و مواثیق اختیار سعیت وگزیدن فقر که خبر الفقر فخری ابشان او است دارد
درمیان آورده وسیله نجات وبهبود شمرده از ایادی ازدحام بیرون ازاو بام افواج قاهره اشواق
سبعت وفقر فلاح ورستگاری یافتم بنابرآن علی هذا الجناب کرامت انتساب عرض ساکه اگر از راه عنایات
جزیله وموهبات جلیله از سبعت صدها برکت خود این طالب صادق را مشرف ومعزز فرموده بسلک
مریدان با اخلاص ومسترشدان با اختصاص منسلک و منخرط خواهند فرمود اقصی غایت بنده پروری
ونهایت کرم گستری خواهد شد باستماع عوارض بدیه آن فیض رسان انام دست دعا بحضرت علی المعانی
مجیب الدعوات دراز میداشت مگر در قرب همان اوقات تردد سمات زبانی اکثر مریدان آستان
هدایت بنیان نوید صحت مزاج مبارک یافته هزاران شکر وسپاس بجناب رب الناس نمود حقسبحانه جل شانه
آن قبله قبله پرستان وکعبه هدایت طلبان را همواره بر وساده صحت دایما متمکن داشته فیض رسان مستفیضان جمعیت وسینه گرداناد

مکتوب بمشوق

پیوسته ریاض حسن آن گلبن گلستان خوبی شمشاد بوستان محبوبی لاله نعمان آلبسال دلبری ارغوان حدیقه زیبا
ماه مستنیر برج وجاهت خورشید منیر سپهر لطافت دری سما حسن وجمال لوح مصفی صباحت بکمال سرزمره
کج کلهان آفاق تسکین افسرده شهرزمه عشاق شگفته وسرسبز باد بعد دسته بندی گلهای اشتیاق
ملاقات ابدائی که عمده مآرب روحانی بل خلاصه مقاصد جانی است بر خاطر نزاکت مآثر مبرهن میگرداند
جانانا آن بان سیمای پر ضیا که مهر از رشک ضیاپیش در اضطراب و بآن رخسار صفابار که ماه دو هفته از
غیرت حسنش بی تاب بابروی خمدار مانند تیغ وبگیسوی شبرنگ چون منج لفوج نگاه چشمان جادو که
بتسخیر قلاع قلوب پرداخته واجفان معوج که سهام آلام بر جنان بیدلان انداخته و بآن سینه صبح که
صباحت صبح در جنبش برابر شام و بآن میان نازک که لسان عدم میان مردم فقط نام و بآن ساعد
مصفا که عاج در پهلویش سفید نگردیده و بآن دست نگارین که مرجان از بیم جان دعوی هم پنجگی
پیش آن نکشیده و بآن ساق بلورین که شمع کافوری از آتش انفعال گداخته و بآن پای نازنین
که دسته گلمهدی را پایمال ساخته بآن غمزه کافرکیش که هزاران قوافل اسلامیان غارت نموده و
بآن تبسم لعل شفق زیب که غنچه گل را هوش ربوده و بآن ادا و انداز و بآن کرشمه وناز که صبر وشکیب را
وداع ساخت و بآن کلام نمکی وخنده زیرلبی که مسامع عشاق بی نوا نواخت که از بار اشتیاق وصل
جان فزایت طاقتم طاق گردیده و در تمنای لذت مواصلت روح بخش بغایت جان بلب رسیده رزم

از اندوه مفارقت چون شب دیجور وشبم از فرط ناله غم لبسان روز محشر پر شور حقسبحانه جلشانه با سرع از
ازمنه غطای مباینت واغشیه مهاجرت از میان مرتفع نماید وخدحسنای ناظوره مآرب دلخواه منظر منتظران
وبیدار سرایا انوار جلوه گر فرماید همواره گلشن حسن وخوبی وچمن ریاض محبوبی بآبیاری فضل باری سرسبز وخندان وشگفته دریان باد

مکتوب بسعید

چشم وچراغ دودمان سیادت ونجابت درة التاج فرق دولت وسعادت سلمکم الله والقاکم ماجرا
ناخن زنی اشتیاق داد دید صوری که جراحت اندمال یافته مهاجرت را تازه نموده بنحوی در از است
که بنان اقلام محبت ارتسام بتمهید تسطیرش پشت دست بر زمین فرو نگذارد و لهذا از آن اعراض نموده
کام بنج دادی مدعا است مدت سه ماه وکسرے گذشته باشد که زبانی یکی از واردان آنصوب
سامعه کوب شده که جناب غفران مآب قاضی صاحب قبله زین دارفنا رحلت نموده بمقام
فردوس اعلی وعلیین منزل گزیدند حقا که بور یافت این خبر بحسرت اثر بیاد عنایتهای گوناگون آن
جاده نورد صحرای قدم تاسف بی پایان واندوه بیکران بخاطر رو داد از انجا که سلوک این شاه راه
همه را ناگزیر است خصوصاً بچنین سیاح بیدای قدس را که قریب بعمر طبعی رسیده وبسا از رنج وراحت
دوران مشاهده نموده بچون فرزندان رشید قایم مقام خود گذارد ونام ممات بردن نشاید بلکه حی
وقایم توان پنداشت خیرخواه بعد اصغای واقعه مرقومة الصدر بعوارض وعوایق چند در چند
ابتلا داشت منجمله آن یکی این است که والده این نحیف بعلل متضاده صاحب فراش اند که دست
معالجه بازاله اش رسیدن خیلی بدیع مینماید و ماورای آن بسمع رسیده که نونهال حدیقه اقبال ام مراد
آباد عازم مکان خود شده اند از این باعث نیز از تحریر تقاعد داشت درینولا که نوید قدوم آن اقبال نشان
جنان سامعه افروز گردید که از ضلع فرخ آباد بمراد آباد تشریف آورده اند ناچار باین دو سطر مکلف گشت زیاده والسلام

مکتوب بدوستی

نجم ثاقب سماء محبت دری مضی سپهر مودت فارس مضمار یکتائی آشنائی بحار آشنائی دریائی مواج
موانست واتحاد نجم زخار مصادقت و دوادخر من لالی متلالی خلت وصفا معدن یواقیت متشارق
تآلف وصفا گلبن بساتین تودد واخلاص نونهال فرادیس ذوق واختصاص سلمه الله تعالے
الحمد الله حمداً جمیلاً که مجاری سوانح انجمد و حوی محامد رب الودود و فروه صحاح ابتسام از هار آمال
آن یوح سمائی خلوص بالغدو والاصال از جناب بهیمن متعال مسئول بهنالیکه نجم محبت آنمحب در
مغرس خاطر خلت مآثر ترشح سحاب سوخ بسرسبزی رسیده نشو ونما یافته بجمیع احیان وکلی از مان

از قطوف اغصانش ربوب نشاط انشاطین بکام جان کشیده و تبغلکه فواکه تد کارِ اخلاق حمیدهٔ آن ینبوع وفاق
عذب البیان گردیده چنانچه مخلص بریا از مدت مدید مکنون خاطر داشت که گلشن اتحاد صمیمی را که طرب پیرائے
طبائع جانبین است ببارش غمام اتحاف رسایل نضارت ابدی و خضرت سرمدی بخشد مگر بلحاظ آنمعنی که
ساحت قلوب طرفین بضیائی شموس اخلاص معنوی که بخته مغزان محافل صداقت نبائی کار بر آن دارند
همدوش تجلی کدهٔ طور است فروزش بمصابیح رسمیات ضروری که ابجد نوسبقان دبستان دوداد باشد
چه ضرور بالفعل که مبارزان طبیعت تمائید تهمتنان اشواق زور آزما بر کار فرمایان فطرت تسلط یافتند
ناچار بشباه راه آئین صورت پرستان ظاهر بینید خرامش واقع میشود بهنگامیکه نسایم مسرات بریاحین
طبائع می وزید و چمن چمن گلهای قلوب احباب بکثرت انوار افراح روکش صحن چمن و مزرعهٔ افئدهٔ اخلاء بوفور
از بار ارتیاح غیرت فزائی فضائی گلشن بود چنان در رعزر نوید آویزهٔ شمهٔ اخلاص گردید که از پیشگاه.
جناب گردون مآب حضرت ظل سبحان خلیفة الرحمان سلیمان جاه ثریا پایگاه عهدهٔ جلیل القدر بخشی گری بنام
آن یکتای عالم کیاست و والشوری قرار یافته بوصول این نوید مسرت جاوید گلشن گلشن گلهای شادمانی
بریاض طبائع بشگفت و دریا دریا در رکامرانی بسلک خواطر سفت بل بمرتبهٔ بشاشت و سرور و سور نا
نامحصور حاصل و متواصل گشت که دست قلم بالا دست با وصف دستیاری دست از دست برد کار—
دست بستهٔ تحریرش بپشت دست بزمین گذاشت تخانبد جا حین این سرابستان مسدس الاضلاع خلعت
قدر افزائی این عهدهٔ ارجمند بر قامت حال آن نونهال حدیقهٔ اقبال مبارک و همایون کنا دو آئین
پایهٔ علیا را مقدمهٔ ترقیات روز افزون گرداناد لازمهٔ خلوص موالات دلی و شایان رسوخ مصافات قلبی آنست
که تکمیلاً للبهجة و تسبیغاً للمسرة ماهیت نفس الامری عهدهٔ مفوضه حود بحیطه ترقیم آورده بسبیل ڈاک انگریزی
بدوست محبت دوست مرسل فرموده شود که طمانینت تمام و مباسطت مالاکلام دست دهد همواره دولت و حشمت بکام باد

عرضداشت در ابلاغ شرح بدر حاج به نواب غوث محمد خان بهادر والی گلشن آباد عرف جاوره

بذریعهٔ عرض مقتبسان انوار حضور فیض گنجور نواب صاحب قلزم ذخار حشمت و اجلال فرات مواج مکرمت
و افضال محب العلماء مربی الفضلاء حامی مراسم اسلام مرجع فضلای انام زیبندهٔ وسادهٔ ابهت و نامداری
طرازندهٔ نمارق ثروت و کامگاری دام اقبالهم و ملکهم مستهام عقیدت اعتصام ارادت آئین محمد
غیاث الدین بعد اثنیهٔ زاکیهٔ آنمعلی مقام که صبح و شام ادا الیش بخلوص تمام است گذارش گر مقاصد
و مرام که از مدت مدید زبانی اکثر آئیندگان آنصوب صواب شهرهٔ کرم گستری و آوازهٔ ذره پروری آن
والاجاه می شنید مگر نزبان معدن محاسن اخلاق مخزن عنایت و اشفاق میان قطب الدین پیرزاده

و هم نزبانی فضایل پناه کمالات دستگاه مولوی نظام الدین صاحب دام فیوضه تذکرهٔ محامد اخلاق آن
وحید العصر و الآفاق استماع نموده شکر الٰهی بجا آورد که درین جزو زمان انچنین ذوات مقدسه عالم وجود
را بوجود باجود خود آباد و سیراب دارند لهٰذا بر دیوان بدر چاچ که کتابی است بس دقیق شرح حامل المتن
تالیف نموده خطبه اش بنام نامی و اسم سامی موشح و مزین ساخته امید که بنظر قبول مشرف شده
تا انقطاع رشتهٔ سنین و شهور با وصف مرور دهور بذریعهٔ نام خصور در بلاد نزدیک و دور بر الواح
خواطر اهل شعور گشته باعث یادگار آن والا اقتدار گردد و بر مرآة ضمیر انور که انطباع پذیر معالم قدس است
اظهر و هویدا که درین دار ناپایدار برای ذکر خیر و یادگار به از کتاب چیزی دیگر نیست بتعجیل تمام لقدر مقدور
طیاری نسخهٔ مسطوره نموده بصحابت میان صاحب ممدوح بجناب اقدس ابلاغ داشت از انجا که
بفیض عمیم آن والاجاه عالمی کامیاب و از بارش سحاب عنایات عالی مزرعهٔ مراد جهانی سیراب نباد
علی هذا عرض ساکه این شکسته بال صمیم السمع کلیل اللسان با وصف ضعف خلقی و نحافت جبلی بعمر شصت
سال رسیده و معهذا از مدت چند سال بجوق گوناگون عوارض مبتلای اندوه و ملال زین کمر از
اختیار اخطار سفر بلاد بعیده دور زاویهٔ اعتزال بهم رسیدن معاش حسب حال متعذر بل محال و مادای
این نکبت و نکال کثرت العیال که فضیحة الرجال است سرمایهٔ هزاران و بال مگر صد شکر بجناب مهیمن
متعال که این اضعف العبیان کثیر الاختلال از مدت سی سال بدرس و تدریس طلبای طالب
کمال بالغدو و الآصال مصروف اشتغال و درینصورت اگر بمقتضای همت خسروانه آن دریا نوال
محیط فضل و افضال مکیال حال این عقیدت اشتمال بزلال طمانینت مالامال گردد اجر جزیل
امور جمیل بذات آنمرجع دولت و اقبال استکمال پذیرد و هم این سراپا ابتهال در صورت رفاه
احوال تصنیف و تالیف نیز و کمال اشتغال دارد و سهام مرام طلبا بر هدف حصول علم بوجه
احسن اتصال یابد همواره آفتاب حشمت و اجلال در تقاعد بوده مصئون از زوال باد فقط

مکتوب بیکے از سادات

نیشی مغیث مرحمت و کرم مطر مطیر تلطف اتم سلالهٔ اولاد بتول علالهٔ احفاد رسول سراج زجاج اخلاق
مصباح مشکوة اشفاق جانشین آل پاک دین قایم مقام حضرت امام زین العابدین دام لطفه و
افضاله لعبد بتبیین تراکم افواج اشتیاق محاکات اخلاص و تلاطم امواج دامای آرزو و مندی ملاقات
اختصاص کمابان توالی اشفاق سامی خارج از حیطهٔ تسطیر و بیرون از حیز تحریر است بر منجلی
ضمیر عطوفت تخمیر مبرهن میگرداند الحمد حمداً جمیلاً و شکر له شکراً جزیلاً که مجاری سوانح ابجد دهری سپاس

رب الودود و نوید ابتسام ازہار آبسال آمال آن یوح سماء تلطف درتی سپہر تعطف بالغدو و الآصال
ازجناب بہمین ستعال مسئول ازانجاکہ مزون توجہات آن محیط ذخار فضایل درعبرای افندہ مستہامان
عقیدت شیم بذر حسن اعتقاد سبز ساختہ نشو و نما بخشیدہ بجمیع ازمان و ہمگی احیان از قطوف اغصانش
ربوب منافع نشایتین بچنگ بہجہ کشیدہ خلف بعتبہ کبریائی فالق الاصباح و یمین بجناب خلاق ارواح
واشباح کہ صباح و رواح بتفکہ فواکہ تذکار اخلاق حمیدہ آن ینبوع وفاق عذب البیان است
درین احیان میامن اقتران چنان لآلی متلالی این نوید آویزہ شحمہ نیاز گردیدہ کہ آن ہمارس آجام
کمالات عجیبہ ہموس فلات فنون غریبہ عزیمت تلقای ہذ انصب العین ہمت علیا دارند باللہ العظیم کہ باصغای
این بشارت روان آساہجی دامن دامن انوار حدایق علیای سرور موفور و سور نامحصور باذیال
حال درکشید کہ ورق ملامیس درطیران اعتلای قضبان اشجار تبخیش بعدم استطاعت اعتراف گزیدان
انجاکہ از چندی طغرل طبیعت بہوای ہموم پرواز بے انداز دارد سرو برگی کو کہ تحریر نمایق اخلاص مکلف
اوقات احدی گردد مگر نازم بشکر نگاری مفصل منجام کہ باہتزاز نسایم عنایتش طغیان بحار انگار روبہ
تنزل آوردہ از بس عطای عشق تشتت قلق طمانیت بروز نمود حالا افاقت مای دست دادہ کہ توجی
اعتیاز معشر متفق و تمیز شرزمہ مختلف بافاضت مبدای فیاض بحصول پیوست انشاء اللہ العزیز بتلافی
ایام سالفہ بار دائی بنیاد میع قدر شناسی طبقہ علیہ مخلصان و عدہ سینہ مکرمان تحقیقی بمساعی مشکورہ جلوہ
افروز ارایک ظہور خواہد گشت اگر بمقتضای رافت جبلی و شرافت عزیزے لبسان ہما اوج سعادت
اظلال تفقد بر مفارق منتظران این دیار اندازند تولا از سحالی ہم آن زمبندہ نمارق فضل و افضال
آنست کہ بکاشانہ مسکنت مسکینان بے تسکین مسکن خود لپسند فرمودہ رشک افزای بیت الشرف
شمس گردانند وقوع این موہبت جلیلہ و عطای جزیلہ بعید از محاسن اتفاق نخواہد شد زیادہ اطناب کی آداب

مکتوب بہ بزرگ ریاضی دان

مستجمع محامد اخلاق سینہ مستکمل مکارم اوصاف بہیہ منضر ریاض ریاضی مبصر لکارت سودای بیاضی
وامت الطافکم لعد تحریر اشکال اشتیاق مالا کلام و اہدای ہدایای سلام مسنون سید انام علیہ و علی آلہ
الف التحیۃ والسلام کہ فاتحہ مطالب و مرام است منکشف باد از انجاکہ بذر محبت معنوی در خیابان
خواطر کاشتہ کشا و رزا زنی است ہر چند کہ بحسب ظاہر آبیاشی مراسلت رسل و رسایل انباتش از حیز
قوہ بفراز فعل جلوہ گر نیاید لیکن بفحوای غرای کل امر مرہون باوقاتہا بہمین مقررو زمان معہود بترشیح
عیون تقاریب لایقہ لغبتۃ حسن انعراش یافتہ سرسبز و شاداب میگرددبینہ برین آنکہ از چندی بذرایع خطوط

محمد قمر الدین قرۃ العین محاسن ذاتی و محامد صفاتی آن مجمع کمالات انسانی کاشف رموز علوم روحانے
آنقدو کا نجار پر اعصار اسوہ کو ذعیان ادوار خاطر نشین این زاویہ نشین خمول بود مہیای ترسیل
رسایل کہ بدل ہمہ یم البدل ملاقات ابدائی و نایب مناب محاکات لسانی است سید اشت درینولا
با وصف توافر مشاغل موفورہ بالفعل امنیت مرکوزہ از قوہ بفعل پیوست از انجاکہ بفیض عمیم آن دانای
علم و حکم مزرعہ طبایع مستعدان بہ نشو و نمائی استعداد سرسبز و شاداب است درین صورت ہر چند کہ
قرۃ العین مصدر الذکر از عدم لیاقت خود قابلیت آن ندارد کہ بسلک تلامذہ جناب فضایل مآب
منسلک گشتہ کلاہ تفاخر بر ہوا اندازد فاما بموجب مصرعہ مصرعہ سلیمان با ہمہ حشمت نظر با بود با مورش
بمقتضای غریب نوازی عنایتی مبذول فرمودہ بکنف عاطفت جا بخشیدہ سبق او مقرر فرمایند وضع این منت
عظمی بر من مستہام خواہد شد تا بر سطحہ دایرہ افق تبلافی خط محور معدل النہار مثلثات اربعہ صورت پذیرد
و نقطہ بعد جسیم تعلیمی جہات ستہ را نجود در گیرد و ہنگام تحریہ بعبو و خامہ آن مرکز دایرہ فضایل شکل اودیرہ حادہ منفرجہ پدید آباد

عرضداشت بہ نواب محمد سعید خان بہادر

ارادت گزین محمد غیاث الدین زمین خدمت بلب ادب بوسیدہ و خاک عتبہ علیہ بتقبیل نیاز ملثوم -
ساختہ بموقف عرض حجاب درگاہ عظمت و جلال و باریابان محفل دولت و اقبال مہر سپہر سلطنت
و جہانبانی خورشید اوج خلافت و سلطانی گوہر افروز اکلیل ابہت و احتشام زیب افزای اورنگ
شوکت و احترام حضرت ظل سبحانی خلیفۃ الرحمانی میرساند بہنگامیکہ نسایم مسرات بریاحین طبایع
مشتاقان گان عرصہ غبرای وزید و گلہای عشرت و کامرانی بریاض خواطر باشندگان مابین ارض و سما
خندان شگفتہ میگردید کہ ببساتین قلوب اولیای بکثرات انوار افراح رونق صحن چمن می نمود خیابان
افندہ دعاگویان بوفور ازاہیر ارتیاح غیرت فزائی فضائی گلشن می بود لآلی متلالی نویدی کہ تمنای ظہور
عمری بود شبہا دیدہ امید چون چشم کواکب باز و مدتی بآرزوی حصولش دست دعا بسان پنجہ خورشید
دراز میداشت آویزہ گوش عقیدت گردید کہ اورنگ خلافت و شہریاری بجلوس میمنت مانوس حضرت
سلیمان جاہ ثریا پایگاہ مشرف گشتہ پا بر اوج کرسی نہادہ و دیہیم سلطنت بفرق بوسی آن سکندر کلاہ فریدون
دستگاہ سر بکنگرہ عرش معلی رسانده و حدیقہ آمال جہانیان شگفتہ و شاداب و مزرعہ امید عالمی تازہ
و سیراب گردید ابیات بلندی گرفتہ بہ بزم فلک + سرو د نہانی ز حور و ملک + مہ و خور ز خود طلبار استند
برقص آسمانہا ز جا خاستند + حقا کہ بوصول این بشارت قدسی اشارت دامن دامن جواہر زواہر
سرور و شادمانی فراہم دخت و شبستان حال این شکستہ بال ہزاران شموع تقویت و مصابیح استظہار

افرحت فرد + این مژدهٔ اقبال کزان سو آمد + دولت ز نشاط تهنیت گو آمد + الحمد الله ثم الحمد الله
که شاهد مراد با منظران از جلباب اختفار دمنود و ناظورهٔ مقصود نقاب احتجاب از رخ کشود اگر بخت
بیدار است به ندای حی علی الفلاح طرفی از مراد لبسته شود و اگر طالع مددگار است بنوای ادعوا استجب لکم
سررشتهٔ مطلوب بدست آید تا اریکه فلک اخضر بجلوس شاه عالمگیر خورشید روشن و فرق سلطان سپهر با فسر
ماه و مهر مزین گلشن سلطنت و جهانبانی بغیوث عمام تفضلات سبحانی مخضر و منضر باد برب العباد فقط

مکتوب به بزرگی

سلالهٔ اصلاب کرام قدوهٔ ارباب عظام مستجمع فیوضات ربانی مجمع البحرین عنایات سبحانی مخزن تفضلات
بیکران معدن خوبیهای نمایان مدام ظلال شوکت و اجلال بر تارک ما دعاگویان اقبال ممدود باد
بعد صحرانوردی عبودیت و انکساری و قطع فیافی عقیدت و خاکساری بر رای ضمیر بیجل نظر باد از انجا
که انضباط عقود محبت و اتحاد و تحریک سلسلهٔ عالیهٔ مودت و وداد موجب تکاثر اصناف خیر و سعادات
است و ارتباط عهود مودت و وفاق خاندان عالیشان باعث ازدیاد مآثر حسنات و برکات
و درین عالم صوریه منتهای مبتغای صدرنشینان وسادهٔ دانش و بخمتندی تشبث باذیال موالفت
فیمابین و درین نشار ظاهر به عمده مآرب متکین ارایک خبرت و ارجمندی انسلاک جواهر و لآلی
موانست جانبین است بناءً علی هذا خیر طلب سراپا اخلاص بگذارش ما وجب چهره طراز شاهد مدعا
که ثروت و شوکت دستگاه حشمت و ابهت پناه عمدهٔ اماجد عظام سلالة الاصلاب ذوی الاحترام
محمد جعفر علیخان خلف محمد نظام علیخان مرحوم نصب العین همت علیا آن دارند که نونهال گلشن دولت
و اقبال چشم و چراغ دودمان مکنت و اجلال قرهٔ باصرهٔ سعادت و ارجمندی غرهٔ ناصیهٔ قابلیت
و سربلندی فرزند ارجمند محمد علی اکبر خان را که بعمر نوزده ساله از دانش کاملهٔ علوم نافعه بهرهٔ وافر
و ذخیرهٔ متکاثر دارند بنجابت عالی شان برآرندهٔ اعلام دولت و احترام فرازندهٔ لوای شوکت
و احتشام زیبندهٔ وسادهٔ نجابت و نامداری طراز زندهٔ نمارق ثروت و کامگاری محمد عبد الغفور خان مغفور
بوسیلهٔ وصلت بهره‌یاب سعادت جاوید سازند درینصورت آن رفعت و معالی دستگاه حقایق و معارف
انتباه جامع فضایل و کمالات صوری و معنوی مستجمع جلایل و شرایف ظاهری و باطنی باتباع ملت
نبوی و احیای سنت سنیهٔ احمدی علیه اکمل التحیات بمقتضای فحوای هن لباس لکم و انتم لباس لهن و
بمودای غرای تناکحوا تکاثروا در باب استقرار این نسبت علیه مساعی موفوره مبذول فرموده خیر اندیش
بر یار ابر صورت پذیرای مقدمهٔ هذا غرآگهی بخشند تا جناب مصدر الالقاب من بعد ادراک اسلوب تبیعی

باستدعای وثوق این روابط عظمی محرک سلاسل ترسیل رسل و رسایل گشته مبانی اتحاد قلبی و مبانی و دادی صمیمی
راسخ و مستحکم و موکد نمایند حقسبحانه تعالی تمامی عباد الصالحین خود را توفیق ادای متحمات افزون کناد فقط

عرضداشت درباره وصول یکهزار روپیه صله کتاب شرح بدر حاج بوالی گلشن آباد عرف جاوره

بعز عرض نواب الصاحب و المناقب فیض بخش فیاض زمان قدرشناس جوهر انسان مهر سپهر افضال
سپهر مهر مرتبت و اجلال ادام الله اقبالهم بعد الوف ادعیه وافیه ارتفاع مدارج دولت و احتشام
و صنوف اثنیهٔ زاکیه محاسن اخلاق آن معلی مقام که صبح و شام اد ایش بشرهٔ تمام ورد زبان و حرز جان است
معروضه آنکه درین اوان میمنت اقتران که بفیض آبیاری حصول مقاصد ریاحین ارتیاح
بریاض قلوب دردمیدن و باهتزاز نسایم دعا اثمار افتراح بر شاخسار امید رسیدن بود
نوازشنامه کرامت شمامه که هر لفظش مملو بلآلی پرورش و قدردانی و هر حرفش مشحون بیواقیت
نوازش و اعزاز جاودانی بود بکمال فصاحت و عبارت متین و بنهایت بلاغت و فقرات
رنگین مع برات مبلغ یکهزار روپیه بانعام و صلهٔ کتاب مرسله این معترف بیدستگاهی معرفت
آخوند زادهٔ محمد قطب الدین خان شرف صدور و ورود فرموده معزز و ممتاز فرمود حیرانم که
بموج تکلفات عبارات متینش بپردازم یا بهتنای محو حقیقت انتمالیش در سازم همانزمان از زبان
تمامی فضلای و طلبای این اضلاع و امرا و روسای این اقطاع بی اختیار کلمهٔ تحسین و احسنت
بحق آنجناب فیضمآب برآمد و طالبعلمان مدرسه این دعاگوی این خبر خوش فرح بخش را با آشنایان
خود ها به بلاد دوردست مثل دهلی و لکهنو و بهوپال و عظیم آباد وغیره رسانیدند و دوستان دور و نزدیک
بظهور این عطای عظمی شکر الهی بجا آوردند که هنوز درین زمانه اینچنین ذات عالی صفات عالم
وجود را بوجود خود آباد میدارند فقیر داعی باقتضای این رباعی رباعی + گر شاه تفقد بگدای بکند
و ز لطف نظر به بینوائی بکند + از دست گدای بی نوا ناید هیچ + جز آنکه بصدق دل دعائی بکند
بمجرد رسیدن مبلغان صله بنام حضور پرنور یک چاه پخته بمکانیکه صدها مردم مشتاق آب شیرین بود تعمیر
ساخت تا ثواب آن برای منعم محسن بدرگاه الهی جمع میشده باشد همواره آفتاب فیض رسانی از مطلع قدردانی طالع

مکتوب نیکی از فقرا

همواره بتفضل مفضل منعام خلاق مآثر انوار و ظلام ذات قدسی صفات ملکی ملکات آن متکی
ارایک فقر و غنا زیبندهٔ وسادهٔ مجد و اعتلا گلبن ریاض تلوین متمکن سجادهٔ تمکین مظهر اسرار الهی مرآت
صفات نامتناهی فارس مضمار شریعت و طریقت کشاف رموز معرفت و حقیقت خارق عادات

بشرتی مخبر مقامات بحجری مصباح شبستان وحدت وتجرید سیاح صحاری تفرید وتوحید از طوارق
زمان وانقلاب دوران در امن وامان بوده بر مفارق طالبان با اخلاص ومسترشدان
باختصاص ابدالدهر سلامت باکرامت دارد در ریعزر الوف تحیات زاکیات وجواهر زواهر صنوف
انتیه وصفات که زیب گوش فوادارادت بنیاد است نثار محفل ارشاد منزل نموده مرفوع
رائے تلطف انتمائے که مرآت حال دل بستگان سلسلهٔ اعتقاد است گردانیده می‌آید. از
حینیکه فضایل جلیله آن عارف معارف غیب وشهود وناهج مناهج حقیقت دوجود شمع انجمن
اسرار مستغرق بحار انوار سامعه افروز این ارادت اندوز است توالی امواج تمنای قدمبوس
عالی رالبسان تکاثر افواج رسوخ نیت حدی ونهایتی نیست رجای واثق که حسن ارادت این معتقد
صمیمی را انگوشهٔ خاطر دریا مقاطر جا داده باوقات از توجه باطن فیض مواطن بارسال خطوط فیض منوط که المکتوب
نصف الملاقات گفته اند مغزز وشادکام میفرموده باشند همواره آفتاب جهیفرسانی باکناف عالم پرتو افگن وضیا گستر باد

مکتوب بمولویصاحب

مولویصاحب بحر مواج علوم غریبه قلزم ذخار فضایل عجیبه ملاذی استظهاری بسط الله ظلال بدیه وخلد
الله علی عفنی قدمیه پس از تادیه ما یلایم بالتلامیذ من التحیة والتسلیم وما یلیق بجنابکم من التعظیم والتکریم
مکشوف ضمیر تفقد تخمیر میگرداند در آوان سابحت اقتران که بفیض غمام حصول مقاصد ریاحین ارتیاح
بریاض مطلوب اخلا در دمیدن وباهتزاز نسایم برآمد مدعیات قطوف افراح لغصون افئده احباء
دررسیدن بود قطعه عنایت نامه نامی بفاصله دو ماه مشحون بالوف تعطفات جلیله ومملو بصنوف
ملطفات بلیله ورود فرمود بهبوب روایح فحاوی تو ومطاوی آن بساتین مسرت وسرور
سیراب وفرادیس بهجت موفور شاداب گشت محبا از حینیکه عنان گلگون عزیمت بآنصوب صواب
معطوف فرموده اند روزی نیست که محفل احباب سراپا وفاق بطیب تذکره محاسن اخلاق آن
مخزن اشفاق معطیب نگرد رباعی + یاد تو شب وروز قرین دلم است + لطف وکرمت گوشه
نشین دلم است + از حلقهٔ بیعت تو بیرون نروم + تا نقش حیات ورنگین دلم است + آنچه از
حقیقت این بی حقیقت بمقتضای الطاف قلبی نگاشته اند بفحوای المسلم مرآت المسلم دل
خویش در مجمل حال این سراپا ابتهال مشاهده فرموده در نفس الامر تحسین گزخود شده اند جزاکم الله
خیرا خصوصا درباب طلب نظم ونثر فقیر ارشاد شده بود صورتش اینکه مزخرفات این بیچاره ان قابل
آن نیست که بنظر جواهر شناسان دار العلم در آید لیکن بفحوای الامر فوق الادب بحال عدم فرصتی تمام نیم

مسوده نثر وچهار غزل بلا تنقیح واشته شد چون بوجوهات شتی تعسر وتعذر سیدن مکتوبات بذا مظنون
خاطر است به بیدلی تحریر بسیاری نپرداخت خطی بخدمت مولوی خلیل احمد صاحب میرسد بمعزی الیه
رسانیده رسیدش مخلص ساخته شود ودر نیولا خیر اندیش رساله درباب تحقیق تاریخ فصلی وهجری ورومی وانگریزی
وجلالی ویزدجردی وهندی وجلوسی وغیره تالیف ساخته است لهذا مصدع خدمت میگردد که سال جلوس
ومبدائی آن از کدام تاریخ ماه فلان است تحقیق فرموده برنگارند همواره هنگامه افاضت وافادت گرم باد فقط

مکتوب بمولویصاحب

کشاف معاقد علمی معاعد هر فنی اوستادی مخدومی مدظله العالی تحریر مطول استیاق قدمبوس
مختصر ساخته وتسطیر مفصل نیازمندی وانکسار مجمل گردانیده بالوف خضوع وصنوف خشوع بعرض
عالی میرساند از رقیمهٔ آنقبله مخدومی شرف بخش آنعزیار شده اند ساحت معنی این سواد بسواد
چشم این بی سواد تیره تر از سواد لیالی مینماید قطعه + رمانی الدهر بالارزای حتی + فوادی
فی غشاء من نبال + فصرت اذا اصابتنی سهام + تکسرت النصال علی النصال روزی نگذرد
که تذکار اخلاق حمیده آنستوده صفات ناخن زن دل اخلاص منزل نباشد رباعی + ز سوز
هجر تو زانگونه دوش تن می سوخت + که آه در جگر وناله در دهن می سوخت + حدیث شوق تو در
نامه ثبت میکردم + سپند وار سخن بر زبان من می سوخت + جامع المتفرقین باسرع اوقات چشم
انتظار این سراپا چشم بدیدار آن چشم وچراغ دودمان شرافت واجتبا انوار شادمانی برچیند حسب الایمای
عالی نواب صاحب بهادر دام اقباله شرح بدیه جاچ بجمله تالیفات این بخیف از کاتبان سرکاری
نقل گرفته طیار ساخته اند انسب که شرح مذکور از نوابصاحب دام ظلهم طلبدارند زیاده والسلام فقط

مکتوب به برخوردار

آب گوهر سعادت صفای بخجل صلاحیت سلمه ربه بعد ادعیه وافیه ترقی درجات واضح باد درینولا
مسرت املا مکاتبه مراعنبه آنعزیز در احسن ازمنه واسعد احیان که پیمانه خاطر مالامال رحیق کامرانی
وپیمانه طبیعت مملو مدام شادمانی بود چهره وصول افروخت کوالیف محرره من کل الوجوه بوضوح
پیوست آنچه که آنعزیز یک قلمدان ولایتی ویکدسته کاغذ کشمیری ارسال داشته بود رسید خندهٔ اقلمدان
که از فرط گلکاری ناسخ ارژنگ مانی وبکثرت رنگ آمیزی خجلت بخش چمنهای گلستانی آب وتاب
رنگش رنگ نسبت رنگارنگ لطافت وکیفیتش مشحون بجواهر زواهر نزاکت وطرفه کاغذی که از بیاضش
بیاض صبح لبسان شام رنگ میباخت ودر جنب شفافی ومهره داری آن آئینه آفتاب ردمی ساخت

انچه در بارهٔ استفسار معنی حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه نگاشته اند بسبب لحوق اقسام
اسقام به مزاج خود و نیز بمزاج بعض متعلقات فرصت تام محصول نیست بالفعل انچه جایز التحریر بود
محرر ساخته بسمت ترسیل موسوم نمود ان شاء الله بعد حصول صحت و فراغت معنی ما یبحث فیه مشرح حاک
و مبرهن بجیز ترقیم آورده مرسل خواهد ساخت و بتاریخ بست و پنجم شهر جمادی الثانی شمس فلک
علوم غریبه دریای مواج فنون عجیبه کاشف غوامض نکات سخن واقف معاقد مشکلات هر فن
مرزا محمد حسن قتیل ازین جهان فانی رخت بسوی عالم جاودانی کشیدند ازین خاکدان ظلمانی
بطرف عالم نورانی رحلت فرمودند رباعی + در ماتم او خور شفق خون بچکید + مه چهره
شکست زهره گیسو ببرید + شب جامه سیاه کرد ماتم صبح + برزد نفسی چند گریبان بدرید + زیاده والدعا

مکتوب بدوستے

مهربان من سلامت در نیولا که هواد و افواج سرما هوشربای بی سلاحان عسرت و آمد آمد عساکر شتا
شهبه پیرای مبارزان قلاع عشرت وایمن بی سروسامان ازلبس بے برگی روای بر دبر دوش دارد
وز انو چون عروس نو در آغوش شب از باعث شدت برودت بر تنور میگذرد و روز در تاب
آفتاب بقول ناصر علی مصرعه + در زمستان جبهٔ درویش باشند آفتاب + آنمهربان نوشتند که شما را
زمستانی بتعجیل عجیل ارزانی میشود فصل زمستان لب رسید و حامی بعطاے زمستانی که خلعت
فاخره عبارت از انست مفخر و مباهی نگردید اگر حسب وعده این مرد میدان سرد بر در اد حصن
حصین زمستانی متحصن فرموده از دست برد دشمن بهمبر سرد خوی زمهریر امان بخشند و بلملک زمستانه
منطفر الطاف و بهادران منصور اعطاف از آفت شکست محفوظ داشته بر متمردان جنگجوی مصاف
برودت فتحیاب نمایند عین گرمجوشی و مهربانی خواهد شد و بعد انقضای زمستان خیال ارسال زمستانے
نباید ساخت بعد زمستان زمستانی گرفتن عین نادانی مثل مشهور بس گئی تریا ملی اور جاڑا گئی قبا
خالق زمستان و تابستان از گرم و سرد زمانه بهمه محفوظ داشته هنگامه گرمجوشی محبان را گرم داراد فقط

مکتوب به معشوق

شمس الضحای برج خوبی در یکتای درج محبوبی شمشاد ریاض رعنای گلبن گلستان دلربائی قمر منیر
فلک جمال گوهر بے نظیر معدن کمال درة التاج کج کلاهان آفاق قرة العین زمرهٔ عشاق یوسف
مصر حسن و صفا حیرت افزای هزار و امق و عذرا رشک ماه رویان خلخ و جاج غیرت گلرخان نوشاد
همعاج ممتاز سهی قامتان کبک رفتار سرگروه غنچه لبان شکرین گفتار همواره بلا ایک احتشام عارق

مقاصد و مرام مفصل منعام متمکن باشند بعد تمنای احراز سعادت معانقه ابدانی و استحصال دولت
مواصلت جسمانی که اخص مآرب روحانی و اہم مطالب بہجه و جانی است بر خاطر عاطر که بهچو برگ
نسرین و گل نازک تر والطف است بهزار نیاز مبرهن میگرداند چنیکه حدائق خواطر احباب بهبوب سموم
مهاجرت پژمان و بی آب و بساتین فواد اخلا باشتراز عواصف مباعدت خشک و خراب
بود بر بید صبا رفتار که غبار قدمش کحل الجواهر چشم اولی الابصار است بسان موسم بهار که بر ساحت
چمن زار رسد مع نامه نامی رسید چند صحیفهٔ فیض مشحون که سوادش برنگ سواد سویدا ول نشین و روشن
سواد ان و بیاضش بسان بیاض بیضا ضیا بخش چشم عشرت مرادان سطورش بمثابه سلاسل گیسوے
عنبرین مویان سیمین بدن و سبز خطان حروفش بفرط ملاحت سر سبز ان چمن دلربایافت مضامین
محبت آگینش آبسال خاطر گل گل شگفت و بروایح فوایح خلت اقتضایش علاج ملال هجران
از فضای دلها رفت حقا ثم حقا که بدل اتحاد منزل بجدی سرور موفور و انبساط نامحصور راه یافت
که ایادی اقلام باذیال تسطیرش نمیرسد و خامه ملماس براوج شرفات خورنق تحریرش نمے پرد
ترصد که همبرین نمط از ارسال رسل و رسایل که تسکین و نشاط دل مامشتاقان عبارت از انست
مسرور و منبسط میفرموده باشند زیاده شوق ملاقات است و بس

مکتوب به معشوق

بدر منیر امهر نظیرا خوب شعار اینکه دلدارا شمع لقایا طور تجلایا زهره سجایا عیش فزایا ماهی دعار مرشناسا
ستے فهما گل رخسارا دلبر جانی جان جهانی جان ستانی یوسف ثانی موی سیانی غنچه دهانی ماه جبینی
بهشت جبینی حور العینی قرة عینی سرو چمانی معدن حسنی صاحب آنی صورت معنی تشکل یقینی زیب
تابانی بحر نوالی قطب شمالی مهر جمالی حور خیالی نور نگاهی خجلت ماهی لایق شاهی حسن پناهی زیب
کلاهی لطف الهی فتنهٔ حوران غیرت خوبان شمس درخشان شمع شبستان رشک گلستان
قادر مطلق والی برحق مالک الحق صادق اصدق رازق ارزق باقی این به طاق مطاق فالق
صبح خالق شارق صانع اصدق طارق معطی رایق مبدع شاهق ازهمه سابق برهمه فایق خالق
خلقت قادر قدرت قاسم دولت کاشف کربت مشخص حطمت محض حشمت حافظ و یارت کافل
کارت باد خوبی رویت رشک بهار سنبل مویت مشک تتار عارض رخشان بدر منیر چهرهٔ تابان
شمس نظیر قامت رعنا سرو قیام جلوهٔ زیبا کبک خرام چشم فسونگر قاتل جادو شوخی وحشت فتنه
آهو ناوک غمزه آفت جان شهد تبسم روح روان هوش و حواس و قرارم بر دنعش نکیم باک

ستهر و اشک روان از چشم چو سیل هردم سوی تو خوش و میل لطف کلامت قند نبات خنده شیرین انجیات
خط سیاهت نور نگاه عارض تابان غیرت ماه ترصد که تا زیور افزائی عروس معانقه سامی جوهری کلک یاقوت سلک
بگهر ریزی ترسیل رسل و رسایل جلی شند شاهد اخلاص شده باشند ناظوره مراد در آغوش مدام و باکوره کام بکام باد

مکتوب به پسران نواب عظیم الله خان

نیرین منیرین اوج ثروت و علا سعدین سعیدین سپهر حشمت و اعتلا اللهم نور قلوبهما بمصابیح التراحم
و الاحسان بعد ترتیب صفوف عساکر دعوات زاکیات و تذهیب سر لوح صحایف ادعیهٔ وافیات
و آبیاری ریاض ادعیه مستجاب و اجرای ینابیع اثمینهٔ عجاب بر مجلی ضمایر عطوفت مظاهر منکشف باد که رات
و مرات آومان حضور در بارهٔ طلب این بر قصور رسید ند و لآلی تقاریر شالیته و یواقیت مکالمات بالسیته
بالطافتی در سلک بیان کشید ند که دل نا آزموده کار که گاهی آشنای این قسم افیون بی التفاتی نبود نشه
صهبای مضامین پر زورش آنقدر بر زور افتاد که بمزاج ضعیف این نحیف کار بلابل نمود بجز دان
سیدی سندی بنحورهٔ تقاریر بارده و تریاق پوزش کلمات حامضه آزاله آن نمود ند مگر خمارش تا حال
خمیازه بخش بر دوش خاطر است هرچند که قلاب محبت سامی دامان دل میکشد و این شکسته بال
بی پر و بال اشتیاق و راند از طیران دکنگرهٔ ملاقات والا وارد لیکن بر خاطر وقاد که نقاد دنانیر دانش
و انصاف است مخفی و محتجب نخواهد بود که درین موسم برشکال که از وفور آب خلاب پای توسن
تصور بگل سیر و دجمازه عقل بوحل می افتد و ما ورای آن نبوشتن کتاب لغت که بمبیض تحریرش
بحصول منفعت کثیره دیده سرخ نکرده بالفعل بچگونه منفعت اندکی منافع تحریرش در حیز التواادرم
ازین بواعث کبری رسیدن مخلص در عقبهٔ تعویق است بعد ازین گاه گاهی ذخیره ندوز بار تا کے
حضور و الا خواهیم گشت همواره فرادیس متمنیات آن متمکن وسایه اجلال لعناقید دل مشحون باد فقط

مکتوب بعالم

مصیقل تنجل قلوب قاسیه مدرک محاوی خطوط ناصیه دارس مدارج علوم ظاهری و باطنی کشاف
غوامض ایمات شارحی و باتنی دام افضالهم بعد تلویح مراتب انکسار و توضیح مراسم افتقار مکشوف
خاطر دریا مقاطر میگرداند که در اسعد احیان و احسن آوان که گلبانگ مسرت و ابتهاج بگنبد دوار پیچیده
نوای عشرت و انتعاش بسمع جهانیان رسیده بود صحیفه شریفه مملو بجواهر زواهر اشفاق و مشحون بجواهر
مکارم اخلاق ورود نموده مفرح فواد صداقت بنیاد و مسکن هیجان طبیعت تلافی مراد گردید انچه
بمقتضائی شغف محبت در بارهٔ استدعای رسیدن فقیر انجم نوکر یز خامه خلت شمامه شده است از فرط

شفقت و اخلاص باطنی اخبر دانستم بمحبت قدیم و اتحاد صمیم که ابتغائی حصول مواصلت جسمانی آن
سلاله مختصان بارگاه سبحانی بهیج هزاران هزار لوامع اشتیاق است لیکن از آنجا که ظهور هر امر کائن منحصر بگام
خویش لاجرم که با ذیال اصطبار تشبث بوده مترصد وقت می باشد انشاء الله تعالی و سبحانه و انه علی ما لیشاء قدیر
بعد مرید ایام صیام برای چندی عازم آنصوب صواب گردیده ذخیره اندوز ملاقات سامی خواهد شد خاطر
خاطر قرین طمانیت دارند زیاده و السلام

مکتوب به بزرگی

سلالهٔ دودمان نجابت و کمال علاله خاندان فضایل و افضال مشکات مصابیح مناهجان شریعت و طریقت
چشم و چراغ کاملان مشایخ حقیقت و معرفت دام فیضه بعد اجرائی ینابیع اشتیاق ملاقات فیض آیات
و تموج امواج اشواق دیدار کرامت آیات مکشوف خاطر دریا مقاطر باد که درین احیان تشتت اقران
از عسف و تاراج عساکر سرد مهری و جافی زمهریر و اشتلم و تهیب افواج ثلج خبیث التاثیر رعایای ولا
سبزه زار و اشجار رسیدن کمک جنود سحاب مدرار و تیر اندازان قطرات امطار و صمصام کشان
برق درفشان و تفنگچیان رعد غران مضمحل و بی آبرو است اعنی زراعت این دیار ضراعت از عدم امساک
بارش باران و عدم تقاطر غمام فیضان از دو سنان اسی و ذبول است و بتصمیم فحوائی کل شی حی
من الماء گرسنگان غذای آب را ربنا انزل علینا مائدة من السماء بر زبان و ناز نینان مهد غبرا که
اغبته العدنبا تا حسنا در شان شایان است از غایت عطش بمقوله شعر: زبان از تشنگی
خشک است بس افتاد مشکلها: الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها: آب در دهان باستماع رسیده که
آن دریا دل سکندر عزم منیده شده و ناخن بسته اند بنا بر علی هذا محرره خامهٔ اخوت شمامه میگردد که
مجاری و منافذ آب از شفای علیلان این اضلاع و اسقائی غلیلان این اقطاع بالکل مسدود است
رجا از اخلاص آن دانا اشفاق این است که نهری تا عشره باین سمت جاری نمایند ظهور انبعی از
خضر منشی و الیاس طینتی بعید نخواهد بود انشاء الله بعد آب رسانی مزروعات انجهات در باب السدلو
آب بان محبت باب نوشته خواهد شد زیاده و السلام فقط

مکتوب بدوستے

خانصاحب سراسر لطف و احسان سلامت اشتیاقیکه بضمیر تو دو تخمیر مملو دارد تشریحش از حیز بیان متجاوز
پنداشته بماجرای تعزیت دعای تهنیت می پردازد بیت هستند غم و نشاط باهم: زبانائی فلک دو طفل توام: در آوان
مصیبت نوامان و احیان مسرت اقران که بتصادم هبوب خزان برگ کهنه میریخت و اشتهار نسیم بهاری نفحات گل شام

بلبل می بهجت و سوسن بلباس کبودماتمی در بر داشت و نرگس بتاج مرصع شادی سرمی افراشت بتوجهات خدیو جهان با کمهربان انواع شادمانی رو نمود و بار تحال والد آن فرخنده خصال ملال و کلال بدرجه کمال لاحق حال بممتازی آنجناب مخلصان مکیال نشاط بر حیق انبساط مالامال و بوفات آن مسند نشین جنان مصدر تشتت و پریشانی و ترقیات آن سرو فتر جهان مورد صنوف بهجت بکام اسنے

رباعی + آن غم و شادی ببرده از دلم + ابتهاج و انتعاش و درد و غم + زین نوید و زان حدیث در خور طبع خورم گشت و خاطر شد بهم + سنوح این سانحه بار اندوه بر فواد نهاده و بوقوع ترقیات مراتب سامیه طمانیت کلی دست داد از آن صدمه هوش ربا و ازین مژده طرب افزا تحسر بسیار و عشرت بیشمار از رحلت آن بزرگوار و بجائی منصب آن دوست دار در گرداب اضطراب تحصول مطالب کامیاب

قطعه + از راحت و محنت چو شفق سرخ و سیاهم + کاهنده و بالان بغم و فرح چو ماهم + چون گل بدرم جامه ولب و از تبسم + از ماتم و شادی که بجانم شده باهم حزین فرحت و تنشیط از آن درد و تجیعت + بالنده چو گل باشم و کاهنده چو کاهم + لاجرم بر طبق مضمون فیض مشحون ان مع العسر یسرا بکبر و شکیبائے پرداخت فرد غم و شادمانی مرا رد نمود + یکے دیگر را تلافی نمود + الله بس و باقی هوس فقط

مکتوب بدوستی

تا سطح زمین بوجود گلهای مردم در تزئین است و ساحت سپهر برین با نوار طلوع نجوم نور آگین خداوند بر حق و تا در مطلق آن غزال مرتع ملاحت بلبل گلستان صباحت را در کنف حمایت خود کامیاب مطالب صوری و بهره مند مآرب ظاهری و باطنی دارا داگرچه در بد و حال از مطارحات معروفه اخوان الزمان و تمهیدات مالوفه ابنای جهان که آثار خامی محبت و نشان عدم استحکام مودت است اعراض می نمود اما از انجا که کار با جمهور ظاهری افتاده میخواهد که کلمه چند از طپش طبیعت ناخورسند بر صفحه اظهار نگارد محتاجه گویم و چه بر طرازم که از مفارقت ایشان چه غمها که نمی بینم و از مباعدت آن یار وفادار چه المها که نمیکشم لیل و نهار اذکار آن یگانه روزگار زیب للسان و بیاد گر مجوشیها ی بسیار آب بدهان الوف بیقراری و صنوف اضطرار دامنگیر و در پنجه هزاران هموم و فراوان غموم اسیر بجز تصور آئینه لقا مهر ضیا کاری نمی دارد و بغیر یاد گرمجوشیهای آن با حیا و وفا باری نمی بر دارد بعد مدت مدید نجم نشاطم که باوج ترقی رسید محبت نامه اتحاد آمود لباشت بخش خاطر مضطرب و منطفی سوز سینه ملتهب گردید حقا که تم حقا انتعاشی که از مینعیی حاصل گشته خامه را طاقت آن نیست که تحریر کند و ابتهاجی که ازین لطیفه بحصول انجامید نطق را قدرت آن نیست که تقریر کند زیاده والسلام فقط

مکتوب بدوستے

حمد وافر و ثنای متکاثر سزاوار کردگاریست که این مشت خاک را بر تابک قل الروح من امر ربی جان تازه عنایت فرموده و ستایش نامحدود و نیایش غیر معدود ستایان کارسازیست که انسان آن مشت استخوان را به تشریف نهادوا و تحابوا بشرف الفبیان نموده لیکن نتیجه اش بجز مودت و محبت درین دار ناپایدار نخواهد بود و ما حصل آن غیر موانست و مصادقت درین مزرعه آخرت نمی باشد لهذا هر ذوی نطق را شاید که در استحکام شیرازه خلت جهاامکن کوششی بر خود لازم شمارد و بنا بر علی هذا مستدعی آن شد که بار روای ینابیع موالفت و موالات مساعی موفوره بکار برد و تحریک سلاسل رسل و رسایل که آئین گرم روان سبل تودد و وداد است اهتمام رود چون البادی فی الخیر اقبل بر هر که ذمه ثابت است الحمد لله والمنه که نواب این قول بزرگ بذمه ایشان لاحق گشت و بنده که دستم بر قفا بسته و پایی چوبین خامه ام شکسته است چگونه شبدیز قلم را در صحرای لق و دق حسن اخلاق و تهامون وسیع و فسیح مکارم اشفاق جولان دیدلا محاله ازین وادی از خامی عنان نموده بدعای می پردازد که چون از جانبین سلسله ترقیم رقایم مسرت ضمایم موثق شد لازمه اتحاد آنست که همواره بایراد مکاتب محبت اسالیب فرایاد ضمیر تعود دتنویر داشته باشند که باعث اعزاز و افتخار ارادت اندیشان عبارت از آن است زیاده بجز شوق چه بر طرازد فقط

عرضداشت

فدوی عقیدت خصال ارادت اشتمال تقبیل عتبه علیه و تلثیم سده سنیه که مامن فدویان عبودیت آئین و مرجع معتقدان ضراعت قرین است دولت سعادات ازلی و مفاخرت لم یزلی فراندوخته بموقف عرض بار یابان حضور والا و حواشی بساط محفل قدس و اعلی که آستان فلک نشانش ملاذ و ملجای افراد نوع است میرساند که درین احیان مصیبت توامان و آوان حسرت اقتران خبر تالم آثر غروب فروزان کوکب فلک سلطنت و احتشام دولوک تختشان اختر سپهر مملکت و احترام اعنی باستماع واقعه ہائلہ ارتحال شاهزاده غفران پناه که از حراست ممالک محروسه حیات فانی فراغ یافته بتسخیر اقالیم حیات جاودانی متوجه شده بدریافت این حقیقت حیرت افزا جنود هموم و قشون غموم بهجی قلاع خواطر را محاصره نمود که صورت هیچ وجه صورت نمی بست آخر الامر از کشور مجوای عزاے کل شیئ هالک الا وجهه ربک ذوالجلال والاکرام و از بلاد مصداق ان الله مع الصابرین افواج صبر و شکیبائے بکمک رسیده عساکر جزع و فزع را شکست داد از انجا که تجنجل ضمیر اقدس که از اشراقات عالم قدس انطباع پذیر درجات

صبر از اخبار و آثار روشن و ہویدا است ازین حادثۂ عظمی غباری بدل اقدس منزل راہ نیافتہ باشد بجاکہ
تقاطر سحاب فیضان مبدای فیاض شست و شو پذیرفتہ باشد آفتاب سلطنت و اقبال نیر خلافت و اجلال دائماً درخشان باد فقط

مکتوب بلالہ صاحب

لالہ صاحب گلدستۂ فتوت گلبن حدیقۂ مروت دام اللہ اجلالہ و سیر العد آمالہ بعد اتحاف تحائف تحیت و ثنا
و اہدای ہدایای تسلیم عقیدت انتما کہ لبسان لکاتر جلایل الطاف و عنایات عالی ماورای حد بیان
است منکشف خاطر فیض مظاہر گردانیدہ می آید در حینیکہ غنچۂ ضمیر غنچہ خاطران باہتزاز نسیم انبساط
شگفتہ و غبار ملال از صفحۂ خاطر بستہ خاطران بہبوب نسایم نوروزی رفتہ یکایک ہمچو ملہم غیبی از زبان
دربیان لالہ صاحب دیوان قصاید دانش فہرست دفاتر خرد و بینش نقادۂ عالم اخلاق زبدۂ
زبدہ ہای آفاق گل گلبن دانائی تازہ نہال چمن مودت و یکتائی موزون گوئی سخن گذار صورتبخش بصورت
معنی وفادار انس پیرائی لوس رای خیابان لطیفہ بمسامع درخورد کہ خدمت دیوانی چہار محال از پیشگاہ
گاہ صاحب والامناقب مسٹر صاحب لا اقبال کہ ناظم سواد مراد آباد اند بآن مردمک دیدہ الہیت دیدۂ
مردمک قابلیت مہر سپہر وداد سپہر مہر اتحاد مقرر و مفوض گشتہ حقا تم حقا شعر تاکہ شد این مژدہ اندر
گوش من + شرح شادی ناید اندر ہوش من - باصغای این نوای فرحت افزائی گل نشاط خاطر بخیابان وجود
ہیچی شگفتگی شگفت کہ بیش شگفتگیفش شگفتہ جبنیان گلشن بشگفت افتادند بہار آفرین روزگار ظہور این
مراتب فرخندہ بر وجود آن مظہر کرامت وجود بصد میمنت و فرخندگی فرخندہ کناد آما این خار حسرت
بپای خاطر مخلد کہ بآن خیابان سرگرمیہای مشفقانہ و با وجودچنین قرب مسافت محب ناکردہ گناہ را
کہ بعالم محبت بلغزشی و تقصیری سرور گریبان نمی بیند از انتشار نزول چنین رحمت یزدانی بر رواج
یاد آوری نزاہت بخش نشد خیر تش تا بکجا دندان بجگر بردہ و غیر تش شیفۂ دل را بکدام جای خرد خرد
کردہ الہی کثرت این ہمہ فراموشی و نسیان غیر تکاثر ارجاع ہنگامہ مباہجت امری ہنگامہ افروز
محفل شریف آن والا ہمت مباد خدایا آن لوازمہ یکیہا آنکہ برخلاف گذشتہ گذشتہ گوشہ خاطر را بابلاغ مراسلات
تہنیت سمات مرہون منت ما باید شمرد زیادہ جمعیت باد فقط

مکتوب بدوستی

مہر سپہر مہربانی سپہر مہر قدردانی زیبندۂ نمارق حشمت و اجلال متکی وسادۂ رفعت و اقبال کشاف
غوامض اصناف علوم مبصر جواہر محسوس و مفہوم زید اللہ مجبتی و محبتہ فی صدری و صدرک عنایت
نامہ تفقد ختامہ کہ ہر نقطش بہرنگ از بار چنیستان فرادیس مشحون بروایح مرحمت و قدردانی و ہر حرفش

برنگ انوار گلستان خلالید مملو بفوایح تعطف و مہربانی بود پرتو ورود و شرف صدور نمودہ چشم بانوری
و دل را سروری بخشید از دریافت حقایق مندرجہ اش شاہد مراد در بر آمد محبت پناہ من از سرگردانی
و پریشانی خود چہ گویم و چہ نویسم کہ از دود آہم نامہ سیاہ میگردد و از آتش نالہ ام سینۂ قلم منشق و سوختہ
میشود بیت تا گشتہ ام جدا غمت از من جدا نشد + خوابم بچشم و چشم بخواب آشنا نشد - موانع چند در چنبہ
نگذاشت کہ صورت حال مفصل بقید تحریر درآرد ہر چند کہ شوق وصال آن محمودۃ الشمایل این شکستہ
بال را بآن نوال مسکیند لاکن زمانہ تفرقہ انداز و فلک کج بین نمی خواہد کہ شاہد مراد این خستہ حال بکرسی
نشیند ابیات دارم چنان امید ز قیوم ذوالجلال + بار دگر نصیب شود دولت وصال
تمام گشت سیاہی قلم شکست ولی + ہنوز حال دل زار ہمچنان باقیست زیادہ شوق ملاقات است و بس فقط

مکتوب بمولوی صاحب

مولوی صاحب والامناقب صدر نشین مسند محافل بلاغت و براعت گوہر اکلیل تمکین ارایک
ذلاقت و فصاحت عقدہ کشائی غوامض حقایق کشاف محاجیب دقایق دریا دل عمیم الاحسان
معالی ہمم رفیع المکان دام اجلالہم بعد ارتفاع مدارج حشمت و اقبال و دعوات زاکیات اعتلای
معارج شوکت و اجلال عرضہ آنکہ لآلی حدیث شمایل جمیلہ و کمالات جزیلہ آن نقاد نقود اذہان سلیم
آویزۂ گوش ہر نزدیک و دور است و آوازۂ فیض رسانی آنکریم الصفات جلیل المنفعت لب آن
ضیای شمس بہر سو مشہور و عالمی از خوان احسان آنفیاض زمان نعمت فراوان بدامن کشیدہ
از دیر باز منیخواست کہ بہ تشبث عروۃ الوثقائی ملازمت عالی صاعد مصاعد سعادت بودہ بقلادۂ
توجہ والا و ناخدائی توجہات آن باخدا این غریق لجۂ حیرت گوہر مراد بدست آرد لیکن حفظ مراتب
ادب کہ آئین اہل نیاز است نگذاشت کہ جرأت نمودہ درین باب مبادرت نماید درینولا زبانی
شخصی مخبر سامعہ افروز گشتہ کہ روزی در مراد آباد تذکرۂ این ہیچمدان بمحفل عالی بودہ التفات
فراوان از آن دریا دل کیوان جناب فیض انتساب مبذول حال این شکستہ بال گردید نظر بر آن
اگرچہ این کاسد قماش بی بضاعت را لیاقت آن نیست کہ بادراک سعادت حضور چنین والاجاہی
سبحان دستگاہی گلچین گلشن افتخار گردد فافہوا این مصرعہ مصرعہ سلیمان باہمہ حشمت نظرہا بود
باموروش + عزم اکتساب شرایف ملازمت عالی بخاطر فاتر مصمم دارد مگر بموجب بیت عزیزی بیت
بلبل ز ادب بانہ نہد در صف گلزار + تا گل بطلبگاری او لب نگشاید - انتظار جواب عریضۂ ہذا امر چشم
انتظار است ہموارہ ہنگام فیض و یاد آوری در جوش و بزم عنایت و کرم گستری بانا و نوش باد فقط

مکتوب بحکیم

پیوسته ذات فیض آیات آن متبرک الوجود مقتدای ممتحنان ارسطاطالیس پیشه و بیشتر دان شیخ الرئیس
صدر صنادید دوران ادب آموز حکمای یونان شفابخش علیلان جهان باد تفصیل کتاب اشتیاق مفصل لقانون تنبیه
و دانش مجمل ساخته برای عالم آرائی که صحاح لغات خلوص و اخلاص است منکشف میسازد کو الیف این حدود
تفصیل مفصل ختام مستوجب حمد و ثنا و نوید صحت مزاج و هاج لیل و نهار از درگاه پروردگار استدعا چون
اخبار تکاثر امراض متوحشه و اعراض مولمه آنجدود باصفا میرسید لهذا طبیعت خلوص طویت بجهة استعلام
خبر خیریت ذات ستوده صفات حالی نگران میماند و رنیو لا بعد ورود رقیمه فرحت ضمیمه متضمن اینمعنی که
نهال احوال این محال تا بیاری فضل و افضال ایزد متعال بثمرات صحت و خیریت منفر و سیراب و خیابان خواطر
احبا بتقاطر سحاب عنایات او سبحانه تعالی بخوبی مخضر و شاداب است خاطر مضطرب بطمانیت گرائید
اگرچه در عشره ثالث رمضان المبارک این نائره عالم سوز درین نواح مشتعل و ملتهب بود لیکن بتقاطر
غمام افضال مفضل بیهمال و ترشح عیون رحمت باکمال ایزد متعال منطفی گردید خدای تبارک و تعالی
ذات بابرکات را فیض رسان عالم و عالمیان دارد و درین آوان عشرت توامان و احیان مسرت
اقتران که گلبانگ نشاط بگنبد دوار پیچیده و امواج نسایم فرحت ضمایم بر بساط سراپا انبساط غبرا
برائد ابتهاج غلطیده که نوید بهجت جاوید و مبدأن غنچه سرور از نهال مباهجت بوخورنی طلوع نیر
کامرانی و سطوع خورشید شادمانی از افق مشکوی مشکبوی آن اعتضاد المساکین یعنی ببشارت تولد قرة
طالع بلند به شبستان آن نقاوه مجد و اعتلا مسرت جیب سمع گردید گوناگون انبساط بجید د نضارت
بعید نصیب قلوب احبا گردانید حقا که بوصول این لطیفه روح افزا که نشئه نشاط داد و بالاساخت
و کلاه طرب بهوا انداخت ایزد عز اسمه آن نورس شجره مراد را به گلشن جاوید بهار عمر طبعی تازه و خرم داشته
حلاوت بخش کامگاری و خجسته کرداری دارد بمنه و کرمه فقط

مکتوب بدوستی

مشفق مهربان ملاذ محبان سلمه المنان بعد ابراز مراتب اشواق بی پایان که در دفتر بیان نگنجد و میزان
تقریر نسنجد مکشوف ضمیر منیر میگرداند درین ایام خجسته فرجام یکدست سپر که سیاهیش مانند سواد مردمک
باعث نوربینائی و قرص سوزدنش لسان قرص خورشید سرمایه روشنائی گلهائیش چون آفتاب
زراندود و هلالش کلید فتح الباب مقصود فرد ابر نیست که برق از مصافش رو تافت + مهر نیست
که مه زردی صافش رو تافت — بدست شمشیرخان که ارسال داشته بود ندالوف مسرت صنوف مظاهرت

حاصل گردید الله تعالی آن مهربان توفد و نهاد را باین همه یاد آوری بیابی دوستانه سلامت دارد امید که
همواره بمقتضای تهادوا و تحابوا باتحاف تحایف همین قسم یاد فرمایا باشند تا سپهر بگلهای کواکب و مهر گوکبه
افزا است و ورق گردون بروغن نیلگون از هلال زینت پذیر است سایه حفظ الهی از بهر مدافعت
و و داهی بر فرق آن یکتا سپر باد فقط

مکتوب به بزرگی

قبلهٔ نیازی کیشان کعبهٔ فدویت اندیشان غیث مغیث رافت و احسان مطر مطیر عنایت و امتنان
دام الله شموس رافته مطیه و طالعته بعد دسته بندی ریاحین ضراعت و خشوع و گلچینی بساتین استکانت
و خضوع که شیمهٔ قویمه فدویان ارادت آئین است بر رای رزین مبرهن آنکه مجاری حالات این جهات
بهجت که متکفل نظام کل میباد دستوجب شکر و سپاس و نوید صحاح مزاج و هاج تقدس امتزاج صبح و مسا
از جناب کبریا مقصود و مدعا در حینیکه چشم تمنا بتشخص جهت انتظار باز داشت و جنود سامعه را بجست
وجوی لمک عساکر استخبار بهر سو گماشت تفقد نامه نامی که در و وش لسبان ظل هما سرمایهٔ سلطنت
ابدی و وصولش بمثابهٔ حصول دولت سرمدی درج الفاظش مملو بلآلی صنوف تلطف و برج مفادیش
مشحون بدراری الوف تعطف بود نزول مکرمت شمول نمود در بادی الرای بمجرد وصولش نحوی
مباسطت و ارتیاح و مباهجت و افراح بخاطر منقبض راه یافت که ابادی اقلام باذیال ترقیمش
بمیرسد فاما بدریافت سنوح سانحه حیرت افزا و وقوع واقعهٔ تالم انتمای حضرت قبله گاهی آن مکرم
اقسام حزن و ملال و اصناف غموم عدیم الزوال بطبیعت نیاز طویت استیلا آورد که بتصادم صف عواصف
اندوه سفینهٔ شکیب بورطهٔ آلام غرقاب و بالتهاب نوایر حسرت دل لسبان سیماب آتش دیده در
اضطراب انواع درد و غم بجان مستمند این سراپا الم بار گردید و سموم اصناف توزع و تجیعت بر کشت
زار خواطر وزید چون بتکاثر جزع و فزع درین امر سود نداشت لابد بمصابرت پرداخت رجا که آن
مکرم نیز بمقتضای ان الله مع الصابرین بصبر و شکیبائی پردازند حق سبحانه همواره ظل رافت و ملاطفت آنحضرت
بر مفارق ما نیازمندان مخلد و مستدام دارد فقط

مکتوب بدوستی

همواره ساحت حال آن وحدت و دو اشفاق بین روضه تالف و اخلاق نور حدیقه اتحاد و نور حدیقهٔ
وداد بلمعات تفضلات ایزدی روشن باد نوید تیز تک خامه بصیر النوردی اشتیاق مالا یطاق و اشتقر
بادپای قلم بادیه پیمائی شوق ما فوق تخل انگنده گام ناکام کام زده خود را بمنزل احوال سراسر اهوال

می اندازد و درین ایام محنت انجام سامعه کوب گردیده که برادر عزیز آن مهربان بمقتضای فحوای - کل
من علیها فان جهان فانی را پدرود کرده بعالم جاودانی منزل گزید و ازین تنگنای ظلمانی بفسحت آباد
رحمت یزدانی رخت کشید بیت دریغا که شاخ گل نوجوانی + فرو ریخت از باد تند خزانی بعدا که این
حادثه عبرت انگیز و قضیه حیرت آمیز چه آتشک اندوه که از چشمه سار چشم نریخت و چها غبار غم که بغربال خاطر
نبیخت لیکن ازانجا که درین جهان اندک حیات قصری بی قصور بنا راسته که زلزال فنا آنرا بخاک برابر نساخت
لازم که آن حق بین حقیقت آئین بقول شیخ سعدی شیرازی تغمده الله بغفرانه بیت خدا هر چه خواهد
کند بنده باش + رضا پیش گیر و سر افگنده باش - باضطراب اضطرار بر دازند و بصبر و اصطبار در سازند
بیت صبوری بهر حال اولی ترست - که در ضمن آن چند معنی بود - ابقای باقی مانده ها از درگاه داور داد ار
که دوائی دردمندان گردش دور دوار از دار الشفای خود می بخشد استدعا نماید الله بس و باقی هوس

مکتوب بدوستی

دوست یکرنگ محب صداقت آهنگ صادق الاتحاد واثق الوداد شیخ الهداد سلمه الله تعالی مطلع
متاعب رکضات بیابان نوردیهای شوق و اشتیاق و تحمل بار وحدت و سورت گرمای بیابان فراق موجب
انفکاک سلسله عقل و بینش و باعث جبن و تکسیر یلان خرد و دانش دانسته ناچار ازان مهلکه کثیر الاخطار درگذشته بگذارش معاملات
لابدی می پردازد که در احیان مسرت اقتران و آوان مباهجت توامان که ورا گوناگون عشرت و نشاط
حاصل و خاطر را از نگارنگ بهجت و انبساط متواصل بود صحیفه مودت طراز که از مهب مضامینش نسیم
مصادقت و اخلاص می وزید و از چمن زار فحوائش شمیم موانست و اختصاص بمشام جان فائز میگردید
مع چهار بهنگی انبه های نغز رسید الوف مباسطت و انفراح و صنوف بشاشت و انشراح
دست آویز هی انبه های شیرین که از رشک شیرینیش نبات شکر خورده و از بس حلاوت و عذوبت از ثمرات
فردوس گوی سبقت برده برخی ازان بجمال بهی و شفافی رنگ بستان زنخ گلعذاران لاله رخ بر سیب
خلد زنخ زن و شطری بفرط گلگونی گلگونه بخش گلرویان گلبدن و بعضی بسان زعفرانی لباسان زرپوش
او فرنگ فاقه کشان را سیر و خندان گردانیده و چندی از افزونی سبزی مانند سبزان سبز خط از باعث
سبزبختی حله سبز در بر کشیده ۵ ابیات میوه نغز که بخوبی بها سمر + در حلاوت فایق از شهد و شکر
شیره اش همشیره آب حیات + در عذوبت بهتر از قند و نبات + نور بخش چشم رنگ اخضرش + فرح بخش طبع لون اصفرش
سرخی او چون عذار گلرخان + بوسه او کام بخش کام جان + ایزد ذو الجلال نهال وجود آن دوست یگانه
باین نوازش مخلصانه و اشفاق مشفقانه تا انقراض زمانه با بهجت و نشاط مثمر و سر سبز جاودانه دارا و فقط

مکتوب بیکی از خردان

عزة الجباه دولت و اقبال قرة العیون ثروت و اجلال حشم و چراغ دودمان فضایل جزیله سیادة خصایل
جمیله حفظه الله ریاض اقباله لعبد اعلای الویه ادعیه وافیه و ارتقای اعلام ترقیات صوریه و معنویه واضح -
خاطر خاطر باد که درین لعیان تام نشان که دل از اشتعال نوایر غموم واقعه هایله انتقال والد ماجد آن سلیقه شعار
بریان و دیده غم دیده باشتداد او ار جلاج هموم گریان بود نمیقه تسلی افزا و رقیمه تشفی انتما که از بساتین فحوائش
روایح طمانیت بر غنایج خواطر مضطرب می وزید و از مهب مضامینش نسایم اطمینان بمشام جان میرسید
رنگ وصول ریخته تطفیه سینه ملتهب و تخفیف دیده منسکب نمود و جنود جزع و جیوش فزع که محصول
نقد ضمایر یورش نموده دار الملک شکیب را تاراج می بردند بکمک افواج منصوره کلمات تسکین بخشش آن بدبال مند
عساکر اضطراب شکست بر شکست خورده بسمت بادیه فنا فرار نمود جزاکم الله خیرا هر چند که طغیانی
بحور غموم این حادثه عظمی بحدی بود که بدست یاری مواعظ بر رود خاطر تا لم ذخایر بلی لبسته نشود لاکن
ازانجا که هر آفریده را این سیاحت سیاحت قدس مساحت عالم البقا در پیش است ناگزیر عروة الوثقای صبر
و شکیبائی معتصم گشت همواره توسن حرون ایام بزیران آن سلالة اصلاب کرام منقاد و رام باد فقط

عرضداشت به نواب محمد سعید خان بهادر

بنظر عرض حضور فیض گنجور نواب مستطاب فیض بخش فیاض زمان مرجع و مآب فضلای دوران دام اقبالهم
و عم جلالهم میرساند ازانجا که این خاکسار نقلا و زری بخت بیدار بشرف ملازمت آن والا اقتدار عزت و اعتبار
یافته معائنه نمود که بفیض عمیم آن والاجاه عالمی کامیاب و بریزش سحاب عنایات عالی کشت مراد جهانی
سیراب لهذا بر وفور نوازش حضور وثوق داشته نموده عرضسا که دعاگو لغات عربی و فارسی و ترکی و اصطلاحات
و مباحث بعض علوم بر آورده از پنجاه و پنج کتب معتبره لغات وغیره تحقیق رسانیده مع تصویرات بروج
و دوایر فلکی و نقشه هفت اقلیم و دیگر اشکال علم هیئت و هندسه و بیان موسیقی و عروض وغیره بمدت هجده
سال بهزار جان فشانی بتائید اقبال حضور اقدس کتابی بقدر صد جز و مرتب نموده است چون علمای
این حدود مثل مفتی شرف الدین و مولوی حیدر علی و مولوی غلام حسین و دیگر اهل انصاف پسند نموده میگویند
که کتابی بدین اسلوب ز زمان سلاطین سلف تا حال تالیف نشده است چون امرای این نواح از باعث
کم علمی و کم همتی لیاقت آن ندارند که بنام یکی ازانها خطبه اش درست سازد و بنام نصاری هم نمیخواهد
لهذا آرزو دارد که بنام حضور پرنور که جوهر شناس علم و قدر دان اهل فضل و هنر اند بخطبه غرا و
مدایح والا کتاب مذکور موشح و مزین نماید تا بشرف قبول شاهی مشرف گردیده تا جلوه نیل مرام تهار

در عرصهٔ روزگار باقی و پایدار گشته در بلاد و امصار بعیده شهرت پذیر شده یادگار ملاذ زمان مصنور فایض الانوار ماند اگر از پیش گاه خلافت شفقه فیض مرقعه بنام کمترین مصنور یابد تمام کتاب باستلام سدهٔ سنیه و التئام عتبهٔ علیه پرداز همواره گلشن سلطنت وجهانبانی بنیوث تفضلات سبحانی مخضر و منضر باد فقط

عرضداشت به نواب محمد سعید خان بهادر

بفر عرض جناب العالی متعالی محب علما مربی الفضلا عادل زمان قدرشناس جوهر انسان ادام الله اقباله میرساند از آنجا که حضور انور حیا به خاطر یار فرموده اند لهذا عرض رسا که کتاب غیاث اللغات مولفهٔ این دعاگوی که خطبه اش بنام نامی حضور اشرف موشح است چاپ فرموده شود یا نصد جلد بمدت یکد و ماه مردمان بخواهش تمام خواهند برد اگر چه اسم حضور به سخاوت و شجاعت و عدالت همچو آفتاب عالم گیر است مگر بمبارکه این کتاب اسم حضور بفاضل پروری و تحقیقات علمی از کلکته تا کابل و از کشمیر تا حیدر آباد شهرت پذیر خواهد شد و سوای لغت فدوی شرح سکندر نامه و شرح بدر چاچ و شرح گل کشتی که از ابتدای تصنیف کسی متکفل آن نشده بود با قبال خدا وند نعمت بعنوانی مرتب ساخته ام که حیرت افزای موشگافان روزگار است و حالا باعانت آن خداوند خدایگان شرح کتاب گلستان به بسط تمام با سلوبی درست ساخته ام که سپهر آن منصف از زمانهٔ سعدی تا این دم نشان نمیدهد امید که این تالیفات فدوی به مطبع حضور والا بطبع رسد که برای ناموری بهتر از کتاب خصوصا لغات و شروح و رسایل فنون که محتاج الیه مردم روزگار است هیچ چیزی نیست چرا که کتاب شی منقولی است که بهزار جا میتوان برد بخلاف عمارات و قصید وغیره که از رجه کاغذ مثبتی نیست و آن هم اعتبار و بقا ندارد همواره آفتاب سلطنت و اقبال تابان و درخشان باد فقط

مکتوب به مولوی منیر علی صاحب

بفر عرض مقتبسان انوار جناب فیضمآب قبلهٔ اهل عالم مظهر و لقد کرمنا بنی آدم وارث مناصب انبیا فخر صنادید علمای خیر من الدنیا و ما فیها زرقنی الله تقبیل قدمیه جبین نیاز آگین را بفروغ سجده ریزی سده سینه عزت کواکب فلکیه بهم رسانیده معروض میگرداند اقدس نامه عنایت ختامه که گلستانی بود بگلهای لگارنگ مضامین و مطالب بلاآسمانی مظهر انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب شرف نزول فرموده سر احقر را همسر مفارق کرو بیان ساخت او سبحانه تعالی باسرع اوقات این آرزو مند دیرین را بدست داد و دولت پابوس بالادست رسانا د خوشا وقتیکه بقدوم برکت لزوم خدام ملایک مقام شهر رامپور رشک بیت المعمور گردد و در زمرهٔ نیازمندان عقیدت آیین زمین ادب ملازمت اکسیر خاصیت بوسیده صد فلک سربلندی اندوزد و تحقیق لفظ معاف آنچه بخاطر فاتر میرسد آنست که در اصل معافی بود بوزن منادی صیغهٔ اسم مفعول از باب مفاعله که مصدرش

معافات است ماخوذ از عفو پس از استعمال فارسیان الف از آخر افتاد انتهی و این توجیه بجناب مولوی محمد نور الاسلام صاحب معروض ساخته بودم جناب ممدوح تحسین فرمودند زیاده بجز آداب چه عرض نماید

مکتوب بدوستی

مستجمع کمالات انسانی فهرست مجموعهٔ توجه و قدردانی مسند علمای زمان سید فضلای دوران مخدوم محامد لقاب مکرم مکارم اکتساب دامت برکاتهم پس از گذارش سلام سنت حضرت خیر البریه علیه و علی آله و اصحابه الصلاة و التحیه جالی مرآت مدعا است اگر بگفته گویم شاید غلط کنم ماهی نگذرد که استفسار احوال زمان حالی به میان نیامده الاخیال استفادهٔ منادمت و محاکات سامی ناخن زن خاطر نبار تا غرفهٔ آرزمندی بزور بازوی عقیدت راسخه برزانو گسیختن زنجیر تاخیر است داعی اثیم بکثرت مشاغل دنیه دنیای دون چنین منهمک نگشته که دمی بفراغ خاطر بر آرد تا نجامه تراشی و نامه خراشی چه رسد ورنه ولا که بمقتضای بنده نوازی نامه نامی به طلب چند مسوده های نثر فقیر صدور نمود البواب نشاط موفور بر روی خاطر اند و هگین کشود بموجب المامور معذور مسوده چند که نمونه باده گوی این کم سواد اسلاف آشنایی نوبانیده بسمت ترسیل مثنم ساخت اگر بریک سر نیز از سوداد اشتن این هجران کمتر بیان نظر نموده بمعراج انصاف کشش سعی ملحوظ افتد معذور دارند همواره نیر هدایت بر اوج و محیط سخاوت در موج باد فقط

مکتوب بدوستی

مشفق مهربان معدن الجود و الاحسان سلامت بعد شوق مافوق مکشوف ضمیر محبت پذیر باد انچه که محرره خامه اخوت شمامه بوده که از سوانحات ملک جنوب خبر ننموده باشند حسب الایمای سامی برمی از آن بقلم می آید که بتاریخ بست و پنجم ذی الحجه ۱۲۳۱ هجری راجه سوای سنگه فرمان روای ناگپور فوت شد و بجانش مانسنگه پسر او بر مسند حکومت بنشست پرسنگه که از بنی اعمام او است بدعوی ملک خود بر خاست و فوجها جمع نموده بمقابله مانسنگه در رسید چون مانسنگه هنوز از آئین جنگ و دستبردات لشکر کشی واقف نبود شکست خورده پناه نزد صاحبان انگریز بهادر آورد و بشرط باز بدست آمدن ملک خود نشش آنی قبول نمود انگریزان بسماوت راجه مانسنگه لشکرها کشید نور راجه پرسنگه از بیمعنی واقف شده شفقه نزد نواب میر الدوله بهادر دولترام سنید یا فرستاد آن هر دو لشکران از مقر خود ها کوچ نموده اند و در ملک حیبل عبور کرده بمقابله پنج گروه از ناگپور دایره نمودند هشت بلتن انگریزان نیز بمقابله اوشان رسیدند صبح دو شنبه مطابق پانزدهم شهر صفر از طرفین توپها سر دادند از بارش تیر و تفنگ روی صحرا لاله رنگ و از خشت سنان نوک خدنگ جنازه سلامت بالبنگ و از کشته های جنگ روی بیابان تنگ و از غش بان

وصدای توپ گوش فلک کر گردیده و از شلک نبادیق رعد آهنگ گاو زمین بر خود لرزیده و از صدمه
تهمتنان شیردل بیخ وجود مبارزان مستاصل و بمشاهده چپقلش یلان رستم توان شیر سپهر بر خویش
لرزان و به طغیانی آب سیوف سفینه اجسام بهادران در ورطه هلاکت و بلطمات
عواصف پهلوانان جوارب احبار و سپاهیان در لجه مشقت آخر الامر جنود جانب غنی اعمام مانسگه
تاب مقاومت نیاورده پهلوتهی کردند و آینده آنچه که بوقوع خواهد آمد تحریر خواهد شد زیاده والسلام فقط

مکتوب در رسید اسپ صبا خرام بیکی از امرای عالیمقام

حرونی کمیت خامه بمضمار وسعت طراز صفحه نامه بجا مئیست که بجای نتوان رسید و فریاد صیحه پردازنی
قلم بجور رسیده عجز رقم باندازیست که عذر واماندگی بگوش حق نیوش باید شنید راهی که ابلق تندخرام روزگار
بجنیدین گردش لیل و نهار طی نکند قطع آن از فرس اصطرلاب محال و طریقی که توسن زرین لجام
اختر سیار بجنتان بصد تکاپوی از سنه داو وار قطع نساز و طی آن از پای بخواب رفته محض خیال قلم پا بایه عرش
برین نیست که از عهده مدح و ثنای آن کیوان همت فلک پایه برآید و قاصد منازل رقم هم مرتبه روح الامین
نی که بعرصه گاه عرض والامنزلتی آن فرقدان رفعت خورشید سایه پای بیان کشاید از پاشکستگی چه
برطرازم بمجال خویشتن نتوانم رسید و از طاقت آزمائی چه ادا سازم پایم بلگام اولین لغزید تازیانه۔
اضطراب شوق جانگاه تا درین راه نزاکت افزائی تا بانه نشتابم و بختی احتساب ادب سنگ راه آن زمین
وادی صعب گذار عنان بیباکی تمنا بر تابم رباعی با کشمکش شوق و ادب کار افتاد + راهم بخار و پای
بر خار افتاد + مائیم بخجسته که در راه طلب + صد بار بسر دوید و صد بار افتاد۔ کاش تسبیح فراوانی شوق
و تنلیم نسیم ذوق غبارم از جا برخیزد و کلفت حرمان نصیبی عرض مدعا خاک مذلت بر فرق گرد آگین مهجور
تحریر سلام بیشتر از القاب نیاز جارسیت و تسطیر شوق ملاقات از بی اختیار امید و آرد عفو گناهم و از پامال
جولان ادب عنان گیر داد خواه چشم ترحمی دارم و زبان تظلمی رحمت و آمرزش جبلی نگاهدارند و حرف
بلب نارسیده قدردانی ناشنیده نگذارند تختی اندیشه چون بی کنم شوق شناز مام اختیار از کف بر ده رطه
پرخار ادب چه طی اعتقاد بگیرم جرم کاه سرایمگیم بشاهراه هدایت آورده زهی کریمی که تا بحال بیچارگان
مجبور فرارسیده گناه هنوز نکرده هم بخشیده عرا آب رخ همتش بدان منصوبه که پیاده شطرنج راهم سوار نماید
در است بازی فکرتش بدین تنگ وود که اسپ چوبین نی بدو دست برفتار درآید جای یک
سوار یکه توسن کج رفتار فلک رام او است و ماه سرابع السیر بنا لزد اسپ زرین لجام او دل فگاری
که سر شوریده بهرام خونخوار عربده جو بغتراک بسته غبار جولانگاه جهادش بروی هندوی زحل از اعتقاد

دل نشین یوم النشور بحکم ترشسته گیتی پناهی که غاشیه امتثال فرمانش فلک تا صبح بر دوش کشیده و جلاد
دستگاهی که زرین منیج نیر اعظم صرف نعل سمند اقبال عدو مالش گردیده بدر منیر از کاهش حسرت پای بوسش
هلال کر حلقه رکاب سمنش نگردیده + پرتو مهر عالمگیر نصف النهار هم خاک ثال که تشوخی سایه براقش نرسیدم
قطعه چه شهسوار فلک توسنی که از بهر بیس + قصب ربوده بمیدان دولت و اقبال + غبار موکب او شام
آخر رمضان + قطاس مرکب او غره شوال + بحکم چاکرش از خاک تا به پیر فلک + چنانکه اسپ گلی در تصرف
اطفال + شد است گاو زمین و سپهر قربانی + دو اسپه تاخته با قهر او سنای قتال + اگر براه محبت عنان بگرداند
بر و زخاطر حرمان سرشت گرد ملال + بزیر ران حسود جلالت و شانش + اگر بود خر عیسی شود خرد جال
میرس لذت پوئیدن نشان قدم + بجوی سم اسپش کجاست کعب غزال + چندانکه مجال انصافش
وسیع است راه سخن تنگ و هر قدر که طریق محامدش فراخ پای قاصدان او هام لنگ ناچار بعرض عا
تنگ و تازی سینایم و زبان بعرض منت تازه احسانش میکشایم یکراس اسپ گلگون نژاد که عنایت
فرموده اند و هم پای برید صبا رفتار ارسال نموده بهانا شمال تکروی از جانب رنگین گلشن نخزان بسوی
ویران کده ام وزیده یا پری نژاد وحشت سرشت بحکم سلیمان رام جنون زده خویشتن گردیده در زبان
تیز هنگیش روی گلگون برنگ کاه و در دور عنان گردیش روز شبدیز سیاه پیش شبهه کوس سامس نغمه
داد دی فریاد و و جنب اهتزاز غیرت صبا لیش آوازه تخت سلیمانی بر باد و بانش چرخ فیروزه فام
کسل و از رونق دندانش دانه گاه ربا صد گونه خجل سنبلستان یالش باعث پریشانی زلف لاله رویان
و بجناب خیالش موجب شانه گردانی بر غوله مویان دانه انجم در پی جستجو که بهوای علیقه دلخواهش از آسیای
فلک بدر افتد و سبزه چرخ خضرا در پی آرزو که بسبزه زمین چراگاهش بیتابانه در افتد غباری که تگ و تاز
او انگیزد به دامن محشر نشستن و گردیکه از جولان او بر خیزد بر خاطر گردون جا نگیرد سیندا از صحرا نوردی و هرزه
گردی مجنون طینتان خجل و پیش شوخی آسمان تازا و سمند نازیری طلعتان بالکل رباعی۔ هم سایه بپای
راه گردش نرسد + هم جاده بگام ره نوروش نرسد + هر گاه که سیر او برنگ برق است + گر آب سوا شود
بگردش نرسد هجوم شوق و تمنا باعث خموشی گشت که تاب از دل برد و دل از کف اختیار و اندیشه آسمان خرام
از تجسس مضامین در گذشت که قلم از دست رفت و دست از کار تا ابلق لیل و نهار طلق العنان است سمند دولت اقبال زیر ران با

مکتوب به بزرگی

تا جاریه هلال در بحر بی پایان سپهر جاری است و فلک فلک بدستیاری فرات رحمتش سیاری سفینه
ذات کریم الصفات ان بحر مواج سیادت و اقبال آب گوهر نجابت و اجلال را که نسیم عواطف شمیمش بادکشتی

شکستگان بحر نامرادیست و نیسان گوهربار رونقش دستگیر متفرقان گرداب بی استعدادی الطاف بیکران
خدائی کریم ناخدا بوده از تلاطم امواج حوادث بر کران دارد و کشتی درویشان را بباد بانی لنگر اعطای
ایشان از گرداب اضطراب برآورده بساحل قرار قرار دهاد بعد از اجرای کشتی تحیت و دعا و ادای دریا
دریا محمدت و ثنا معروض میدارد که امروز چهار روز است دو مهمان یگانه که هر یکی بحر گوهر یکتائی و گوهر
بحر آشنائی است بمنزل فقیر وارد شده اند و هوس سیر دریا در دل و هوائی گلگشت چار باغ در سر دارند
امید از مکارم اشفاق آن محیط امواج کرم آنست که بملاحان دریا امر شود که یک منزل کشتی که کشتی
نوح از طوفان غیرتش چون کشتی خضر شکسته و نوح از شوق کشتیبانیش زمام اختیار گسسته فردا بیش از آنکه
لب آفتاب سر از دریای فلک برآرد آورده حاضر سازند تا بنده بدستیاری توجه و مهربانی کریمانه آن والا
گهر دریا نوال آرزوی آن دو عزیز که قلم یکی تیر کشتی اسرار است و زبان دیگری منبع لآلی آبدار شرمسار نگردد
و این دو یکتا دلان یکرو که هر فردی از ان مصرعه البیت عالمگیر چون بیت انتخابی در سفینه جا کرده آشنای
بحر طویل گردند و از تفرج چار باغ که در حقیقت رباعی است حقیقت مشحون گل معانی دسته
دسته بربندند و به هر قطعه مانند بلبل غزل خوانی ها نموده قصیده بهاریه در زمین گل طرح زنند و
از آنجاست که حباب وار چشم در راه جواب باصواب و صدف وش گوش بر پیام گوهر انتظار دارد
زورق وجود جسود مانند نون نقش جیحون و کشتی چشم دریا بارش چون ابر سرنگون باد - فقط

مکتوب بمولانا شاه عبد الغنی صاحب دهلوی قدس سره

حضرت پیر و مرشد برحق عاشق موجود مطلق شمع انجمن اسراریه و آئینه روی دلدار مستغرق صدای کن
فیکون کاشف اسرار والله یعلم وانتم لا تعلمون شهسوار میدان عشقبازی تند خرام بادیهٔ جانگداز
کاسر اصنام غیر و غیریت ناصب خیام وحدت و وحدانیت مرکز دایرهٔ پرکار وجود و مهبط تجلیات انوار
و شهود زیب چار بالش لاریبی صدر نشین محافل مشاهدات غیبی طایر هوای لامکانی سایر فضای قرب
ربانی ذبیح خنجر رضا و تسلیم جریح سکین من اتی الله بقلب سلیم فرشته در صورت انسان عین نور ذات
رحمان شیر بیشه محویت و فنا غضنفر بادیهٔ لا احصی ثنا و مدرک اسرار من رانی ایمن از زحمت لن ترانی
دلش مصبوغ رنگ صبغة الله روحش مصروف آئینه حق نمای فثم وجه الله محو جذبات جلال ربوده نفحات
جمال غواص بحر معانی مبرا از ترهات ما اعظم شانی مدرس مدارس عشق و عرفان محدث حقایق وجد
وجدان قبلهٔ طالبان فضل و شهود فارغ از قید تشیخ و نمود ساقی خمخانهٔ اسرار سرشار بادهٔ بیخبار غزال
صحرای محویت شهباز هوای هویت سر حلقه جرعه نوشان کاس وصال جام دلش از بادهٔ عشق لبریز

بالامال مرد میدان جاهدوا فی سبیل الله قاتل غیر الله بصمصام لا اله الا الله قولش بکتاب و سنت موید
ناظر جلوهٔ مطلق و مقید جامع فضایل انسانی مستجمع کمالات نفسانی کاشف غطای اطلاق و تعین متلبس
بلباس حق الیقین خم نوش مصطبهٔ اشراق سبوکش خمخانهٔ حسن اخلاق قایل کلام کلمة الحق منهمک هستی مطلق
خوشتر بین نگارستان جنت مورد خطاب من یؤتی الحکمة دانای رموز کاف و نون آشنای بحار تجرد
و شیون عارف معارف وحدت وجود عالم معالم بطون و شهود دیده کشای عرایس مدارک و تنزیل
مفسر معانی کتاب و سنت بلا تقریب تاویل احتیاطش مستحب را واجب شمرده و التفاتش مکروه را حرمت
کمان برده واقف غوامض دین متین افتخار کافه مسلمین چراغ افروز بزم توحید مصباح شبستان تجرید
چهره پرداز عرایس حق الیقین صورت طراز معانی اطلاق پرده برانداز صور مطالب جمیل نقاب
کشائی مخدرات برهان و دلیل نخلبند چمنستان حقیقت شهسوار عرصهٔ شریعت آئینه دار نفوس مثل
و اشباح کاشف غطایائی ماهیات نفوس و ارواح در یکتائی بحر صفوت و صفا محیط مرکز علم اعلی چیره
بند شکسته حالان مرهم خسته بالان دستگیر بیچارگان دلدار غمخوارگان معدن الجود والاحسان منبع
البر والامتنان حاجی الحرمین هادی الثقلین قطب زمان حضرت مولانا و مرشدنا و سیدنا شاه عبد
الغنی صاحب از طوارق زمان و انقلاب دوران مصون بوده بر مفارق طالبان با اخلاص و مسترشدان
با اختصاص ابد الآباد سلامت با کرامت دارا د درر غرر الوف تحیات زاکیات و جواهر زواهر صنوف
اثنیه و صفات که زیب گوش نواد ارادت بنیاد است نثار محفل ارشاد منزل نموده مرفوع رای
ملطف انتمای که مرآت حال دل بستگان سلسلهٔ اعتقاد است گردانیده می آید از آنجا که فضایل جلیلهٔ آن
عارف معارف غیب و شهود ناهج مناهج حقیقت و وجود سامعه افروز این ارادت اندوز است توالی
امواج تمنای قدمبوس عالی را السبان آن لکا ترا فواج خلوص نیت حدی و نهایتی منیت رجائی واثق
که حسن ارادت این معتقد صمیمی را بگوشهٔ خاطر دریا مقاطر جا داده باوقات خاص از توجه باطن
فیض مواطن بارسال خطوط فیض منوط که المکتوب نصف الملاقات گفته اند مفرح شاد کام
میفرموده باشند همواره آفتاب توجه و فیض سانی با کناف عالم پرتو افگن و ضیا گستر باد فقط

مکتوب بدوستی که عرض دان بود

مطلع دیوان محبت مبدای سفینهٔ مودت بحر زخار مضامین دلنشین قلزم مدید معانی متین سلامت لعد
نامسمین مبانی اخوات و تعیین اشتغال نایرهٔ اشتیاق که خامهٔ ضعیف البنیان در استماع آن دخیق اند شد
مدعای واجب الاتباع بقید کتابت می آرد نامه تو دختنامه که هر نقطش متشاکل جواهر ثمین و هر سطرش

همشکل سلک طویل الخیط یواقیت رنگین و جنب روانی عبارات براعت آمیزش طراوش صبائی سریع السیر در بسیط غبراچون حرکت ثوابت ضعیف و موهوم و دو چند ضیائی دو افر معانی نور آگینش روشنی ماه کامل خفیف بل معدوم در احیای آن مزید ارتیاح که فراش نسیم انشراح طی وطائی احزان می نمود و تقطیع و قبض تشتتات دوران کف تصرف بیکشود وصول مباهجت شمول ساخته راحل دل را که از دست برد عروض عوارض انتظار قافیه تنگ داشت ردیف فارس ابتهاج گردانید همواره ناظم نظم جوزا و شعرا و نا فرخ فرخندها و ثریا آن دری سمای خلت لوح سپهر صداقت را از نسبت و طریقه نشیب و فراز دور و دوار همچو قطب ثابت و محروس داشته فرق فرق مخالفان انجم لسان فرقدان بلا گردان دار اد به منه و کرمه فقط

مکتوب به یکی از علماء

تا حینیکه مدبر عالم انتظام عالم کون و فساد را از صور و طبایع متضاده منظوم و منشی سبعه معلقه هفت آسمان تفسیر واللیل اذا یغشی والنهار اذا تجلی بر الواح زمان مرقوم دارد ذات بابرکات آن صحاح الدرایة صراح الذکاوت قاموس الفطانة وقایة الفقهاء هدایة لطلبا سراج العلما عین عیون الحکمة والحکما لب لباب النبلا بر چار بالش تدریس هم جنب ارسطو و هم وساده شیخ الرئیس باد رقیمه بهجت ودود که طریقه مرضیه اهل صدق و سداد است موشح تلویحات مستغنی از توضیح و مزین برموزات و اشارات ابلغ از تصریح از کثرت ایجاز بمرتبه نهایت الاعجاز رسیده تا جدیکه چشم ادیب فلک کنز آن براز و قابوس شکش ندیده و با وجود این همه در ادای مقاصد کافی و در حل معاقد وافی چهره افروز وصول نموده شفا بخش اسقام غموم و مژده ارواح مهموم گردیده تر صد که تا دست داد و معانقه جسمانی و مکالمه لسانی از ارسال رقایم عنبر شمایم بر سبیل استمرار کشف حجب اضطرار از دل این محبت منزل نموده باشند تا کشاف حالات طرفین و تبیان استحکام روابط جانبین باشد هر سه کتب مرسله آن خلیل سلیل که استکتاب و تصحیح آن به بسیار مساعی جلیل نموده پرتو وصول بهجت شمول انداخته موجب خوشنودی فراوان و مشکوری بی پایان گردید رضی الله عنکم کما رضیت زیاده والسلام خیر الختام

مکتوب به دوستی

جواهر اسیاف محبت گوهر اصداف مودت تاب یواقیت نباهت آب جواهر فقاهت جوهر عرض اتحاد عرض جوهر وداد زاد سداد و وصل مراد ه لبد صیقل صمصام اشتیاق و ازاله زنگ قمقام اشواق حسام خامه سر اطل اتفاق در رسید آن نامه پر وفاق از امتحان قرصه تسوید تمنائی بهم می بیتابی شتاق گزیده و بآبیاری مسالک تسطیر مدعای ناگزیر علم گردیده نامه نامی که هر حرفش جوهر تیغ رافت و هر نقطش خورشید تیغ کوه محبت بود ع یک

قبضه شمشیر روشن گهر آبدار که در پیش آب و تاب آن تیغ خورشید زنگ خورده و در جنب برق درخشانیش شرر درخش اخگر مرده برق از خجالت تابش بیتاب و در محاذی تندیش تندر رو تاب در شوق زمین بوسش بلال ثعالب هی ساخته و در مقابله آن لشکر خطوط الشعاع آفتاب سپر بر آب انداخته اشعار بحر بسیط ز آب آتش انگیز از جوهر خویشتن گهر ریز ـ بر گردن سرکشان سر افراز + بر آتش فتنه آب انداز + مانند نهنگ اژدهای در آب همیشه آشنای همدست سیف الله خدمتکار آن جوهر صوارم فراست و استبصار ورود تلطف آمود نمود در همسر آن چون تیغ بر کشیده سربلندی بخشیده و سر افتخار از حضیض افتقار باوج اعتبار رسانید صفای سیف مسلول حصول مرادات محبان نیک صفات چون برق خاطف بلیش ربای معاندین بد ذات باد فقط

مکتوب به بزرگی

همواره ساحت اوقات آن کشاف حقایق عرفان و صاف دقایق ایقان سالک مسالک طریقت مالک ممالک حقیقت سیاح دیار کمالات لاهوتی سباح بحار مقامات ملکوتی مهبط انوار الهی مظهر فیوض نامتناهی باد تارک افتقار باز بار اظهار لوازم خضوع و ابتهال آراسته و زبان را بارتقای مدایح آن سرو همیشه بهار چمن فضل و افضال پیراسته گزارش مراتب اشتیاق قدمبوس که شورش انگیز ضمیر صداقت پذیر است آب دریا بکیل پیمودن و ریگ بیابان بانامل شمردن انگاشته غنچه مدعا را موقوف عرض مجموع حاضران حضور که از رایحه روائح الطاف و از فایحه فوائح اعطاف بهره ورانند شگفته میگردانند در حینیکه نسیم بشاشت و انفراح بر ریاحین طبایع می وزید و شمیم فرحت و ارتیاح مشام روزگار معطر میساخت و مفرح روح مشتاقان بویائی غوالیه غنچه هائی دقایق و حقایق بود طایر جنان آرزومندان بهوای رضای نخلبند بوستان کون و مکان بصید شوق و تمنا بال و پر میکشود نوازشنامه اشفاق آمود که بیاض بین السطورش روشن ساز چشم مردم و سواد حروفش نور افزائی سیاهی مردم ورود ارزانی فرمود نرگس چشم را بانتظاره بنفشه زار تحریر نسترن زار اوراق تر و تازگی داد و لبسان حرز جان گاهی بر دیده و گاهی بر دل نهاد و بدر یاقوت لب بشاشت غسل صحت آن فرح بخش خاطر متردان سرمایه گوناگون فرحت و سرور و انواع بشاشت موفور فرا اندوخت الحمد لله که غبار اعتلال از چهره اعتدال زایل گردید و آفتاب طبیعت شریف از کسوف کسل بنور شفا رسید ترصد که همبرین منوال آن قبله که بمنزله جد و پدر خود میدانم بلکه افضل و اشفق از وشان می شناسم خیابان صفحه را سنبل زار تسطیر حالات خیریت اشتمال فرموده اند فارغ غمگی خاطر منتظران میفرموده باشند الله تعالی همواره نهال مزاج سامی را از صرصر اختلال زمانه محروس داشته در خیابان عافیت سرسبز و ریان دار اد بحرمة النون والصاد فقط

مکتوب به برخوردار

برخوردار نور چشم اقبال آثار قوی طالع بخت بیدار سعادت نشان اہلیت دثار زاد اللّٰہ قدرہ، و نور اللّٰہ قلبہ
بعد ادعیۂ وافیہ عمر و مدارج کہ خلاصۂ مقاصد ظاہری و باطنی و عمدۂ ثمرات نہال زندگانی است مکشوف ضمیر لیاقت
پذیر نمودہ می آید درایام ہمایون و زمان میمنت مشحون کہ زمانہ را جوش طرب و ہجوم انبساط در سر بود بدریافت
بشارت فرحت جاوید طلوع فروزان کوکب اوج بختیاری یعنی ولادت باسعادت فرزند طالع بلند بمشکوی
آرزوی آن برخوردار کامگار انواع نشاط و اقسام انشراح دست داد غنچۂ دلہا گل گل شگفت اللّٰہ تعالی آن
نوگل سرابستان مراد را دایما در حفظ و امان داشتہ شاد مانیہای تازہ کرامت کناد و آن نور چشم عالی گہر را بسر
انقرۃ العین سعادت سلامت داشتہ نظارہ بہار شگفتگی گلہای مقصود روزی داراد و بہر تقرر نام نیکوی
آن برخوردار نیک اختر بلند اقبال قرۂ باصرۂ عظمت و سرداری نواب محمد سعید خان بہادر رقم فرمودہ
بودند چون دران ایام خاطر خیر جو یا بجہتہ عارض جسمانی انتشار کمال لاحق حال داشت این معنی در عقدۂ
تعویق افتاد درین آوان کہ بکرم الہی صحت کاملہ شامل حال شدہ و پریشانی حواس رو در ازالہ نہادہ
بکمال شگفتگی خاطر و غایت شادمانی بعد دعا و خضوع تہنیت و تبرکا بوزیر علیخان بہادر کہ از اسم مبارک حضرت شاہ
مردان علی مرتضی کرم اللّٰہ وجہہ پیوند خستہ وارد موسوم نمودم خدای تبارک و تعالی بیامن عنایت بیغایت بو فور
مراتب اوصاف شجاعت و بسالت و سخاوت و جلالت شہرۂ آفاق داراد بمنہ و کرمہ زیادہ والدعا فقط

مکتوب بدوستی

سورت شدت الم غرام و حدت حرقت ضرام ادام نہ آن تاثیر تمام دارد کہ کسوت بیانش مطابق قدرت اقلام
باشد و احاطۂ بعضی از ان فراخور وسعت دایرۂ اسالیب کلام شرایف ملاقات آنجناب ملک صفات فلک
مرکز دایرۂ محامد مجمع محاسن شیم اماجد لازال سمائی مقالہ مطلع الشمس البراعۃ و کواکب فلک البلاغۃ لامعۃ من
افق الکمال الصناعۃ کاقرب زمان بی تطاول حدثان مقدور و میسر باد محب مخلص بعد سلامی کہ انسان
عین اخلاص و ناظر جمال کمال اختصاص باشد شرایف دعوات صفوت آیات کہ طایر عقل بلند پرواز بجناحین
حقیقت و مجاز پیرامون قصر والا قدر اخلاص آن نتواند پرید و دیدۂ وہم دور اک کیفیت صورت کنہ پاکش
را بہیچ وجہ نتواند دید از اول نہار تا آخر لیالی بطرز تواتر و توالی بجناب سمائے مستطاب آن خلف
افاخر سلف سلالۂ دودمان مکرمت و شرف مبلغ مرسل میدارد از انجا کہ تخم محبت حقیقی و بذر مودت تحقیقی
در خیابان قلوب صافیہ کاشتہ کشاورز ازلی است نشو و نمایش و سرسبزی و شادابیش باوقات
معہود بی سعی انسان ببروز میرسد مبنیہ آنکہ باستماع محاسن ذاتی و محامد صفاتی آن مستجمع کمالات انسانی
کشاف معاقد علوم روحانی خاطر اخلاص مآثر مشتاق ترسیل رسل و رسایل کہ بدل عدیم البدل ملاقات

ابدانی است میماند چنانچہ باوصف توافر مشاغل موفورہ امنیت مرکوزہ از قوہ بفعل پیوست و انکشاف
حجب مباینت کہ از وفور عوایق بہ پردۂ تانی ماندہ و شاخسار مواصلت ابدانی کہ دران تقریب شگوفۂ ظہور
نیفشاندہ بانیتوجہ کہ اگر غریب خانۂ مخلص را بتشریف آوری شریف رونق گلشن سپہری بخشیدند ما حضری کہ در
بساط خود داشت بمایدۂ نیاز مہیا می نمود حالا بمقتضائی للانسان عبید للاحسان مبلغ پنجاہ روپیہ بسبیل ضیافت
کہ رسم مستمرۂ مخلصان حقیقی است سمت ترسیل یافت اگر دست رونکشیدہ بدرجۂ پذیرای مقرون فرمایند گنجایش
دارد مترصد کہ ہموارہ بایراد الطاف نامجات مودت سمات مبتہج میفرمودہ باشند زیادہ والسلام فقط

مکتوب بہ بزرگے

عمدۂ لوذعیان زمان زبدۂ ازکیای دوران موجد قواعد فارسیہ مخترع قوانین عربیہ نیر سمای شرافت
و کرم مہر سپہر علوہمم دام اللّٰہ ظلال افضالکم بتبیین تراحم افواج اشتیاق محاکات لسانی و تلاطم امواج دواعی
ملاقات ابدانی کہ بہین ثمرۂ نہال زندگانی است مادر اتی قوائی نبان اقلام ارادات ارتسام و ما فوق
یارای طلامیس عقیدت انجام پنداشتہ بدعائی با وجب می پردازد وقتیکہ بفرط کم نصیبی خود از اکتساب
فواید مخل فیض منزل محروم است و از کثرت دون قسمتی خویش از اقتباس انوار انجمن کرامت مواطن مالو
غیر از نقود ندامت و تغابن در کیسۂ حال نمی بیند و لمحہ لمحہ بیاد فیض بنیاد مصرعہ ہذا زبان زد دارد مصرعہ
ای وای کہ محرومی دیدار دگر ہیچ ۔ او سبحانہ بفضل خویش باسرع اوقات دولت تقبیل اقدام جناب نصیب
من بی نصیب کناد و تلثیم سدۂ ذات الکریم میسر روزی شواد فردای خدا این خاک پای خلق را
دولت پابوسیش گردان نصیب ۔ چون درین ایام میمنت انجام نامہ نامی کہ از لفظش روایح اشفاق
گوناگون بمشام جان میرسید و از مہب حروفش نسایم تلطفات بوقلمون بر اتاقہ روح وردان می وزید
شرف ورود بخشید فرق تفاخر اعتبار این سراپا نیاز بذروۂ فرقدان رسید و سر عزت و سرفرازی این
خاکسار بہای اوج ثریا گردید انچہ ایما رفتہ بود کہ بعد عشرہ عازم رامپور خواہم شد مدت یکماہ رد بمرور آوردہ
کہ شاہد امیعنی از مطمورۂ قوہ بمنصۂ فعل جلوہگر نشدہ امید کہ بعزم این سمت کاشانۂ این دور مہجور رشک
بیت المعمور فرمانید کہ ذریعۂ افتخار کونین و وثیقۂ اعزاز دارین ہمان تواند بود پیوستہ خورشید افاضت

واختر افادت از مطلع عظمت و فراست طالع باد

مکتوب بدوستی

مہربان من سن علم بر جبیس فطرت عطارد رقم را واجب بلکہ فرض است کہ قطب چرخ مکعب باشد و چون
قطبین چرخ نزند تا ہیئتش عقد پروین کو دکان نبات النعش وار انتشار نپذیرد آن بہرام سطوت کیوان

منزلت برکدام مشتری سفتون اند که هر روز بدیدارش چون نسر طایر میشوند اگر تعلیم برخورداران
مه جبین منظور نظر است یکماه مثل آفتاب در برج دبستان قیام کنند و چون ماه سریع السیر نشوند روز جمعه
که تعطیل محض است خواه پیش زهره روند خواه پیش مشتری شعر گرم انیست از فلک بهره + گیر مریخ در کس زهره

مکتوب بدوستی

انیس جانی سرمایهٔ زندگانی آرام بخش دل بیقرار روشن ساز دیدهٔ اشکبار سلامت قصهٔ مهاجرت جانگاه
و تفصیل مباعدت آنماه باندازه نیست که قلم خسته جگر چشم تر با وجود این اشکباری که هر دم سیل سرشک جاری
میدارد چیزی ازان کتاب یا شمهٔ ازان باب ادا توان نمود بقول شاعری بیت شرح الم دوری در نامه نمی گنجد + این قصهٔ
بی پایان در خامه نمی گنجد - لاجرم بهمین جزی که مدعای کلی است اکتفا ساخته بمطالب ضروری می پردازد در
هنگامیکه روایح بشاشت و نشاط بر غنایچ دلهای دزیده و ریاحین مباسطت و انبساط در بساتین
خواطر میدمید این سوخته آتش دوری لبان نرگس مخمور چشم تمنا در چارسوی مشاهده دیدار عالم آرائی
باز میداشت و بانتظار نامه روح افزای آن مشتری لقا ماه بیمانیک شوق و تمنا بهر طرف میگماشت
که برنگ نعمت غیر مترقبه گلدسته محبت دولا انکارین نامه اخلاص شمامه که از غنچه سربستهٔ مضامینش بوی خلت
صمیمی بدماغ جان میرسید و روایح فوایح فحاویش گلشن روح و روان تازه و معطر میگردانید پرتو ورود
شرف صدور فرمود و دل را سروری و چشم را نوری بخشید که قلم چابک دست دنکار دست بستهٔ تحریرش
با وصف دستیاری دست لیاقت بر زمین نهاده و بیک خامه بقطع منازل تسطیرش با وجود هرچه
تحفه اراده از پا افتاده بالله العظیم زبانی ندارم که شکرانه مراحم کریمانهٔ آن خیرخواه انام برگذارم انچه که
گل گلزار دولت و سربلندی در آئینه وجدان صورت بسته و این بیجدان تصور نموده در بارهٔ طلب این
خیرطلب حواله کلک جواهر سلک ساخته اند صورتش اینکه بسرکار والا تبار نواب احمد علیخان بهادر بنابر تعلیم
نور چشم آن عالی اقتدار نوکر هستم بوعده های موفور السرور آنحضور لامع النور که منظور آئین پرقصور است
بنهایت قانع و مسرور و بزعم این دوره هجور آستانهٔ آنحضور فیض معمور به از صدر نشینی قیصر و فغفور رجا که
این خیرخواه را معذور داشته تجریک رسوخ باطنی که شمع افروز محافل ضمیر است تجربه رقایم محبت ضمایم
علی التواتر و توالی مسرور و مبتهج میفرموده باشند زیاده شوق ملاقات است و بس فقط

عرضداشت

فدوی جان نثار ارادت نشان زمین خدمت ملبلب ادب بوسیده و خاک عتبهٔ علیه بتقبیل نیاز بلغم
گردانیده بموقف عرض پرستاران درگاه عظمت و اجلال و باریابان سرادقات سلطنت و اقبال حضرت ملکیه

زمان مخدومه معظمه دوران میرساند اگرچه در خدمت از تبلیغ عرایض مقصر ماند لاکن با وعیهٔ بقای دولت و اقبال
غفلتی راه نیافته چون درین ایام حسرت انضمام خبر تالم اثر غروب فروزان کوکب سلطنت و احتشام اعنی استماع
خبر واقعه هایله ارتحال شاهزادهٔ غفران پناه که بجز غم و الم بر هجران خانمان هوش و حواس گردید که عالم در چشم تیره نمود
مصابیح المهمات گوناگون به شبستان خاطر افروخت و بغرارتی بشرف آستان بوسی مشرف شده گوهر سعادت
ازلی بدامن حال فرا اندوخت سابق که بتهام از خدمت خدام ذوی الاحترام نقد رخصت بدامن خال مراد
گرفته به منزل رسید از متاعب رکضیات بیابان نورد بها و شدت موسم گرما سورت صفرا هیچ حمی گشته نحوے
عوارض مخوفه بر مزاج فدویت انتزاع مستولی ساخت که صورت زندگی چون صورت تصویر به نظر نمی آید
و مهر دم را دم واپسین میشمرد چار ناچار ازان مکان مصیبت بار و مهلکه کثیر الاخطار بعد قطع طرق مخوف
خطرناک و سبل ماوف سراسر بلاک بخرابی بسیار و تکالیف بیشمار بکلبهٔ اعتقاد رسیده بعلاج برداخت
لاکن معالجه اطبای این مقام مفید اقسام اسقام و مزیل انواع آلام نیفتاد بلکه استیلای مرض دم بدم
و تکسر بتکثر مے انجامید و آناً فاناً ضعف بضعف میرسید لهذا آرای حذاق برای ازاله مواد فاسده تجویز
بهار الجبن است لیکن طبیعت از جبن راضی نمیشود حالا که بفضله صحت گشته بنابر عرض حال ما مضی
وحال پرداخت دولت و اقبال لایزال باد

عرضداشت

نوابصاحب والا مناقب دریا دلی مواج سخائی عمیم فحوای انک لعلی خلق عظیم ادام الله اقبالهم علی جامها
فدوی بدریافت قدردانی و شرفاپروری آنحضور لامع النور که گوی تفوق از رؤسای سلف
برده اند زبان مقال باین بیت در قال بیت آرزو دارم که خاک آن قدم + توتیای چشم سازم دمبدم
باستماع خبر انعام شایان لصله کتاب باین نحیف از پیشگاه حضور پر نور الوف شادمانی و صنوف مباهات
و کامرانی دست داد و نامو ران این شهر و هم واردان امصار بعیده بعد هزار تحسین و احسنت آنجناب
آفتاب قباب سپهر رکاب مبارکبادان باین فدویت انتساب دادند بظهور این نوازش کبری و وقوع
این عطیهٔ عظمی شهرهٔ قدردانی آن شاه ثریا جاه و آوازهٔ فیض رسانی آن فریدون فر سلیمان پایگاه بسمع
والی شهر بلکه بگوش تمامی سکنای هندوستان خواهد رسید و هزاران خیر و برکات این عاید حال ملازمان
حضور اقدس خواهد شد همواره آفتاب دولت و اقبال از مطلع قدردانی و فیض رسانی ساطع و لامع باد

مکتوب بمولویصاحب

مولویصاحب مخدوم و مطاع نیازکیشان ضراعت شعار مقبوع خصوصیت اندیشان اخلاص و نثار اسوهٔ

اماجد دوران زبدهٔ اماثل زمان عریف فهمقام غطریف علام حبر شهیر بحر العلوم بی نظیر فرازندهٔ اعلام اجتهاد برآرندهٔ بنیاد فساد مستنبط مسائل نوال مستخرج ینابیع افضال سالک مسالک فقه واصول مالک ممالک معقول ومنقول سرو سرافراز گلشن سیادت نونهال بوستان نقابت مصباح الطاق خاندان مصطفوی شمع افروز دودمان مرتضوی حامی اسلام حامی انام لازالت اقمار افاداتهم طالعة وشموس افاضتهم ساطعة بعد تادیه مراسم عرفیه خضوع وابتهال که رهروان مسالک مهاجرت را روشنی خوش به ازین نباشد وطریقه سینه متفوق بین الاحباب که ارسال تحایف صحایف باشد طبع جامده و قریحه خامده این احقر الافراد را منجر اشد لا علاج مدعای سطول را مختصر وموجز ساخته بموقف تحریر می آرد و منشعبهٔ احوال خویش به میزان بیان می سنجد که از ریعان شباب تا امکان واز عنفوان سن تمیز الی الآن توجه طبع بتحصیل فنون وتلاقی تصاحب مهره طبع موزون بوده حالاکه آن ملاذ دوردستان حواله کلک دُرر افشان فرموده که محامد کتاب غیاث اللغات مولفه شما برزبان هر منتخب جریدهٔ آفاق وبر السنهٔ اکثری جلای خوش اخلاق در میان آمده وهر جای دلپسند بلبسان وحبان خواهشمند این غره سینه وورد لبهه شده حتی که شایقان این دیار ارادهٔ طبع آن والفیای حق التالیف مرکوز خاطر عاطر دارند ازین نکته دلپسند ولطیفهٔ بلند انشراح تمام و مباسطت ما لا کلام رو داد چون شایقان این نسخه مهلت صاف نویسی ونظر ثانی آن نداده بهر نمط که می یابند نقش می زبانید نظر برین مناسب چنان مینماید که مقابلهٔ نسخه منقوله از اصل نسخه باستغراق تمام کرده طبع آن بعمل آید زیرا که بعد طبع کتاب حک واصلاح غلط آن دشوار میگردد داگر آن قدر شناس جوهر انسان زبدهٔ فضلای دوران را ماهیت قاموس تحقیق خوانم بجاست واگر ماهی آثار نموداری و گراهل تدقیق و انم رواداریم جز و زمان ورگل معجون رباعی عناصر هر یک را به بلادت وبلاهت امتزاج و خماسی حواس را کس بلهو ولعب اندماج طلبه را قریحه خامده قابل اشتقاق مضمون دقیق سنجی وبالفرض والتقدیر اگر طبع سلیمی وضمیر سقیمی از تتق استتار ومنصه بروز نهاد التفات استاد شفیق نه ضمایر را بغباوت شدت اتصال حاصل وطبایع را از ذکاوت انفصال کامل از تثنیهٔ آبای علوی وامهات سفلی بخت نجز ثلاثی موالید ثلاثه جمع مال ومنال وخیال خط وخال وبمناهی وملاهی اشتغال تزاید علامت غلبه سالبهٔ کلیه جهل بر مردم ذوفنون مداخل کم مخارج افزون قدر دانی بر پیش عنقا متمزج وجوهر شناسی بکبریت احمر مزدوج فرد بهمه حال شکر میگوییم + که مبادا ازین بتر گردد - تا تالیف این نسخه چه شبها که بروز آورده تا بروز این لآلی بی بها بعرصه شهود درخورده اگر حاصل صد بحر وکان در معاوضت این حرز جان حرف گردد هم ارزانست چون آن از غمام تفقد التیام برساخت قرطاس تراویده که بعد طبع کتاب هذا الصلة تالیف

وجلدوی ترصیف پانزده جلد از آن شریف باشد نیاز مندرا احتیاج این نبود همین را غنیمت میشمارم که صور انجنین بخبای عدیده بمرآت نظر پرتو افگن است واشتغال شرفاء وکلاد متجلی اعین جلوه کسن عین عنایت حق سبحانه است ایزد عزاسمه سعادت تقبیل سده کرام که خاکش کحل الجواهر چشم فدویان ارادت التیام است روزی کناد تسلیم مشحون باشتیاق گوناگون مهدی باد فقط

مکتوب از طرف عاشق بمعشوق

مهر سپهر محبت واتحاد دری سمای مودت ووداد گوهر بحر صداقت وآشنای جلای مجلی موالات ویکتائی شمع افروز بزم مخالطت واخلاص نور بخش کاشانه موالفت واختصاص گلدسته اکسال بسطت و یکجهتی ثمره نونهال محبت ووداد عطر بیز مشام توافق ووفا شکر آمیز کلام تالف وصفا لاله نعمان گلستان انضباط وخصوصیت تازه ریحان بوستان ارتباط ورسوخیت صدر نشین مجلس محبوبان شمع سرفراز بزم خوبان ماه سپهر خلت وولا گوهر بی نظیر درج الفت وحیا زاد الله حسنه وادام الله جماله تعداد تموج بحر اشتیاق که مسبان قلزم زخار متلاطم است مانند شمار روشنایان سپهر ومثال خطوط الشعاع مهر خارج از طاقت بشری پنداشته بمدعای ما وجب می پردازد از آن حین مفارقت آگین که این سراپا حرمان از آن کرمفرمای عزیجان نقد رخصت بکف آورده داخل این مکان است محتاج چه گویم وچها نویسیم که روزم از غایت تیرگی اندوه وغم چون شب دیجور وشبم از نهایت درد والم لیسان روز محشر پرفتنه وشور صبحم از فرط فغان وآه پرودخان مانند شام غریبان وشامم از کثرت گریه شرربار و ناله برق وار هر رنگ صبح حسرت نصیبان از غم مباینت آن خلیق حشم گریبانم رشک جیحون واز الم مباعدت آن رفیق شکست حالم از تقریر بیرون بجز اذکار خیریت آثار آن گل گلزار محبت مخلص را شغلی نیست وغیر از یاد عشرت بنیاد آن سرو جویبار مودت دوستدار را کاری نی رباعی دل طالب وصل جان فزائی تو بود + جان مایل دیدن لقائی تو بود + دیده در میان مهر ووفائی تو بود + در سینه محبت وولائی تو بود + اگرچه بحسب صورت دورم مگر در معنی بخیال خوشت بموجب این قطعه مسرورم قطعه گرچه از خدمت بصورت غایبم یک لحظه نیست + خالی از شغلش چنین این غش چنین سیدانم یقین + جان ز مهر وخاطر از مهر وضمیر از اشتیاق + لب ز یاد ودل ز اخلاص وزبانش از آفرین ضمیر آگاها اگرچه در عالم رویا دولت دیدار محصول وهنگام بیداری تصور لقای همایون مشغول لیکن در بادی النظر پایه انبساطت ملنبد و بنگاه اخروی حسرت مواصلت صوری دوچند جامع المتفرق لطیفه سازد که شاد روان مهاجرت فیمابین مرتفع شود واین سوخته عطش هامون هجران بزلال وصال سیراب گردد هوا خواه از حد پایه شناسی متجاوز شده ارتکاب مبادرت مینماید العفو عند کرام الناس

ماموں باوصف اقتضای تمادی ایام مفارقت گاهی باصدار محبت نامه تلطف مشحون از قیود هموم
فارغ البال و از بند شداید غموم مطلق کمال نشد وقوع آنمعنی محمول بر دو شق توان کرد اولاً اثر وفور
عیش و عشرت و کثرت سرور و بهجت نام این صداقت کوش از خاطر فراموش گردانیده باشند ثانیاً جرم
و تقصیر نسبت این فقیر مخلوص ضمیر محبت پذیر گشته بود تا صد که آلحال ساغر احوال این ذره مثال شکسته بال
از روی اعطاف و نوال بارسال تودد نامه رافت اشتمال بزلال مسرت و ابتهاج مالامال فرمایند
بعید از غریب نوازی نخواهد شد تا شاهد گل صدر آرای چمن و شور بلبل شکر آمای گلشن هنگامه حسن
صوری و معنوی در روز بازار خوبی ظاهری و باطنی آن در دریای خوبروی در سمای نکوی گرمی پذیر باد

مکتوب بجواب نامه معشوق به عاشق

تا سمن صبح عطر بیز مشام جهان و جهانیان و ارغوان شفق رنگ آمیز اجسام زمان و زمانیان نسیم فضل
فرازنده نه فلک و صبای لطف آفریننده حور و ملک غنچه امیدان مخلصان حدایق خلت و صفا چمن پیرای
بساتین محبت و ولا عندلیب گلبن یکتائی و وداد غواص بحر متلاطم آشنائی و اتحاد و زنگ آمیز نگارستان
یکدلی تمکین ریز بزم یکجهتی صدر آرای محفل اخلاص مربع نشین چار بالش اختصاص مطلع السعدین فتوت
و سرفرازی مجمع البحرین مکنت و ممتازی فارس مضمار فتوت و مردانگی نور العبادت مروت و فرزانگی
طغرای غرای منشور ملاطفت و ولا امضای بیضای فرمان معاطفت و وفا زمزمه ساز بزم صداقت آگهی
نقش پرداز نگارخانه یکرنگی بانی مبانی الفت و اخلاق عارج معارج وفا و وفاق درة التاج نجابت
و اهلیت قرة العین مصادقت و صلاحیت بدر کمال فلک فصاحت و راست گفتاری گوهر بی مثال درج
اصالت و نیک کرداری شگفته و خندان و منبسط و ریان باد بعد اتحاف تحایف گلدسته اشتیاق که در چمنستان
بواطن خلت مواطن مرتب گردیده و اهدای هدایای ثمره اشواق که نخلستان ضمایر محبت مظاهر برسیدگی
رسیده مشهود خاطر خطیر گلشن نظیر تودد تخمر میگرداند که در احیان بهار و هنگام شگفتگی لاله زار که بفیض نسیم
عنبر شمیم شاهد گل بهزار حسن و تجمل بر منصه چمن تمکن داشت در نگارخانه قضا نقوش بوقلمون بر صفحات عبرانگیز
تماشای حمرت شقایق و سرخی گل تار نظر نظارگیان برنگ رشته سبحه یاقوت رنگین مینمود و باصغای نوای
هزار و صوت بلبل پرده گوش جهانیان بنمط تار طنبور ترانه و ترنم آگین بود که گلدسته چمنستان یکرنگی و ثمره
بوستان یکجهتی اعنی نمیقه انیقه تودد مشحون که سواد سطورش بسنبل مشکین همسری مینمود و غره بین السطور
یاسمن تمکین بدن برابری برشحات سحاب حروفش شعله بیقراری منطفی میگردید و بقطرات مطرات
مضامینش حرقت اضطراری می آرمید هر مصرعه رنگینش بر بیاض کاغذ سفینه البیت و در هجر افتاده و هرست

دل نشینش خانه البیت که شاهدان معنی در آن رخت نهاده عبارات رنگینش برنگ اوراق ارژنگ رنگین
فقرات متینش بسبان سطح گلستان بهارین مثنوی سوادش نور بخش چشم مردم + بیاضش غیرت بیضا و انجم
بجبینش مشک چین صد جا بوسه ا + خطا در خط آن ناگشته پیدا مصحوب پیک تیزگام صبا خرام حرم تنگ
او بام اقدام که غبار قدمش توتیای دیده مشتاق و خاک پایش سرمه چشم عشاق در عین انتظار که دل
از نوایر مباعدت بریان و چشم از شداید مفارقت گریان بود فروغ وصول و پرتو حلول افگنده تطفیه سینه
ملتهب و تخفیف دیده منسکب شد و حقایق مندرجه و دقایق مندمجه کما ینبغی موضوع و منکشف گشت
مقام حقا که بظهور آنمعنی دل نحا و منزل را چه بهجت و سرور موفور حاصل گردید و بطبیعت و داد طویت
چها مسرت و سرور نامحصور بحصول انجامید بمرتبه ابواب بشاشت و فرح بروکشاد و بجدی مباسطت
و انشراح دست داد که قلم زبان و زبان قلم از تحریر و تقریر آن عاجز و قاصر است از درد مفارقت
صوری چه برگذارم بر همین قطعه ملتفی شده می نگارم قطعه هشت چیزم هشت چیز اندر غمت نگذاشتند
نام انگذاشتی از هجر خود و رنج و تاب + تن قرار و جان نشاط و دل مراد و لب سخن + طبع کام و دست جام
روی رنگ و چشم خواب + خوشتر از روزی و خیر اساعتی که سبب حقیقی سببی سازد که حجب مفارقت از میان در
شود و بیت الحزن چشم این مهجور بنور قدوم مسرت لزوم آنخورشید خاور محبت و اخلاص غیرت افزای
صفوتکده صبح صادق گردد بیت خدا این پرده دوری کند دور + رخت را تا به بیند چشم مهجور + لازمه خلوص
موالات آنکه تا دست داد ملاقات بهجت آئین طریق محبت مسلوک داشتن انسب بل ضرور دانسته
بتواتر و توالی محرک سلاسل ترسیل رسل و رسایل باشند که طمانیت دل حزین و استمالت خاطر غمگین
در ضمن آن مضمر است شکایتی که در وادی عدم ابلاغ نمایق مرقوم قلم اتحاد رقم شده بود لغایت در جای
خود جلوه افروز استحسان گشت محبا ظهور آنمعنی بوقوع بعضی سوانح در تعویق ماند و الا غبار کدورت
و نقار بر مرآت ضمیر این کس ممکن نیست رباعی آه من العشق و حالاته + احرق قلبی
بحراراته + ما نظر العین الی غیرکم + اقسم بالله و آیاته + تا صفحه آسمان بآبیات نبات النعش مزین است
و بیاض صبح بنقط مهر روشن به فضل مولف دیوان ایجاد و لطف مصنف مثنوی کون و فساد
رباعی عنصر لطیف و مخمس حواس شریف آن مطلع غزل الفت مقطع قصیده محبت
موزون و مسجع باد برب العباد فقط

مکتوب بدوستی

اکلیل مکلل فرق محبت در شاهوار درج مودت زاد الله مجده و یسر الله مراده بعد گل چینی گلستان

اشتیاق ورشیه دوانے نہال اشواق مکشوف ضمیر صداقت پذیر باد انچه که در بارهٔ استفسار معانی نکته مندرجه رساله عبدالواسع هانسوی نگاشته اند مشفقا در بیان معنی نکته مذکوره اقوال اوستادان بسیار است مخلص که حسب رائی ناقص خود مطلب نکته مسطوره که مقبول و مطبوع اساتذه است تحریر ساخته بر کاغذ علحده قلمبند نموده ملفوف رقیمهٔ الشوق ہذا السمت ترسیل متسم میشود و واضح باد که مولف رساله برا منظور است که انحصار حروف تهجی در عدد بست و هشت بید ستاویزی نباشد در بیان این مطلب بایراد جوابات سوالات مقدره را اکار فرموده پس باید دانست که اسمائی اعداد سه قسم است یکی مفردات و آن از یکی تا ده است زیرا که هیچ یکی ازین ده لفظ از دو جزو مرکب نیست قسم دوم مرکبات امتزاجیه و آن از یازده تا نوزده باشد که هر یکے ازینها دو جزو دارد که بهم آمیخته کالواحد شده اند مثلاً یازده که مرکب است از یک و ده که پس از امتزاج کالکلمة الواحد شده اند قسم سوم مرکبات غیر امتزاجیه و آن از بست و یک تا بست و نه بلکه تا آخر شمار که هر اسم از انها مرکب از دو جزو باشد و از بودن واو عاطفه امتزاج بین الکلمتین دست بهم نداده اول این سوال مقدر است که اختیار نمودن عدد بست و هشت برائی حروف تهجی از چه حیثیت جوابش آنکه تا هر سه اقسام اعداد که مفردات و مرکبات امتزاجیه و غیر امتزاجیه باشد در شمار حروف تهجی واقع شود این کار شما مقتضی آنست که تمامی سی حرف باشند جواب چنانچه میگوئید درست است لیکن ما را مقابلهٔ عقود در شمار حروف منظور نیست چرا که عقود بسبب ترکیب لفظ خود از قسم مرکبات امتزاجیه می تواند شد لهذا بمقابلهٔ این دو عقد حایل که یکے بست و دومی سی باشد دو عدد را از ان مجموع کم کردیم از نجهت حروف تهجی بست و هشت شمرده میشود سوال شما کدام مناسبت حروف تهجی را با عداد متعلق و متضمن کرده اید و اینهمه تکلف بعمل آورده اید جواب برای اطلاع این نکته لطیف است که چنانچه سه اقسام در اعداد است همین نمط سه اقسام در حروف تهجی است قسم اول مسمیات حروف تهجی است و قسم دوم اسمائیکه مرکب از دو حرف اند چنانچه با تا ثا را زا و غیره و قسم سوم اسمائیکه مرکب از سه حرف اند چنانچه جیم و دال و سین و میم و نون و غیره پس مسمیات حروف گویا از قسم مفردات است زیرا که هر مسمی بذات خود مفرد است هیچ ترکیبے در خود ندارد و اسمای دو حرفی این حروف ازین اسما اول مسمی متحرک و دومی الف ساکن است هر دو کالکلمه واحد شده اند از قسم مرکبات امتزاجیه است و اسمای سه حرفی که در هر یکے ازین اسمای اول مسمی متحرک و ثانی حرف علت ساکن و ثالث موقوف است لهذا در تلفظ آنها امتزاج کلی یافته نمی شود از قسم مرکبات غیر امتزاجیه است فافهم و انصف ولا تعسف فانه للاکثر من المستار الیهم بالنسیان من الخفیات زیاده شوق ملاقات است و بس فقط

مکتوب بمولویصاحب

مولویصاحب مجمع محاسن اصناف فراوان در فنون بلیغه مستثنای خاصان سلمکم الله تعالی آرزوهای دست در گردن حمایل مقتضی دفاتر است بنا ً علی ہذا سر طرهٔ مطلوب را بدینگونه می تابم که شاهد روان پرور ملاقی انبساط افزا از طول مدت بشمایه رو نگرفته که بدستیاری انگشت آرزوی حاصله نبد نقاب ازان کشاد ان مبادے واویهی که برادر آباد اتفاق افتاده بود خاطر صفوت پسند از انس به صحبت مردم نیک خو نیک سنها و مالوف لطف افکار دل نشین آن مقبول جمهور اذکیا بلحاظ اخلاص گزین دو چار دم محاسن اوضاع آن رافت گستر مخلصان بر باطن این صفا دوست تمکنار چون گوش آشنای راقم شده که درین ایام فرخی انجام آن جمده عظام بنابر سیر و تفرج بساتین و اماکن همچو فردوس برین دار الخلافه شاهجهان آباد تشریف ارزانی فرموده اند بنابرین رجائی واثق که هر چه از دل نشینی هائی آنجا از قسم نوادر منظورات که عبارت از اماکن دلکشا و ریاض فسیحة الفضا است و چه از جنس دوچار شدن بارباب طبایع موزون و اصحاب انشای لطافت مشحون و امثال آن باشد ضیافت دیده و دل فرموده باشند زیاده شوق ملاقات

مکتوب بحاکم

بجناب گرامی عظامی مولانا و اولانا دام رافته پس از ادای سلام مسنون الاسلام که تحفهٔ اسلامیان است مشهور ضمیر منیر باد که از دیر باز حیثیت محققی و آوازه موفقی آن شمع شبستان بلاغت مصباح طاق فصاحت جاگزین گوشه صماخ این نیاز آگین از آنجا که این دل شوریده اگر چه ذهن رسا ندارد الا از قدیم شیدای فکر بلند طبعان است و بر طور طبیعت بهر معاینهٔ انوار معانی ارفع گویان لهذا آرزو دارد که برای خیدی آن اختر منیر برج فراست شایان گوهر بے نظیر درج گیاست نمایان گل روضه سخنورے شایسته جهان پل تصطفا بهر یه و رهی بایسته گیهان جوش ظهور الوف کالات سروش نشور صنوف درجات رونق افروز این شهر فرخنده بهر بوده ما مشتاقان دیدار فایض الانوار را از مجالست صوری بهرهٔ کافے و ذخیرهٔ وافے معنوے بخشند تا قدوم میمنت لزوم ماه مبارک رمضان سبب حصول طاعات جدیده و موجب شمول عبادات مزیده است و بافطار صیام برکت انجام و لحوق یوم عید سعید ذریعهٔ رفیعهٔ انبساط طبایع صایمان حمیده است میان مقدم و وداع این شهر مکرمت بهر و محاسن اجتماع سرور این روز فیروز در ملازم حال میمنت مآل آن مبارک خصال المحمودة الشمائل باد فقط

مکتوب بدوستی

سرمهٔ چشم تماشائی گلگونهٔ عارض یکتائی وسمهٔ ابروی حیا رنگ چهرهٔ وفا سلمه الله تعالی اگر چه بر داستان فراق

سے پرداز م خامہ تو تنیاتے خموشی بگلو میکشند و اگر بتقریب تجلی اشتیاق می سازم نامہ لبسان طور می
سوزد ناچار حوالہ وجدان ضمیر توفیق تخمیر کردہ موسی قلم را ابو ادبی امین مدعا طرازی ودان میسازد نامہ
دلپذیر خلعت تصویر کہ باعجوبگی خود یاد از سحر سامری میداد متضمن باظہار تودد و ولا بہ نسبت این محب
سرپا توریت وار برتو درد و انداخت بار دل خاطر را کہ چشم در راہ انتظار بود فرحان ساخت کیف
باللہ شہیلا زان باز کہ آن یار وفادار این مستمند بیقرار را در تیہ حرمان گذاشت دل موالات منزل حیلان
الیہ بصل غم وفوم الم میداشت وتخم ناکامی بمزرعۂ حال میکاشت در ینولا نامہ محبت شمامہ آن یوسف
عزیز مصر خوبے نزد این یعقوب بیت الحزن مہجوری واسیر زندانکدہ دوری کہ غیر از کالای اشتیاق
مالا یطاق ومزجات حصول ملازمت اکسیر خاصیت در کلبۂ حزن وعنا جنسے گران بہا ندارد بصحابت خلاصۂ
خاندان مرتضوی سیر نجابت علی چہرہ وصول افروختہ دماغ روح وروان را معطر گردانید بلبل ہر نقش
غزل سرائے یکتا دلی وگل ہر حرفش غالیہ پیرای یکجہتی شد فاما فرونامہ ندہد بادل مشتاق تسلی + تواضع
نشود موسی عمران بہ تجلی + اگر خورشید تفضل مفضل حقیقی بر سر این بی سر وسامان می تابد از دریاے
جانگزائی مہاجرت عبور نمودہ بآن یوسف جمال چہرہ افروز وصال میشود رجاکہ تا دست داد معانقہ
جسمانی از دل پر محبت این پای بہ گل انگشت نیل نکشند و از صدای لن ترانی در گذشتہ صدای
ارنی در دہند قطعہ ای نمایان از جبین تو فروغ سروری + چشم بد دور از تو داری طالع اسکندری
چون سکندر کے شود مایوس خضر از فیض تو + عالمی را کرد سوی آب حیوان رہبری + این نمیگویم کہ
وارم با تو از عہد قدیم + ارتباط واختلاط ومہر الفت گستری + لیک از تہ دل ہمیگویم کہ احقر را بدان
جان نثار خوشتین ای مخزن دانشوری گلزار عیش ونشاط ہمیشہ بہار باد فقط

مکتوب بدوستی

خارستان اخلاص غائیق بجار اختصاص مخضر بساتین موانست منظر ریاحین مصادقت شمشاد
مطرای گلستان تودد ولا نہال خضرائے آبسال تالف وصفانجم ثاقب سمای فتوت وضیا در حیبی
مضی فلک خلت و وفا صنوبر روضات اتحاد عرعر حدیقات وداد ناظم دائم الملک محبت کافل مہام
کشور مودت اللہم حصل آمالہ واحسن اعمالہ بعد تمنای استحصال سعادت معانقہ ابدانی کہ زبدۂ مآرب
روحانی است منکشف باد ہر چند کہ از دیر باز تحریک سلسلہ رسل ورسایل کہ آئین صورت پرستان
ظاہر بین است بظہور نیامدہ فاما ہموارہ مکارم اخلاق آن سرآمد اہل صدق وسداد منطبع مرآت
خاطر از انجا کہ از مبادی ایام تمیز تا حال طبیعت با ستر راکت علوم مدونہ واستکمال فنون مروجہ مصروف

بل مشغوف است احیاناً بسیر کتب حاجت بلغات می افتند وبدون نسخ معتبرہ دل باطمینان نمی گراید لہذا
خیابان بخاطر ریخت کہ سالہا است کہ رابطۂ نیاز وعقیدت بجناب آن مقتدای سبل ہدایت مستحکم
ومتعہد احقوق جانبین بذمۂ ہمدگر ثابت ومتحقق پس اظہار این امنیت بآن مشفق مکرم اولی ازین باعث
التماس آنکہ نسخہ قاموس کہ بچھاپہ خانہ دار الامارۃ کلکتہ بطبع رسیدہ ومائۃ لیلی من الف لیلی وعجب الغرائب
خریدہ فرمودہ مع اظہار تعداد قیمت ہر کدام ارسال فرمائید کہ برات از ینجا بخدمت سامی ابلاغ داشتہ
آید رجاکہ درین بارہ دریغ توجہ جایز نشود ہموارہ ریاض مراد آن سرآمد ریاضت کشان از غمام جود
خالق زمین وزمان منضر وریان باد فقط

مکتوب بدوستی

ہموارہ ریاض مراد آن مظہر محبت واتحاد پیرایۂ وسادہ تودد وداد برشحات سحاب عنایات ایزد سبحان
منضر وریان باد بعد اتحاف تحایف سلام مسنون سید الانام فرازندہ اعلام اسلام علیہ الصلوۃ والسلام
کہ فاتحہ مطالب ومہام وعنوان جرائد کلام پیروان شریعت علی مقام است مکشوف ضمیر خلت اتسام
مودت انجام گردانیدہ می آید درینولا ای بشاشت انتمار قیمۃ الشوق آن مخزن مروت وولا رنگ وصول
ریختہ بر مطاوی فحاوینش اطلاع کلی دست داد باعث ابتسام طبیعت مصادقت طویت گردید وگوناگون
مباہجت بحصول انجامید الحمد للہ ثم الحمد للہ کہ حدائق اخلاص باطنی باوصف تفریط ملاقات ظاہری
وافراط مہاجرت صوری بہبوب نسایم خلوص موانست واتنہار رواج رسوخ مصادقت شگفتہ وریان
اکثر اوقات بتصور خوبیہای ذاتی وصفاتی آن منبع اخلاق حسنہ ذخایر اندوز اصناف نشاط وسرمایہ دار
آلاف انبساط میگردد اگرچہ باصغای نوید سویت مزاج وہاج خلت اندماج سامعہ را سرور متنوعہ
حاصل وبدریافت سوانح خیریت لطایف الصوب طمانیت موفور واطمینان مشکور بخاطر محبت
مظاہر شامل مگر خالق کائنات رب الارض والسموات جلت آلاءہ حجب مباینت وغطای مفارقت
از فیما بین مرتفع ساختہ باسرع احیان واحسن آوان باحراز دولت مواصلت جسمانی کہ اہم مآرب
روحانی است اشتغال نیران اشتیاق والتہاب نایرہ اشتیاق این سوختہ لواعج فراق را مبرد
ومنطفی گرداند آنکہ در بارہ تلاش حافظ قرآن مجید کہ سوای جوہر حفظ باکتساب علوم متعارفہ غازہ
فضیلت وکمال بر چہرہ حال داشتہ باشد ایما رفتہ بعونہ از عقب آدمی بہمہ صفت موصوف کہ زبدۂ
نحاریر انجمن وجود خواہد بود بخدمت سامی روانہ خواہد نمود لازمہ وثوق موالات آنکہ تا دست داد
معانقہ جسمانی بتحریر نمایق انایق مسرور ومبتہج میفرمودہ باشند کہ مورث ارتیاح باطن تالف مواطن ہمان تواند بود فقط

عرضداشت

مدام حدیقه مرام آن ضرغام آجام بسالت صمصام مصقول شجاعت رستم هفتخوان جلادت و شیری
نبرد صحاری تهور و دلیری مربع نشین چار بالش عز و احتشام مثلث نشان اهل ثروت و احترام قبله
اصحاب معانی کعبهٔ ارباب سخندانی بتقاطر غمام لطف یزدانی و ترشح سحاب فضل سبحانی سرسبز و مظفر باد
ازانجاکه بفیض عام آنمعلی مقام کافه انام بترقیات مراتب معزز و شاد کام و این مستهام از مدت
دو و نیم سال بتعلیم نونهالان حدیقهٔ اجلال یعنی صاحبزادگان بلند اقبال زاد الله قدرهم علی الدوام سعی
مشکور و جهد نامحصور بکار می برد و معهذا بسعادت عاطفت حضور مستسعد و مباهی لیکن از گوشه خاطر
دریا مقاطر یکسو افتاده بکار خویش حیرانم که در آنهم مشاهره نحیف بعد هنوز و مبلغانیکه درین گرانی
غله قرض کشیده شد از عدو خطی متجاوز درینصورت اگر بمقتضای دریا دلی آب از لب علیلان و شفا از
مزاج علیلان دریغ نداشته بر طبق وعده که وقت ملاحظهٔ قصیدهٔ فتح نامه مرغ شده بود مس وجود مرا
باکسیر بی نظیر عنایت برنگ طلائی احمر فرمایند شهرهٔ نیکنامی حضور آویزهٔ گوش هوشمندان سطحهٔ دنیا نزدیک
و دور خواهد شد و افزونی مشاهره مراهم کافور رواج تمنا و مار الحیات مدعا خواهد گشت آفتاب اقبال لایزال باد

مکتوب به بزرگی

اسوهٔ فصحای انام قدوهٔ شعرائی عظام سحبان زمان حسان عهد و آوان دامت برکاتهم درینولا
بحینیکه رواج صبا بهجت و نشاط بر خیابان خواطر می وزید و گلشن گلشن گلهای مباسطت و انبساط بگلرنگین
طبایع سید سید بتقاطر امطار ارتیاح مزرعهٔ قلوب احبا سیراب و بترشح غمام افراح ادواح طبایع اخلا
شاداب غنچه سربسته باغستان محبت اعنی والانامهٔ نگارین و صحیفهٔ شرائف وثیقهٔ بهارین بصحابت جناب
اخوی اعزی شیخ لطف الله صاحب بسان همای همایون فال بر سر نیاز این شکسته بال ظل شرف انداخته
مغز ز گردانید قسم محبت ازلی و مودت صمیمی بوصول هویه روان آساد امن دامن انوار حدایق
غلبای سرور موفور و سور نامحصور باذیال حال درکشید که عنادل ملامیس تودد تاسیس در پرواز اعتلای
قضبان فرادیس تمنیقش منقار عجز بزیر کشید خالق ارواح و اشباح افئدهٔ احبا را بآبیاری غیوث افضال
منتقر و مخضر دارا د و این غلیل سلسبیل ملازمت را بجام معین دیدار فائض الانوار ریان و سیراب گرداناد
بلی این هیچمدان ذرهٔ مثال در مدت هفده سال کتاب لغت بقدر صد جزو مرتب ساخته اگر بتبلیغش
بحضور اشرف باعث هزار گونه عزت و شرف است لیکن ازانجاکه در بادی الرای ارسالش بسبب بعد
مسافت خیلی اشکال وارد و بنا علی هذا نقل خطبه اش مرسل جناب میگردد و شرح مکاتبات علامی

حسب ایمای سامی ارسال داشته می آید امید که درهمین مدت سیر فرموده با نقلش برداشته بدست
آدم محتاط لطف فرمایند زیاده ازین زیاده فقط

مکتوب بدوستی

نقادهٔ خاندان عز و علا خلاصهٔ دودمان رفعت و اعتلا سلمه الله تعالی تحریر دفاتر اشتیاق ملاقات
و تسطیر طوامیر اشتواق محاکات ماورای قوای اقلام بنداشته کام ناکام بقطع فیافی مدعای لابدی
کام برداشته درحینیکه غصون اشجار آمال بازاهیر حصول مدعا نعمت بدوش و بهار بر آمد مقاصد دلی
از مهب نسایم تفضلات ایزدی در جوش بود نامهٔ نامی و نمیقهٔ گرامی مملو بلآلی صنوف اشتیاق سفینه
و مشحون بالوف اخلاق رضیه طراز اکلیل وصول گشت بظهور این عطیهٔ عظمی بمرتبه چمن چمن گلهای انبساط و بهجت
وانفراج دامن دامن از ثمار مباسطت وارتیاح باذیال حال درکشید که بر دستان اقلام بکار دست بسته
دست نیافته پشت دست بر زمین بنهاد هر چند که خامه زیر دست بر زیر دستان انامل دستیاری خواست
لیکن از عدم وسعت رسی دست تسطیرش از دست داده دراز منهٔ سالفه که آنمهربان سرد مهر
گرم جوشیها نموده دعوی رسوخ اخلاص به براهین بیچ بکرسی می نشاندند و این هیچ خورسند شو از
ساده دلی نقوش سطح آن را کالنقش کالحجر می انگاشت لحال بخیه از روی کار افتاده و ناظوره نامنظوره
اعتقاد سامی از جلابیب خفا و زوایای انزوا رو نمود بنیه اینغنی عدم یادآوری دوستدار در شادی
طوی برخوردار ابن من الانس است حالا زصد که در شادی کتخدای برخوردار این اخلاص شعار
بتشریف آوری خود بنده را بپایهٔ عزت و اعتبار رسانند و در صورت انکار شکایت بیشمار متصور
پیوسته ایام شادمانی بکام بوده از خدنگ صدمهٔ زمانه دورنگ محفوظ گشته رنگ آمیز بزم یک رنگی
و روشن ساز چشم حشم تنگی باشند فقط

مکتوب بدوستی

اخلص خلائی خلت آئین اصدق اصدقای صداقت قرین مظهر کمالات لاتحصی نقادهٔ دودمان
ارتضا دام مجدهم بعد اتحاف تحایف تحیت و ثنا و اهدای هدایای ادعیهٔ اجابت انتما که بسان تکاثر جلایل
اشفاق الطاف و عنایات عالی ماورای حد بیان است منکشف خاطر فیض مظاهر باد بدریافت
عدم استقرار روزگار آن دوستدار خیلی تشویش و افکار بیرامون خاطر فراگرفت که بیا گفتش دشوار اگر
از ظهیر انفرشی که چند لغات آن مخدوش است از نسخهٔ صحیح نقل برداشته بمقابله رسانیده لطف فرمایند
عین مخلص نوازی خواهد شد و معانی سه فقرهٔ رقعهٔ ظهوری بحالت عدم فرصتی قلمبند نموده مرسل

بیگرد دخذ ما صفا ودع ماکدر و درینولا حافظ کبیر احمد صاحب مدرس اول مدرسه دار الامارة کلکته بتقریب
امتحان مدرسان مدرسه هائی عمل کمپنی وارد گشته بملاقات نواب محمد سعید خان صاحب بهادر آمده بودند
بمشاهده غیاث اللغات مولفه فقیر هیچ میرز بجلیه پسند محلی فرموده بجهت طبع نمودن همراه خود به کلکته
برده اند و چند کتب از تالیفات فقیر مثل شرح بدر چاچ که تا حال کسی متکفل آن نشده به تیزاب فکر
آن فولاد را آب ساخته ام و شرح گلستان که بتماشای تحقیقاتش منصفان دهلی و رامپور و سخن
شناسان نزدیک و دور مقر مایند که از زمانه شیخ تا حال چنین شرح حال المتین باین خوبی و مرغوبی
بوجه شهود نرسیده و شرح سکندرنامه هر که آنرا دیده از شرح دیگر دست کشیده حالا از مدت
دو ماه بخدمت علامی شیخ ابو الفضل مشغولم حقتعالی بطفیل پنجتن پاک سلام الله علیهم باختتام رساند
ازینجا هرچه مطلوب باشد بلا قید حاضر گردانند زیاده والسلام فقط

مکتوب به سید

نیر برج سیادت وارتضا چراغ دودمان نقابت واجتبا زبده اولاد بتول خلاصه احفاد رسول عمده
اماجد عظام سلاله اصلاب ائمه کرام دام الله افضالهم و اجلالهم آدابیکه فراخور بند گیها و دوامی که
سزاوار پرستند گیها است بجا آورده بر ضمیر والا تدبیر که فروغ بخش مهر منیر و ضیا افروز عالم بی تدبیر است
بدعای ماوجب می پردازد از روزیکه عنان اشهب عزیمت مع الخیر والظفر بآن صوب صواب
معطوف فرموده اند اکثر اوقات بتذکار محاسن اخلاق آن سرمایه عنایت و اشفاق عذب البیان
و زلال انتخار تکرار بیجاهد آن سوره و فاو وفاق رطب اللسان است واحوالم آنچه که مرتسم لوح ازلی
است میگذرد و درینولا خیریت اطاکه زمانه را سعادت مندے در سر و سنگامه را کار بخت مندی
در بر بود نواز شنامه عظام و عنایت نامه کرام در اشرف اوقات و احسن ساعات مع چهار بهنگی
انبه پال و دو بهنگی انبه ڈال غرز دل و شرف علول بخشید از دیدارش سعادت ابدی و از مطالعه اش
مفاخرت سرمدے قرین حال نیاز اشتمال گردید زہی انبه پال که بوقت مکیدن و چشیدن لذائذ
گوناگون حصول میگشت چه گوئیم و چه نویسیم که شیره انگور شیرین هیش شیرینی شیره آنها در آتش
میگده افتاده و حلاوت آنها عذوبت شکر و نبات را شکر داده امید که تا دست داد دولت ملاقات
فیض آیات همبرین منوال از ارسال هدایای آنجا سر بلند و شاد کام میفرموده باشند ظل عاطفت ممدود باد

مکتوب به بزرگی

مهر سپهر عز و اجلال سپهر مهر شوکت و اقبال درة التاج ابهت و احتشام واسطة العقد مفاخر و احترام

فلک رفیع معانی بحر دریای مواج سخا و کرم کریم الخلق عمیم الاحسان حلو الکلام فصیح البیان کشاف
رموز مجلات و نصوص واقف غوامض مشکلات و فصوص دانای اسرار کونی و الهی ممیز آثار سپیدی
و سیاهی سالک مسالک طریقت طالب مطالب حقیقت خلاصه خاندان ذوی الاحترام سلاله دودمان
مفاخر و احتشام مولوی فخر الدین صاحب دامت برکاتهم بعد اثنیه زاکیه مدایح عالیه که خمس
الاوقات حرز جان ناتوان و مایه قوت روح و روان است معروض رای عالم آرای فیض پیرای
گردانیده می آید درین ایام حسرت آلود و از منه حیرت آمود باستماع قضیه نامرضیه رحلت نمودن
نونهال گلشن جوانی صدر نشین وساده کمالات انسانی مولوی حبیب احمد صاحب چه گوئیم که چه
کوههای غم و اندوه بر دل این مصیبت منزل افتاد از وقوع این صدمه شدید جان برخود لرزیده
هر که شنید آه از جگر برکشید غم و المی که بر حضرت والده شریفه آن والا منزلت گذشته باشد جگر در سینه
ساسحان می شگافد و این نه آن داغی است که بسالها از دل فراموش شود از انجا که فاعل این
امر ناگزیر ایزد قدیر است بصبر و شکیبائی پرداخت یقین که آن خداشناس هم صبر نموده لواحقان
را تعلیم صبر نموده باشند تفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید زیاده ادب است و بس فقط

مکتوب به حکیم

پیوسته ریاض مراد آن محی مراسم اشراقیه مشید آئین مشائیه مخترع قواعد حکم و علل دانای خواص ادویه
و علل نباض مرتاض جامع بنیان امراض مقتدای اطبای زمان واسطة العقد حکمای یونان
واقف اسرار خفی و جلی حکیم غالب علی بتقاطر سحاب عنایات ایزدی منفر باد شرح اسباب خیره
اشتیاق ملازمت عالی که طب اکبر روحانی و مفرح القلوب جاودانی است موجز ساخته بایراد
قانون سلام تحفة المومنین پرداخته بدعای لابدی می پردازد درین ایام سراسر آلام مهیج استقام
از مرطوبت آب و هوای این مقام عارضه نزله و زکام و سرفه بشدت تمام عاید حال این مستهام
بود و العیام است و هنوز ابسبب عدم تعارف و اعتماد اطبا ایجو ار التجا بدادا نکرده بنا گا علیه
مصدع خدمت والا که مجونی یا جوارشی مقوی قلب و دافع رطوبات مغز طلا شتها تیار ساخته لطف
فرمائید که ظهور این معنی موجب ممنونی مخلص بیریا خواهد شد و نیز دندان روی که درین زمان فقیر بر آمده بود
بجالتی رسانید که کس مبینا دبفضل مفضل منعام نضج یافته منفجر گردید و از آلایش ریم پاک گشته راحتی
دستداد مگر جراحت آن باقی است مرهم بجهت اندمالش بران میگذارد امید که جراحات جوارح
داعی صمیمی را مرهم مراحم شایان مندمل میفرموده باشند الصیال نفع مستحقان جهان باید انگاشت

که تخم برکاشت و خرمن برداشت بمحاذی چهل بگیه اراضی از قدیم الایام در مدد معاش میر بهادر علی
مرفوع القلم بود مگر از ابتدای عهد وزیر الممالک سعادت علیخان بهادر الی الآن ضبط است و مخصوص کش
حبط از نیو جه جاده معاش مشار الیه شتر دل و ناقه آز تر پا بگل چون رسای آن شمس معنی فلک علوم
شریفه و پاک جانشین مسند امام محمد و ابو حنیفه بحضور صاحبان انگریز بدرجه تمام و مرام انام
باهتمام سامی بانتظام اگر در تشبیت و تنسیق مقدمه میر موصوف جهد موفور و سعی مشکوره مبذول
فرموده مهمش را بانجاح و اسعاف رسانند ظهور اینمعنی موجب ممنونی این فقیر خواهد بود والا غبار
شکایت درمیان موجود زیاده نیاز است و بس فقط

مکتوب بخویصاحب

اخوی اعزی اعتضادی از آنچه نباید در حفظ الهی محروس بوده بمراتب اعلی فایز باشند اید تمنای
حصول دولت مواصلت کثیر المباهجت که خلاصه مآرب روحانی است مکشوف ضمیر منیر باد آنچه
که نگاشته بودند که شاید از تحریرات قمر الدین غباری بخاطر الیشان رسیده است برادر عزیز داقم تمیز
من صورت این است که از ابتدا تا حال قمر الدین گاهی شکایت آنعزیز نهجی که آثار نقار از ان مترشح
باشد ننوشته اگر احیانا بمقتضای صغر سن و ناتجربه کاری چیزی از عالم کلمه مندی نیازمندانه بقلم
آورده باشد از آن قسم نبوده که باعث تکدر خاطر این انصاف گزین باشد احسانیکه از ان منبع علوفت
بوقوع آمده بدیده بصیرت منصفان عدالت پیشه صورت ممنونی و شکر گذاری پیداست اگر آبلهی از کم
فکری خود قدر آن نداند قصور اوست بارها در خطوط مرسله درباره اطاعت و استرضائی آن شفیق
تاکیدات تمام باد نوشته شد که کاری بدون مشاورت و کنگالیش آن اقبال آثار نباید ساخت سخن
دوستان بسمع اجابت اصغا نموده از صواب دید آن غره ناصیه رشد دار جمندی نوعی اعراض و تخلف
نسازند هر آئینه صلاح بزرگان آزموده کار بفحوای عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا
و هو شر لکم منتج بهبود حال و ثمر سود مآل خواهد بود والله بر خاطر صافی این صاف مشرب اصلا غباری
از جانب آن برادر ارشد ارجمند نیست و نبوده و نخواهد بود مناسب بل انسب که اگر از خلل اندازی
بعضی از حساد و بوحان ناعاقبت بین بو بجل ضمیر دانش پذیر آن صایب تدبیر کدورتی از جانب
مشار الیه بهم رسیده باشد از تقدیرات فاعل حقیقی دانسته گلستان خاطر را همیشه بهار دارند زیاده والدعا فقط

مکتوب به منشی

تا کلک معانی طراز و بیان و قیقه شناس بعبارت متین ساحت قرطاس بیارایه خامه ندرت نگار

منشیان روشن قیاس بفقرات رنگین بصفحه کاغذ برنگار داید کام بخش آن بخشی فوج اخلاص دیوان دربار
اختصاص رقم طراز دفاتر بلاغت و وقایع نگار جراید فصاحت طغرای منشور عطوفت و احسان امضای
فرمان بر و امتنان پیوسته شاد کام و مقضی المرام داشته بمراتب علیا و مناصب قصوی رساناد رقیمه
مسرت ضمیمه بعین بهجت و سرور وصول نمود کوائف مندمجه بوضوح انجامید آنکه در بارهٔ طلب نسخه جنگ نامه
این خیر طلب مرقوم است نسخهٔ مذکوره که اول بزبان هندی بود ولفارسی آنرا ترجمه نموده ام بعونه از
کاتبی نویسانیده ارسال داشته خواهد شد اگر شوق آن صلاحیت شعار بمطالعه طبع زاد خیر خواه باشد لا است
نسخهٔ باغ بهار که پسند اهل روزگار است طلبدارند و پر تو زیکبارگی برین مخلص چند عوارض طاری گشته
اولا بعد افطار صوم دوران سر لاحق گردید که از آن چار پائی گاهی بر آسمان و گاهی بر زمین متخیل
میشد چون یکپاس شب باقیماند در قولنج که یازده ساله من است و سابق از ین هر سال ملاقی
میگشت بعد مدت دو نیم سال به ملاقات آمد هما نوقت چند ادویه خوردم یکید و اجابت شد قدری
بآن تخفیف راه یافته که وقت صبح بیماری سنگ گرده که آنهم آشنای دیرینه است بعیادت قولنج
آمد از ین باعث بول برنگ غساله لحم بار بار می آید طبیعت در گرداب حیرانی است اگر فضل
ایزدی شامل حال است بموجب عادت تا شب افاقت دست میدهد و مرادعلی بادرچی بعارضه
ورم انثیین مبتلا بود بتداوی چند در چند از قسم اضمده و اطلیه و کمادات و تبخیرات بفضله تعالی
مرض مذکوره از بنیاد برکنی رسید اطلاعا بقلم آمد زیاده والسلام فقط

مکتوب بمولویصاحب

مستجمع کمالات انسانی فهرست مجموعه توجه و قدردانی مسند علمای زمان سید فضلای دوران مخدوم
محامد نصاب مکرم مکارم اکتساب منحل رافت عمیم مجوای انک لعلی خلق عظیم لازالت سحاب عنایته ممطرا
علی راس الاحباب تسطیر طوامیر اشتیاق ملاقات مباهجت آیات و تحریر دفاتر اشواق محاکات مولات
افزا ماورای قوای بنان آقلام مجبت ارتسام و ما فوق یارای ملابس خلعت انتظام میداشته
جالی مرآت مدعا است اگر شگفته گویم شاید غلط کنم ماهی نگذرد که استفسار احوال ملازمان عالی بمیان
نیامده الا اخیال استفاده منادمت و محاکات سامی ناخن زن خاطر نیاز مآثر فاما از چندی بزور
بازوی عقیدت راسخه بر زانو گسیختن زنجیر تاخیر است داعی آنهم بکثرت مشاغل دینیه دنیاوی
دون همی منهمک نگشته که دمی بفراغ خاطر برآرد تا نجامه تراشی و نامه خراشی چه رسد در ینولا که نامه نامی
به طلب نسخه مسوده نثر فقیر صدور نمود البواب نشاط بروی خاطر اندوهگین کشود بموجب

المامور معذور مسوده هرچند که نمونه یاوه گوی این کم سواد است از آشنای نویسانیده بسمت
ترسیل ملتمس ساخت اگر به یک سر هزار سواد داشتن این هیچمدان گز شه بیان نظر نموده بمنصفان
انصاف کیش سقمی ملحوظ افتد معذور دارند چون آن نواب احمد علیخان بهادر بنا بر تعلیم نور چشم خود
نحیف را طلب میفرمایند بنده به پرورش و وعده های حضور پر نور که بغایت منظور این پرقصور است
بنهایت قانع و مسرور واز هوس روزگار اهل این روزگار متنفر و در بزم این مهجور آستانهٔ حضور فیض
معمور هزار قیصر صدر نشینی قیصر و فغفور همواره نیر هدایت بر اوج محیط سخاوت در موج باد فقط

مکتوب به بزرگی

مستجمع ینابیع فیض و احسان مجمع مناهل بر داشتان دام فیضه بعد تخم ریزی کشت تسلیمات
به تهیه خوشه چینی مدعاطرازی میگراید شاهد نامه نامی برحکم تصفیه قضایای زمیداران موضع نکل
و کهیتره چهره کشا گردید فرق اعتبار داعی باوج ثریا رسید کمترین بعد الفراغ خرمن بردارے
در اطلاع ایمعنی کشود الانتقار طایر نخوت شان دانه پذیرای آخن احدی نچید و باوصف گل
کردن گل رضای زمیداران نکله نخل قبول در زمین شور دل زمیداران کهیتره سبز نگشته بحکم
آخر الدوا الکی گفتگو بمیان آمد که سیاهی انگشت چشم شاهد دعوی هر کس را که سرمهٔ ناک صدق نسازد
سوآلی از نظر افتادگی صد روپیه بشربت پنچان ده چون انگشت کشتی سر حد گردید مدعاعلیهم از سیاه
بختی خود بافروغی از مصداق قول خود ندیدند و مدعیان سیاهی انگشت روشنائی تصدیق درست خود ها
ساختند بعد آخذ صد روپیه شربت برادری کاغذ بمهر حاکم بعدم مزاحمت این قضیه بموجب نوسینانیده
گرفت فقط شجر فرمایش هر کاری که بجد لیقه خاطر عاطر نشو و نما فرماید نیازمند به برچیدن ثمر انصرامش
بسر خواهد دوید زیاده حد ادب فقط

مکتوب بخاله صاحبه

خاله صاحبه ماجده مکرمه معظمه محترمه محتشمه مهر سپهر مکرمت و افضال سپهر مهر رحمت و اجلال دام الله
ظلها بعد تشیید مبانی ضراعت و تسلیمات که عندلیب خامه و زبان در ادای شمه تقریرش لال و تمهید
مراتب بندگی و کورنشات که عنقای بلند پرواز قلم در هوای تسطیرش بے پر و بال بر ضمیر منیر دانش
پذیر که از شوارق معالم قدس انطباع می پذیرد مخفی و محتجب نخواهد بود که از مدت مدید بخانه معلومه
پیغام نسبت نیازمند در میان است مگر بسبب عدم رضای عالیه استقرار آن بحیز تراخی و التوا
و تمامی اقربا بفتوای این امر را بنا بر علی هذا عرضا که هرگاه تذکره ایمعنی بعلم و نقاره در افواه

خاص و عام افتاده ترک آن عقلاً و عادتاً ننگ تام و رسوای مالاکلام دهر هرچند کراهیت این امر
قرار داده عقلای روزگار و ارتکاب این وقاحت نامطبوع دانشمندان هر دیار مگر بخلاف مرضی
والا مرتکب آن بودن از همه دشوار درین صورت این متحیر مذبذب الاحوال را اجازت دهند که
بتقرر قرابت مذکوره اقدام نماید و اگر هیچ نوع تعین نسبت مسطوره بآن مکرمه منظور نباشد
آنچنان بر نگارند معنا لیقه منیت قسم بجناب کبریا که تا دم زیست بجائی دیگر امر شادی اختیار نخواهم
کرد و بر هوشمندان حقایق آگاه پیداست که خلقت هر انسان درین عالم کن فکان محض بدوام
موضوع است یکے حصول دنیا و دیگری استحصال مراتب عقبی بس وقتیکه نیازمند بخاطر آنخداوند بر
علایق عالم صوری پشت پا زده تجرد وحشی ظاهری که عین علاقه عالم معنوی اخرویست اختیار نمود
بیجا نخواهد بود آفتاب مکرمت و افضال دایما درخشان باد

مکتوب بدوستی

گلچین گلستان محبت و وفاق شمشاد سر البستان الفت و اتفاق سلامت بیک خامه بقطع منازل
اشواق آبله پا و بطی ساحت مدعاطرازی قدم فرسا درحینیکه جهانیان دیدهٔ تمنا بشش جهت آرزو
نرگس وار باز داشتند خبر آمد آمد دایره دولت نواب گورنر جنرل لفتنت بهادر مانند نسیم بهاری
تازگی بخش جانهای پژمرده خاطران گردید چنانچه عساکر ظفر پیکر صاحب موصوف از دار الاماره
کلکته نهضت فرموده نارس را مخیم سرادقات اقبال و مؤید خیام اجلال نموده باستماع این خبر
فرحت اثر محیط امواج سخاوت کرم گوهر شاهوار معالی هم نواب صاحب و قبله دام ملکه یکصد سوار جرار و
پیادگان بیشمار دو زنجیر فیل و چهار مهار شتر و سه راس اسپ خوش رفتار برای استقبال
صاحب عالی اقتدار روانه فرمودند اطلاعاً قلمی شد زیاده شوق است و بس

مکتوب به بزرگی

سهل سخاوت ذخیره سالی مجمع موهبت و قدر روانی دام مجدهم تمنای امراز دولت ملازمت
کثیر السعادت که بسان آن توالی اشفاق سامی تعهد تحریرش ماورای قوائی بنان اقلام و تکفل تسطیرش
خارج از حیطهٔ انامل افهام است کام سنج مسلک مدعا میگردد درحینیکه غنچه خواطر مسامیم
فرحت و نشاط متبسم میگردید و در و آیج فواج مسرت و انبساط بر حدایق طبایع می وزید
بدریافت نوید ارتقاع مدارج دولت آمنتعلی جاه بعهدهٔ رزیڈنٹی لطبیعت نیاز طویت بحدے
تقویت وسرور موفور و مفاخرت و ابتهاج نامحصور دستداد که ایادی اقلام باذیال تسویدش

نمیرسد ارادت آمین عزم بالجزم داشت که احرام استلام سدهٔ سنیه بادای مبارک باد این
مناصب علیا سعادت ابدی حاصل نماید مگر بباعث نصرام مهام سرکار والا اقتدار احراز این دولت
عظمی صورت نه بست چون ابتسام ازهار آمال بفحوای کل امر مرهون باوقاتها منحصر بهنگام خویش است
شاهد این امنیت بوقت خود بمنصهٔ بروز جلوه‌گر خواهد شد تولا از مآثر جلایل اخلاق آنکه تا رفع حجب مباعدت
بترسیل صحایف شرایف که استحصال سرمایهٔ اعزاز در خزانهٔ آن مضمر است طمانیت بخش دل خلوص
منزل می شده باشند زیر رفعت و اجلال لایزال باد فقط

فصل دوم در خطب کتب تصنیفات و تالیفات مولوی محمد غیاث الدین مغفور

خطبهٔ اول کتاب معراج العروض بعهد میمنت مهد نواب معلی القاب محمد سعید خان بهادر جنت آرامگاه

بعد ترانهٔ سنجی حمد رب البیت که قصر دولت صدرنشینیان قرب خود را بلطف کامل از ابتدای ازل
بارکان اقبال مشاکل سهر اعلی ساخته و بالائی لسباط عنبر الضالع وافرهٔ خیمه طویل الذیل گردون
که عقل خفیف السنان قریب در کشش نمیرسد باسباب حکام واوتاد دوام برافراخته و پس از ترنم نعت
مرسل که بحر مواج دین بری النقص او بصوارم امواج مدید اصول ثقیل کفر مقطوع بل مجتث نمود
شبی که آن شهسوار عرصهٔ اسری بعبده لیلاً عنان براق سریع السیر بقبض کف مبارک سپرد بلافاصله
وقف و مقام بشکل برق دوایر تسعه عظام در طرفة العین طی فرموده صلی الله علیه و آله الطیبین و آل بیته
الطاهرین و اتباعه المهدیین اما بعد شریف ترین کلام نغمهٔ مدح والا جاهی که صدمهٔ صدای کوس
جلالش پشت بختی فلک شکسته و بر همسر پوردستان بدیدن کار دست بسته دست بروش بدست
یاری بی دست و پای دست بردست بسته و دستهٔ گلشن گیتی بسحات سخاوتش سیراب و چمن
حدیقهٔ عالم بفیض جویبار نوالش شاداب خاکبوس آستان ثریا مکانش سرمایهٔ افتخار سران
هفت اقلیم و تقبیل جناب سلاطین مآلش ذریعهٔ افتخار خداوندان نازد نعیم مثنوی زهی اسکندر
عالم پناهی + سلیمان حشمت و جمشید جاهی + سحاب فیض او از درفشانی + ده هر دامان عالم را
گرانی + کمند شیر بندش گاه نخچیر + زنیک تاری کشد ضیغم بزنجیر + سمند بادپایش گاه جولان + بند
دریای ابراز برق جولان + حسام او بوقت کار چون برق + زفرق آید بپا و زپای تا فرق
بتقریر سخن طبعش چو خیزد + دو لعلش گوهر از یاقوت ریزد + کهین از چاکران او ست اجلال
یکی از بندگانش هست اقبال + بذاتش گرگهرریزی نزاید + ارسطو جنید افلاطون رباید +
خدا پیوسته دارد در پناهش + کند تا حشر افزوده مجاهش + بد بنیاد دولتش پاینده دارد + زهر

این ماه را تابنده دارد کمترین محمد غیاث الدین بن جلال الدین متوطن بلدهٔ مصطفی آباد عرف رامپور
حرسها الله عن الآفات والشرور التماس پرداز است که بجهت افادهٔ فرزند ارجمند محمد قمر الدین و محمد
عظیم الدین و دیگر طالبین از منهاج العروض که مستخرج است از رسالهٔ ضیاء الدین خزرجی و حدایق
السحر و طواط و معیار الاشعار خواجه نصیر الدین طوسی و رسالهٔ سلمان ساوجی و حدایق المعجم محمد ابن النفیس
و رسالهٔ شمس الدین فقیر و دیگر رسایل این فن بقدر ما تضروری بدون طوالت انتخاب نموده بمعراج العروض مسمی ساختم

خطبهٔ کتاب غیاث اللغات

سراج لآلی بیان و صحاح جواهر تبیان حمد محمودیست که در یکتائی قاموس اسم سامعیش تاج اسامی
ارباب فرهنگ است و لطایف کارستان قدرتش بحدیست که زفان گویا با حصای مجملش
از فرط بی سامانی خویش دل تنگ بلوامع شموس معرفتش معدن قلوب بحر الجواهر عرفان و بمفتاح
عنایتش کنز اسرار دشوار سخت آسان و بیمن کشف ابرارش دولت جهان گیری بقلم میسر و شهسوار
سخن برکاب بوسی نامش سوید و مظفر و حصول غنیهٔ رشیدیت بگهرریزی نعت مهذبی است
که راه گم کردگان ظلمت آباد غوایت را بچراغ هدایت در شهرستان عنایت رسانیده و بصمصام حی
منزل که ثبوت رسالتش برهان قاطعی است بیخ کفر منقطع گردانیده اشاعات انوار فیض مدار سراج
اسلامش موجب افتخار عرب مکرم و هبوب نسایم فردوس شمایم دین متینش باعث بهار عجم جبذا مطلع
منتخب دیوان نبوت که بسبب رو تلذذ و تکرار شمایلش جان غمگین بسر دری و تقبند مکرر محامد آل اطهار و چار ذریت
مدایح اصحاب اخیار دل حزین را از تلخی اندوه خویش دوری اما بعد بر رای عالم آرای دانشوران
روشن ضمیر مخفی نماند که چون بعضی از احباب در تعلم و تعلم نظم و نثر فارسی و دریافت صحت لغات و معانی
آن تبلاش کتب بهر سو گردیده با وجود بهم رسیدن یکدو کتاب بمطلب نمیرسیدند ناچار از ین بهیدان استکشاف
نموده بجهت تسهیل تدریس کتب مروجه استدعای کتاب کافی میگردند لهذا اضعف لعباد رب العالمین
محمد غیاث الدین بن جلال الدین ساکن بلدهٔ مصطفی آباد عرف رامپور با وجود وفور علایق و درس و تدریس
طلبا و اشتغال تالیف و تصنیف بعض کتب بمدت چهارده سال بعبارت عام فهم این کتاب تالیف
نموده که مشتمل است بر تحقیق حلیه و معانی لغات ضروریه کثیر الاستعمال کتب عربیه و فارسیه و ترکیه
و کنایات و اصطلاحات و مباحث بعض علوم و اشکال بهر از جستجو از کتب معتبرهٔ لغات مثل قاموس
و صراح و صحاح و غیره تحقیق رسانیده حرف اول لغت را باب و حرف ثانی را فصل مقرر ساخت هرجا
که درین کتاب نقصانی بدید آید معذور و معاف داشته باصلاح پردازند من الله التوفیق و منه الوصول الی التحقیق فقط

خطبه کتاب شرح ابو الفضل علامے

لآلی متلالی حمد و ثنا نثار بارگاه شاهنشاهی که خورشید منیر مانند بدر مستنیر از تجلیات ذات بی مثالش پرتو جویان و فلک بلند شکوه بسان بندگان سعادت پژوه از منطقه نطاق بکمر بامتثال امرش چو یان رباعی گل حمد و ثنا برای رب المتعال + هر ذره آستانش صد بدر مثال + خورشید بزیر قهر قدرش لرزان از درک علو شان و از فکر جلال + و درر غرر نعت و محمدت نذر جناب گردون مآب والا جاہے که قدم پاک آن صاحب لولاک بعد طی بساط اطلس افلاک باوج مقام قرب دنی فتدلی رسیده و بزور بازوی ید الله دست گاهش کمان سخت رتبه قاب قوسین او ادنی کباده گردیده رباعی تابنده مه بر آسمان اسلام + بل مهر درخشنده چرخ اکرام از بهر کمال ابتدائی ثقلین + فرخنده قدم رسول رب منعام اما بعد بنده جانی محمد غیاث الدین متوطن بلده رامپور بخدمت صاحبان انصاف و تمیز التماس میدارد که نسخه مکاتبات علامی ابو الفضل بن مبارک که خزینه ایست مملو بلآلی نکات نفر و فنا و گنجینه ایست مشحون بیواقیت تعلیمات مقدمات دنیا مگر بکثرت تشتت اقفال معضلات و تشدد اصفاد مشکلات بدون مفاتیح اشارات اساتذه کامل ذکا و کاو مقالید اذهان شامل دست تصرف بر آن دشوار و انتفاع کلی از مکنونات متعذر و دور از کار لهذا اکثر طالبان تحقیق و شائقان صاحب تدقیق بجهت استکشاف محو امضش پیش این قلیل البضاعت قدم رنجه نمودند و بعد حصول مقصود استدعای شرح شافی باین قیود میفرمودند که باوصف عبارت سهل و مختصر بی تکلف بسط معانیش بتوجه وافی و کافی باشد از انجاکه این نحیف البنیه ضعیف المزاج را از لحوق افکار و تقدیم خدمت سرکار عالی تبار نواب محمد سعید خان بهادر دام اقباله اشعار صد لمعه عدل از جبینش + تابنده چو نقش از نگینش + سر اشرفی از وبد ولت + اکلیل فلک بروز شوکت + فرصت آنی میسر نشود از تعهد این امر خطیر استنکار تمام و استبعاد مالا کلام می نمودم مگر آنجماعه ابرار دست اصرار از دامن این ضراعت شعار باز نداشتند ناچار از رطب و یابس که در بار خود داشتم در سال یکهزار و دوصد و شصت و دو هجری بی تکلفانه بر طبق عرض کشیدم خذ ما صفا و دع ما کدر اگر بمقتضای بشریت مصرعه که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود + مزخرفات این تشتیت البال مضطرب الاحوال خللی و زللی ملحوظ افتد بعد شرایط انصاف و تمیز باصلاح بخا ممنون فرمایند و الله ولی الرشاد و علیه التوکل و به الاعتماد فقط

خطبۀ کتاب شرح سکندر نامه بعهد نواب احمد علیخان بهادر مرحوم

حمد وافره و ثنای متکاثره مختص بجناب ملک علامی که سکندر رتبتان والا مرتبت ادنی پیشکار انند

در جهان قدرتش و فلاطون فطنتان ارسطو فطرت کمینه تلمیذ انند در دبستان حکمتش روم بهار و حبش لیل سر بخط فرمانش نهاده چبین صبح و شام تن بامتثال امرش داده و درود موفوره و لآلی ذی سنای ثنای منشوره در خور نثار سرور یست که بتشریف ذات شریفش عرب بشرافتی مشرف گردیده که عجم باوصف هم جنسی اتباع آن عین سعادت و سرمایه اعتبار فهمیده والا جاهی که بصدر تقرب قاب قوسین او ادنی تمکن فرموده و سلطان عرش اورنگ منشور نبوتش بمهر و لکن رسول الله و خاتم النبیین مزین نموده صلی الله علیه وسلم و علی آله واصحابه اجمعین دریا دریا جواهر زواهر محامد بپیشکش خلافت پناهی که شمع دودمان تیموریه بذات بابرکاتش روشن و بهبوب نسیم مرحمتش عرصه گیتی رشک افزای گلشن زیب بخش و زینت پیرای اورنگ سلطانی یعنی ظل سبحانی خلیفة الرحمانی اکبر ثانی اللهم ارفع لوای سلطنته و انشر علی العالمین بره والخامه بعد تحمین حمد و نعت و محمدت میگوید بنده عصیان گزین غیاث الدین ساکن مصطفی آباد عرف رامپور عمرها الله تعالی که در عهد دولت مهد نواب مستطاب مهر سپهر اقبال سپهر مکرمت و افضال که بتقاطر سحاب مرحمتش مزرعه خشک آرزوی بیحاصلان سیراب و بترشح غمام مکرمتش چمن پژمرده تمنای بیمایگان شاداب بسیاست شحنه الطافش فتنه بیدار در عالم نمانده الا در چشم خوبان و اتلاف حاکم الطافش اثر پریشانی به جهان نگذاشته مگر در زلف محبوبان بزور پنجه شجاعتش شیران و از دست برد سکه حکم خروشش مغرب مهر چون ورق ماه در معرض شکست رباعی صدف سان شده مشت عالم پر از در + ز فیض یان احمد علیخان بهادر + ز نوابی و جاه و اقبال و عدلش + نشاط و سرور و طرب در تکاثر. اللهم اجعل دولته مصروفة فی مرضاتک و شوکته محفوظة بعنایاتک و مد اقباله فی الدنیا بالمال و البنین ما دامت النبات دایرات حول القطب المکین بجهت پاس خاطر بعضی مخلصان تو دو دمنش که تعلیم و تعلم مثنوی سکندر نامه شیخ نظامی گنجوی رحمة الله علیه استکشاف معاقد معانی بعضی ابیات مشکله آن ذوق تمام داشتند شرحی مختصر که جامع جمیع شروح باشد بتحقیق تمام تالیف نمودم و نام این شرح مفتاح الکنوز نهادم امید از اهل تدقیق آنکه اگر بعد از تحقیق سهوی و خطای نسبت فقیر ثابت شود بذیل عفو پوشیده اصلاح فرمایند و بدعای خیریت خاتمه یاد نمایند

خطبۀ کتاب شرح گلستان بعهد نواب محمد سعید خان بهادر جنت آرامگاه

گل چینی گلستان حمد و ثنا یاری بنان انسان سراپا نسیان نی و ثمر افشانی محامد رحمن انداز دست زبان آدم ضعیف البنیان نی لسان عارفان معروف بدعوی معرفتش بمقوله ما عرفناک حق معرفتک قایل و شهسواران ساحت ثنا در بیدای ستایش بی منتهایش باعتراف لا احصی مایل نیس همان به که ازین

دادی عنان برتابد و الصحرائی لغوت سر در انبیا نشتابد جنبد اجناب سید الکونین نبی الحرمین جد الحسن والحسین
بشیر و نذیر سراج المنیر صاحب البرهان فصیح اللسان مظهر الجنان الصلوة والسلام علیه وعلی آله واهل
بیته وصحبه اجمعین بر ضمیر منیر صاحبان انصاف و خاطر خطیر عدالت نشان عدیم الاعتساف محجب
نماند که این کمترین طلبه تفحص گزین محمد غیاث الدین چون از تالیف شرح سکندرنامه و شرح
بدر چاچ فراغت نمود اکثری از احباب کثیر الاعتقاد دست استبداد و بنهایت اصرار بدامن
این خاکسار زدند که گلستان حضرت شیخ مصلح الدین شیرازی که مجمع البحرین فارسی و تازی است
و فصاحت عبارات بلیغش از فقرات مسجع و رجان نوازی و حکایات رنگین کم از نخل بسیار شیرین
در کارسازی اگرچه شروح بسیار دارد و نگر شارحان فضایل بیاد بموجب المرء تفضیل علی نفسه همه
عالم را عالم پنداشته به تشریح اکثر مقامات واجب التبیان نه پرداخته اند یا باندیشه تکلیف
خود از ترویج دیگران معلوم ساخته و اگر بجایی متوجه شده اند معنی کلام کلموا الناس علی قدر
عقولهم اعراض نموده تقریر فاضلانه که دال بر علو پایه فضیلت باشد کم استعدادان بیچاره
را افاده تام نفرموده اند و معهذا النسخه مذکوره از تصرفات ناسخان کم مایه از پایه نسخ بقرب
درجه مسخ رسیده درین صورت انسب بل ضرور آنست که شرح حامل المتن بوضاحت تمام
تفصیل تام تالیف باید ساخت هرچند این ضعیف البنیان عذر نمود که مرا با وجود نخافت
وجود دست خیار مرض موجود بروز از تلاش معاش و جبو و فرصت ساعتی مفقود و در شب از
کثرت اعیای مشقت روز بحر د فراغ عشای مسعود و ادای تهجد و ستارع تاب و طاقت تاراج
کرده غنود نوم و رفو و بیش چگونه تعهد آن توانم نمود لیکن عزیزان ... بشوق حصول مقصود
پنجه استبداد وانه داشتند ... اینهم فرسوده بایه نداشتند ناچار بسم الله مجریها و مرسیها ان ربی لغفور رحیم
گویان جاریه عزم بجر این کار شگرف روان ساختم و تکلف تقریر که مشعر برفعت پایه و کثرت سرمایه
شارح باشد کار نفرمودم و در ایضاح مطالب کتاب خصوصا در تراکیب مختصره عبارات عربی بعض
توضیحات را که بصاحبان استعداد محض زاید نماید و مبتدیان کم مایه را مفید افتد ثبت نمودم و اشعار
عربی و فارسی را که در بادی الرای مشتبه بعدم موزونی بوده بطبایع مطبوع نمی افتادند
بتوفیق الله عز و جل باظهار وزن آنها پرداختم ... امید است که بر یک سرو هزار سوادی این ضعیف
نظر فرموده اگر خطا و خلل ... واقع شود و سعد ... رداشته اغماض فرمایند و بسبیل
اصلاح نه بطریق جرح فارس کلک باقرأس انامل روان نمایند و از آنجا که با مسطار ... این شرح

بر فرع خضرت شاخ و برگ الفاظ گلستان و اقتباس از بار و انوار معانی آن چمنستان مشحون
است لهذا باسم بهار بار باران موسوم ساختم والله الموفق حسن القبول

خطبه کتاب شرح قصاید بدر چاچ بعهد همایون مهد نواب محمد خان بهادر والی جاوره

مهتاب تابی فضائی جانفزای بام تقدیر سپهر منیر حمد خلاق بی نظیر است که مضمون هو الذی
جعل الشمس ضیاء والقمر نورا آیتی است از آیات عجائب سماوات قدرتش و انواریابی ساحت لطف
مساحت تحریر به تنویر در اراده نعت رسول بشیر و نذیر است که مصداق اول ما خلق الله اول
ما خلق الله نوری برهان روشنی است از براهین مبین علو رتبه نبوتش صلی الله علیه وعلی آله واهل
بیته واصحابه واتباعه اجمعین اما بعد از مدتی مدید بنده ضعیف محمد غیاث الدین بن جلال
الدین را بخاطر رسید که تبر قصاید پر فواید بدر الدین متخلص به بدر شرحی حامل المتن بقصد تعریف
وار ترتیب حروف تهجی مع اختلاف نسخ بجهت مطالعه فرزند دلبند محمد قمر الدین ... مقبول
خراسانی و دیگر طالبین العبارات سهل و مختصر تالیف نماید تا آنکه باستماع شهره کمالات و قدردانی و
آوازه فضایل و فیض رسانی جناب عالی نواب مستطاب معلی القاب تاج مناهج شرع شریف
عارج معارج دین حنیف محی اسم اسلام ماحی آثار کفر و ظلام ... صفوف جلادت و ...
ضرغام آجام تهور و شجاعت قلزم ذخار جود و نوال سحاب ... فیض و افضال رافع اعلام الطاف
ماحی طغیان اعتساف قسام موائد انواع نعم فاتح قلاع غوامض حکم اسوه بحار اعصار زبده
... مواج سخاوت و امتنان محیط ناپیدا کنار عطا و احسان فرازنده لوای
دین و دول کشاف معاقد لاینحل ... روح مصور عقل مجسم عالی لآلی معالی همم
معدن یواقیت لطف و کرم راس روسای ممالک رفعت و فرهنگ الکریم ابن الکریم والی
گلشن آباد عرف جاوره نواب محتشم الدوله غوث محمد خان بهادر شوکت جنگ لازال اقباله
اقباله و خلد الله کمال جلاله فرو زهره عشرت ماه طلعت مهر بهرام انتقام مشتری رای عطارد
فطنت و کیوان وقار ... که آستان فیض نشانش کعبه ... آمال است و عتبه
فلک پایه اش قبله اهل فضل و افضال متموج بحار اکرامش سفینه سخای حاتم ... و تفاخر
سحاب نوالش سرمایه رشک ابر نیسانی در تقابل صحاح معدلت اعتدال آفرینش عدل
کسرای نوشیروان گسسته ... جان فزای عمارت ... قصور قیصر
درکمال قصری به تجلی ضیای ضمیر شمس نظیرش ... نکات ... منور

وچمن تعلیم رای جهان آرائے ملک پیرایش طفل لال زبان غنچه گل برنگ پورسینا خرد ورمدققی
که در مضمار تدقیقش مجلی طبع فلاطون لنگ و محققی که در میدان تحقیقش مسلی عقل ارسطو پا بسنگ لمعات
صوارم شجاعتش زهره ضراغیم بیشه تهور دریده و اشعات شموس عطایش بر ساحت حال
دور و نزدیک تابیده گلشن رجای جهان بقطره باری امطار سخایش سیراب و چمن تمنای نوع
انسان بآبیاری انهار عطایش شاداب و در مقابله ضیای ضمیرش کره مهر انگشت مضمحل
و در جنب عذوبت کلام جان نوازش آب خضر شور رابه البیت جا بر گل قصیده چند اتا بنده ماه
آسمان عز و شان و نیر برج کرم خورشید اوج امتنان × در جهان افتاده تا آوازه احسان او
تر شده از شرم دریا خشک شد از رشک کان + مظهر شان آلهی مسعد فیض ازل × مخزن علم و
هنر دریای لطف بیکران + در فضای پیش گاه قصر جاهش هر صباح × از شعاع خود کشد جاروب
هر صبح آسمان + طی نمودی نامه جود خود از رشک نوال × حاتم طای اگر زنده بدی اندر جهان
از وفور نفحه خلق کریمش هر سحر × گل مشام خود معطر میکند در بوستان + لمعه شمشیر برانش جو
بر خورشید تافت × در پس چندین سپر لرزان بود از بیم جان + گلشن آبادی که عرفش جاوره
از مالوه × از نسیم لطف او بشگفته چون باغ جنان + ماحی آثار کفر و حامی ارباب دین × قدردان
اهل تیغ و قدر بخش فاضلان + در فصاحت همچو سحبان در فراست بوعلی × در فن قانون حکمتها
فلاطون زمان + عاقلان خاموش همچون صورت دیبا شوند × گر بهر سد معنی آسان بطور امتحان +
بسکه فکر روشن او مشرق انوار شد × نثر او نثره صفت نظمش چو نظم کهکشان + جوهر گل آب
شد نرگس شد و آئینه شد × چون ضمیر روشنش یک نکته کرد از وی بیان + می سزد گر بهر عطر آمیزی عرض
شود بو مشک مشکک آهوا هو از صحرا روان + پیش بازوی زبردستش نماید زیردست × رستم دستان
با آن قوت چو زال ناتوان + گر ادب داری دعا کن عزت اطناب سخن × لایق و لازم نباشد در
جناب سروران + داد را باغ بقای عمر و جاه و دولتت × از نسیم فضل حق سرسبز با داجا و دان
این امر خطیر بر خاطر خود اختیار نمودم و مسمی بکاشف الاسرار گردانیدم امید که آئین اثر
خیر منجمله آثار خیر آن والا اقتدار تا دوام لیل و نهار در عرصه روزگار باقی و باید ار گشته
در بلاد و امصار یادگار ماند مامول ز محققان قویم الانصاف و مدققان عدیم الاعتساف آنست
که اگر سهوی ملحوظ افتد تحریف کاتب و خطای مولف تمیز کرده اغماض نظر نمایند
و باصلاح بجا ممنون فرمایند تا با جر غیر ممنون فایز شوند من الله التوفیق و به الاعتماد

خطبه کتاب شرح بوستان بعهد نواب مستطاب محمد سعید خان بهادر

ثنای بی منتها شایان شان بهار آرای که بوستان جهان را باشجار پر اثمار نجوم رخشان ×
بالوف لطایف و صنوف شرایف مزین نموده جل جلاله و عم نواله و گوناگون لغت و محمدت
جناب کروبی مآب مرسلی که متن متین معرفت و حقیقت را به بیان شریعت و طریقت شرحی
دلپذیر نگاشته و بتصحیح رساله راسخه اسلام و نسخ نسخه منسوخه کفر بد انجام قلم اعجاز رقم بر داشته
صلی الله علیه و آله و صحبه اجمعین اما بعد میگوید محب طالبین راسخین و خادم فضلای کاملین محمد
غیاث الدین که بجهت افاده متعلین و استفاده معلمین نسخه بوستان شیخ مصلح الدین سعدی
شیرازی تغمده الله بغفرانه را شرحی حامل المتن به بیان اوضح و تقریر اسهل بحلیه تالیف محلی ساختم
واین لقباعت مزجات را بنظر مشتریان انصاف مند بپایه اظهار رسانیدم اگر بفحوای الانسان
مرکب من الخطای والنسیان خطائی و سهوی مانده باشد اصلاح فرموده بکردار کوچک دلان
معرکه سخن دانی لب به تشنیع نگشایند العذر عند کرام الناس مقبول فقط

خطبه کتاب شرح گل کشتی اسمی نواب غوث محمد خان بهادر والی جاوره

بعد از حمد و ثنای خالق الارض والسموات و محمدت خیر الانبیا علیه و علی آله الصلوات و مناقب
اصحاب کرام رفیع الدرجات مثنوی گل کشتی تصنیف میر نجات تغمده الله بغفرانه بجهت تحفه محفل
نواب مستطاب معلے جناب عالے مرتبت والا منزلت کثیر الحشمت منیع الشوکت متحلی ارایک
فضل و کمال متمکن و ساید مجد و افضال شهسوار میادین فصاحت و بلاغت یکه تاز معارک ذلافت
و براعت کشاف دقایق معقول و منقول منحل فرمای معاقد فروع و اصول شمس سعی علوم
گنجینه مخترع هزاران فنون غریبه صاعد مصاعد معالی اهم فتاح قلاع غوامض حکم مهر سپهر
دولت و اقبال سپهر مهر ابهت و اجلال فیض خاتم والا جاهی گوهر معدن حقایق آگاهی چشم
و چراغ دودمان عز و علا خلاصه خاندان رفعت و اعتلا عمده ارباب ثروت و تفاخر نواب
محتشم الدوله غوث محمد خان بهادر بسط الله ظلال اقباله و خلد الله کمال اجلاله در سن یک هزار
و دو دویست و پنجاه و هفت هجری مرتب ساختم بسهو و خطا از کریمان امید عفو و عطا است فقط

خطبه کتاب جواهر التحقیق بعهد نواب محمد سعید خان بهادر جنت آرامگاه

حامداً و مصلیاً و مسلماً بخدمت طالبان تحقیق آنکه چون این بعید ان ارادت آئین محمد غیاث
الدین بیاوری طالع و تائید بخت بیدار بسلک باریابان دربار فیض آثار جناب سلیمان جاه

خلایق پناه فضایل دستگاه کاشف غوامض علوم غریبه ماهر دقایق فنون عجیبه یکتای زمان حسان
دوران واقف حقایق خفی وجلی ادب آموز ارسطو وبوعلی الکریم ابن الکریم ابن الکریم خورشید
کیوان جناب برجیس نشان نواب محمد سعید خان بهادر دام الله اقباله غرانسلاک یافت بتقریب
تعلیم صاحبزاده اقبالمند محمد کلب علیخان بهادر اطال الله عمره الفاظ لغت عجیب که اکثر ایران
اطلاع نباشد جمع نموده از فواید آن طالبان را محروم نخواستم لاجرم بجهت سهولت ادراک
بطریق جدول نگاشته باسم جواهر التحقیق مسمی ساختم سهو و خطا را امید عفو و عطا است فقط

خطبهٔ کتاب عیدی نامه بعهد نواب محمد سعید خان بهادر

بعد از حمد و ثنای بی منتهای ایزد جان بخش آفریننده لیل و نهار که از بحر تجلیاتش چشمهٔ مهر
قطره ایست بعید و درود بی اندازه گونان نعت سید المرسلین که از شعشعهٔ خورشید هدایتش شب برات
اجر مومنین بسان روز عید الفطر و عید الضحی با لوف خیر و سعادات روشن و پر تزئین صلی الله علیه
و آله الطاهرین و اصحابه اجمعین میگوید بندهٔ بحیدان محمد غیاث الدین که اکثر معلمان خصوصاً فرزند
اقبالمند محمد قمر الدین طول عمره را بدادن عیدیها اتفاق می افتد لهذا این تحیف چند عیدی من
تصنیف خود برای آسانی شان بعهد میمنت توامان نواب معلی القاب خورشید رکاب سکندر بخت
دارا نشان سلیمان تخت فریدون مکان که بفیض بحر بذل و نوالش اهل جهان باستغنای خود
گنج شایگان را رایگان دانند بیت زیر نر بر سطوتش زبردستان شیر قوت جهان چون
روباه ناتوان بعجز و واماندگی در سیمانند جمع نموده بدو باب مرتب ساخت باب اول مشتمبر
چهار فصل فصل اول در عید الفطر فصل دوم در عید الضحی فصل سوم در شب برات فصل چهارم
در آخری چارشنبه باب دوم محتوی بر پنج فصل فصل اول در هولی فصل دوم در دوالی فصل
سوم در بسنت فصل چهارم در سلونو فصل پنجم در دسیره و نام این کتاب بعیدی نامه موسوم ساخت فقط

خطبهٔ کتاب مرآت العارفین در بیان علم فقر بعهد نواب محمد سعید خان بهادر

سپاس مرصوص الاساس حضرت منانی را که افاضت زلال احسان بی پایانش درباره
مستحقان از عین جود است و اطاعت احکام و متابعت پیغامش مستلزم عاقبت محمود طایر
هنر پر در وهم و خیال پیرامون کنگرهٔ شرح کیفیت کمالش نتواند پرید و خرد خرده دان
تعریف و برهان گروحومه بیانش نتواند گردید حضرت آفریدگار را جل جلاله و عم نواله
که جمال هنر و کمال را در مرآت ذات انسان با حسن صورت نماید و نباهت رفعت این

صنف عالی رتبت بطراز مدح و منقبت می آراید و صلوات زاکیات و تسلیمات وافیات بر مرقد
سید ناسند الانبیا محمد مصطفی که سواد مناشیر احکام شرعش مردم دیدهٔ هدایت است و توفیق عمل بر طبق
آن اجل علامات قبول هدایت و افضل آثار رحمت بی نهایت من الازل الی الابد متناثر باد و باران
رحمت و رضوان بر آل عظیم الشان و اصحاب کرامت نشان آنحضرت متقاطر بعد هذا بر جوهریان
بازار تمیز و امتیاز و صرافان نقود معرفت استحقاق واعزاز روشن و هویدا است که ثمرهٔ شجرهٔ ایجاد
نوع انسان فاکهٔ لذیذه هنر و کمال است و شاخسار وجه وجود شان توفیق غرایب اعمال
و شگوفه آن ظهور انصباب سحاب تربیت و افضال و کسانیرا که دست تایید الهی عمامه این کرامت
بر هامهٔ همت ایشان نهاده است و این جوهر نفیس از گنج خانه عنایت خویش بایشان داده مستحق
صنوف تبجیل و اکرام اند و مستاهل انواع اجلال و احترام بنا بر اینکه غواص بحار فضایل و کمالات
سیاح دیار مقامات و حالات معارف و حقایق دستگاه معرض خیالات ما سوی الله حافظ محمد حسین
صاحب دامت برکاته رساله مرآت العارفین که نسخه ایست از نسخ حقایق نفیس الامریه بلکه بحریست
مشحون بلآلی حکمیه که قرة العین بتول جگر گوشه رسول مقبول نور دیدهٔ علی مرتضی سرور سینهٔ مصطفی
سبط رسول الثقلین حضرت امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین بجهت تلقین و تعلیم چشم و چراغ دودمان
سیادت نیر برج نقابت حضرت امام زین العابدین مرتب فرموده اند بهم رسانیده این کمترین
آداب آئین و بحیدان و بستان تدوین محمد غیاث الدین بنظر فیض خاص و عام به تشریح و بسط
ما لا کلام از عبارت عربی بزبان فارسی ترجمه نموده و در بعض مقام معانی مصطلحات آن مع دیگر
فواید بر نگاشته محققین علم معرفت و یقین اگر بمقتضای بشریت جای سهو و خطای دریابند
بذیل عفو پوشیده اصلاح فرمایند والسلام علی من اتبع الهدی فقط

خطبهٔ بیاضی که در عهد نواب محمد سعید خان بهادر تحریر فرموده بودند

گلدستهٔ الوف حمد و صنوف ثنا جناب ناظمی را در خور است که در باب انتظام دیوان
ایجاد و تکوین فرد است ترکیب بند اشباح بشر رباعی عناصر آفریده و قطعهٔ وجودش به تضمین
خویش از حواس خمسه مخمس گردانیده مصرعهٔ قامت انسان بترکیب کامل موزون ساخته
و بزینت صفحهٔ صورتش به بیت ابرو پرداخته قصیده خوانان معنی شناس را در ادای
توصیفش قافیه تنگ و مثنوی گویان روشن قیاس در ثنای تعریفش هم ردیف تصور نگارنگ
اشعار به تعداد صفاتش عقل و ادراک بهنا و از عجز بیت دست بر خاک خرد باوصف

زور و طاقت و تاب × بتیغ تفیش سپر انداخت بر آب + و گوناگون نعت و محمدت مهر سپهر نبوت
راسزد که مطلع ازل بانوار ذاتش روشن و مقطع ابد باسم والا صفاتش مزین بصمصام سطوت
اسلامش بیخ کفر قطع گردیده و سفینهٔ آشنایان بحر ضلالت به باد بانی الطافش بساحل هدایت
رسیده مثنوی بس همائی حقایق را کشاده × بریاض چشم مردم زو سواد + آبروے لات
و عزی ریخته × بر سر کفار تیغ آهیخته اما بعد از حمد ملک العلام و صلواة سید انام و مناقب وصی نبی ذو الاکرام
علیهما الصلواة والسلام علی آله دوام تا یوم القیام تزئین کلام بوشاح محامد نوابی شایان و لایق
باشد که چشم جهانی بانوار مهر عدالت کاملش منور و ساحت مرغزار وسیع الفضائی گیتی بسحاب
فیض رافت شاملش مخضر امارت پناه معدلت سپاه مملکت دستگاه مکرمت بارگاه امیر عادل
فاضل کامل دوست نواز دشمن گداز متکفل مصالح انام متبوع اماجد الامرای سنی الایام
یمین الملوک والخواقین یسار الفقراء المساکین نواب محمد سعید خان بهادر لا زالت ایامه
سهته مقرونته بتاج الیمن والاقبال و ساخته دولته مشحونته باعلام الفر ذوالجلال نیر فلک تاجدار
سعد سعید سپهر کامگارے آفتاب آوازهٔ عدلش اکناف عالم را فرو گرفته و بفروغ صمصام شجاع
نصفت ظلام ظلم از روی زمین محو گردیده آهو در کنار شیر بطوری خوابیده که غزالهٔ ماه در اسد
جا گزیده و گرگ و میش چون ثور و اسد در یک جا بهم نشسته بدور عدلش گریبانی جز گریبان صبح
دو امنی سوائی دامن گل چاک نگشته و بزبان عدلش خون آلوده بغیر لاله و خون آغشته بجز
شفق کسی ندیده چون بخاطر فاتر این ذرهٔ آشام صاف نوشان مصطبهٔ قابلیت غیاث الدین
گذشت که اکثر طالبعلمان ذهین را بحفظ غزلهای فارسی و مخمس در ریخته و غیره رغبتی می افتد لهذا
بیاضی مشتمبر سه باب باب اول بغزلهای فارسی و مخمسات باب دوم در اشعار ریخته باب سوم
بر سه فصل فصل اول در معما فصل دوم در صنایع شعریه و بعضی لغات کم مشهور فصل سوم در ابیات ذو معنیین ترتیب دادم

خطبهٔ کتاب میزان الحکمت بعهد نواب محمد سعید خان بهادر

الوف حمد و سپاس شایان جناب حکیمی که بحکمت کامله اش قطرهٔ آب خلقت انسان بملک
جواهر حکم رسیده و بحکم حکمتش آدم جهول بحکومت انواع موجودات حکم گردیده صانعی
که بصنعتش قطرهٔ بی اعتبار منبع دریای ناپیدا کنار اسرار و ذره بمقدار مطلع خورشید حقایق
انوار افسر نبوت انبیا را بجواهر زواهر معجزات باهره مرصع داد و رنگ ولایت اولیا را بدر غرر
کرامات ظاهره ملمع نموده این همه صور گوناگون و اشکال بوقلمون از کمون بطون بمنصهٔ وجود

بهزار آن فنون و شیون جلوه گر ساخته و فلک خضر اشعار و زمین غبرا و شعار را بزنار نجوم بر انوار و
اشجار ابدان آدم مختار بزیبایش بسیار آراسته اشعار معطی سنا بجرح زانجم × مستوجب حمد ممتاز
مردم + خلاق جهان و عرش اعلی × ما اعظم شانه تعالے + و تحفه درود نامحدود و پیشکش حضرت
سرور انبیا که بیمن هدایتش سراسیمگان وادی ضلالت بر شارع شرع قایم و بصلای شفاعتش
همایگان ملک عبادت بر خوان تسنیم دایم مستبشر بوسیلهٔ ذات شریفش بتشریف شریعت
مشرف و هدیه رحمت لا تحصی نثار آل و اصحابش که بتعریف شان قادم اسلام بمحفل انام معرف
اما بعد میگوید خوشه چین خرمن خدایان حکمت و درایت غیاث الدین عزت که این رساله
موجبه مسمی بمیزان الحکمت بجهت طالبان مبتدے در قشت بال و ضیق احوال تالیف نمودم
سهو و خطا را از بزرگان امید عفو و عطا است فقط

خطبه کتاب ازالة الغنا مولفه مولوی محمد نور الله صاحب از جانب خود شان

ترانه سنجی عنادل اقلام بمقام حمد معشوق حقیقی که بکلید نغمه عشاق حجاز قفل گوش اهل هند
بعراق مفتوح گردانیده و دور و د گاه شام و بیگاه ترنم ثنای خود بلبلان کوچک و بزرگ امم رسانیده
و درود با ساز و نوا شایان جناب سرور انبیا که زبان دین همایونش نوروز عرب و صبای هدایتش
به گلستان چارگاه ارکان سرمایهٔ الوف طرب اما بعد بر رای مهر ضیائی فاتحان حصار اشکال
و طالعان مصاعد اوج کمال مخفی و محتجب نماند که چون در سنه فلان کشاف دقایق معقول و منقول
حلال معاقد فروع و اصول رایض مضمار علم و حکم جامع رموز محامد شیم سیاح صحاری معانے
سباح بحار نکته دانی مدرس مدارس علوم غریبه محقق حقایق فنون عجیبه مصباح مشکوة حق و یقین
سراج زجاج ملت و دین غارس نهال نباهت مخالص بحار کیاست یوح معنی فلک
دانشوری درخشان سپهر بینش رهنمای متبعان بطلیموس و ارسطاطالیس هدایت فرمای
مسترشدان شیخ الرئیس هنگی آرا یک فضایل مکتبیه طراز نده نمارق محامد وهبیه مستجمع کمالات
صوری و معنوی مستکمل شرایف ظاهری و باطنی و دقایق آگاه حقایق و معارف انتباه مولوی محمد
نور الله الحسنی الصابری القدوسی الرحمانی نور الله قلبه کتاب ازالة الغنا عن جود السماع الملقب
به نغمهٔ عشاق والمورخ به نغمهٔ قدوسی در تحقیق حل و حرمت غنا و مزامیر و معارف و ملاهی بالوف
تحقیقات و صنوف تدقیقات که در حقیقت بحر بسیط شحون بلآلی متلالی علمیه و معدنی ست مملو
بو افیت متشارقه حکمیه هر بابش چون باب جنت بنور حسن حور العین معانی منور و هر فصلش ببسان

فصل بهار سے تنگهای نکات رنگین منضر بروج تحریر اتش مضی نجوم ثواقب آیات مبین وتبستان
تقریراتش روشن بمصابیح احادیث متین اقوالش مدلل بدلایل اقاویل سلف ومطالبش مبرهن
ببراهین عمده های خلف سبحان الله باغی است بی نظیر و روضه ایست دلپذیر که در هر چمنش
چمن چمن غنچه های سربسته نکته های برجسته باهتزاز نسایم تحقیق متبسم وریاحین و گلشن گلشن ریاحین
مضامین دل نشین در زمین خیابانش شگفته و خندان تصنیف و تالیف فرموده

خطبهٔ کتاب سفینة الجواهر بموجب فرمایش جناب آفتاب قباب سکندر اقبال سلیمان اجلال نواب یوسف علیخان بهادر

بعد تنظیم دیوان ثنای بی منتهای ناظمی که در شکرستان قصاید نعت نفیس طوطی شکرین مقال
همایون فال زبان از فرط هیبت لال ولب از در ودنا محمد و علامی که در گلستان مثنویات
توصیفش بلبل موزون خیال قلم از قصور خود در انفعال صلی الله علیه وآله وصحبه اجمعین
از آنجا که طبع مقدس جناب مستطاب مهر سپهر دولت واقبال سپهر مهر حشمت واجلال ضرغام
آجام شجاعت و دلاوری غضنفر غابات بسالت وبرتری حلال معاقد اصناف المعلقات
کشاف حجب انواع المعضلات فارس میدان فصاحت وبلاغت رائض مضمار ذلاقت
وبراعت منتکی ارایکه فضل واحسان زیب نه نمارق جود وامتنان نواب محمد یوسف علیخان بهادر
ولی عهد امیر ابن الامیر نواب فریدون فر سلیمان جاه من اشعار قصیدة المصنفه سر در
همت بلند وصاحب عالی مکان ٭ اختر برج سخاوت مهر صد امتنان ٭ یاور بیدستگاهان طالب ارباب
دین ٭ ناصب اعلام شوکت همسر شهریاران ٭ از نسیم لطف او در رایحه اخلاقش مدام ٭ غنچه دلها
شگفته همچو گل در گلستان ٭ در ریاض جاه و دولت گلبن باغ مراد ٭ در چمن زار سعادت قامتش
سرو روان ٭ باغ عمرش یا الهی تا ابد سرسبز باد ٭ گلشن اقبال او مانند شگفته جاودان ٭
بعد توضیح مطالب صدر اد مقامات و تنقیح مباحث شفا واشارات مایل گلگشت گلستان
اشعار است لهذا چند ین صنادیق دواوین شعرای سلف وخلف سیر فرموده در سنه ۱۲۷۸ ثمانیه
وسبعین بعد الف وماتین بیاضی به تسوید اشعار منتخبه لسان چشم خوبان سواد بخشیده بسفینة
الجواهر موسوم فرموده چند آبیاضی که بیاض بین السطورش بیاض صبح صادق را ید بیضا
منماید وسواد حروفش بر خط نوخطان خط انگشت حرف گیری میکشاید بیت بحر گر چه خزان
سفینه آئین ست ٭ سفینه که در و بحرها بود این ست ٭ امید از جناب باری عز اسمه که این

گلدسته سر البستان فصاحت تا جلوه انگیزی بهار بلبل و نهار بهبوب نسایم انظار مولف
والا اقتدار در عرصهٔ روزگار تازه و پایدار بوده ذریعه افتخار اولا لعبار این دیار ماند بمنه وکرمه فقط

خطبهٔ کتاب معیار القوافی بموجب فرمایش جناب معلی القاب ثریا جاه کیوان پایگاه نواب محمد کلب علیخان بهادر

سفینهٔ سفینه را لآلی حمد وثنا پیشکش جناب شاهنشاهی که بابر نافذش بیاض صبح بمطلع بی نظیر
مهر انور موشح گردیده و بحکم محکمش دیوان عالم ایجاد برباعی عناصر ومثنوی لیل ونهار ومخمس
خمسه متحیره بدرجه تکمیل رسیده وجواهر زواهر نعت ومحمدت نذر والاجاهی که غزل سبع سموات
بمدای نورش روشن وقصیده رسالت بمقطع ظهورش مزین های تشقق ماه باشاره الف
انگشتش دو صاد یعنی از حضیض رتبه پنج باوج درجه دو چل و دو پنجاه آباد و لعبد از حمد سبحان
ونعت رساننده فرقان کامل ترین کلام مدح ظل الرحمن اعنی رئیس والاشان که بحر احسانش محیط
است وبساط احسانش بسیط سیما ولد الکبیر ولی عهدش کشاف غوامض علوم وافضال است
وقلزم ذخار جود ونوال اقبال پناهی که ابر احسانش رشک تر بوستان گیتی بارید دمی بابد
وباغبان افضالش تخم معدلت گیخسروی بمزرعه جاه باغ امکانی کاشته وسیکارد و فرازنده
لوای اقبال نوازنده کوس اجلال آب گوهر سخندانی تاب جوهر معانی مخزن الوف مکارم
جلیله منبع اصناف مراحم جزیله حاوی فطرت والاتدبیر عطارد رقم نیسان تقریر صاحب السیف
والقلم ماهر العلم والحکم درة التاج شوکت واحتشام گوهر اکلیل حشمت واحترام زیب مسند
وسادهٔ دولت واقبال نیر سپهر ثروت واجلال خلیل افضال یوسف جمال ناظم دیار فصاحت
ناصر امصار براعت دست رفعتش براوج فروت ثریا آستین افشانده وتند باران سحاب
همتش خازن دریا وکان را بر خاک خجلت نشانده در جیب جودت ذهنش فکر فاریابی مات
دور تقابل رای سلیمش ادله اشراقیان بی ثبات قدرشناس روشن قیاس چشم وچراغ
دودمان دولت واقبال فریدون فر سلیمان اجلال کریم ابن الکریم ابن الکریم نواب
محمد کلب علیخان بهادر ادام الله جماله وکماله وخلد الله اقباله واجلاله اشعار به نواب
اختر او دل نشین است ٭ که مه فرزند فرزند مهین است ٭ باقبال ولی عهد بهادر ٭ نثار شمع
باد برفرقش زر و در ٭ بتکمیل وعالیش شعر استاد ٭ دمادم بر زبان آید مرا یاد ٭ الهی
در جهان باشی باقبال ٭ جوان بخت وجوان دولت جوان سال ٭ روزی جناب

ممدوح باین ملازم قرب حضور از روی نوازش موفور اشارت فرمود که رسالهٔ مختصری در فن قافیه باید نوشت که باندک توجه نکته های سر بستهٔ این فن لبسان غنچهٔ گل از هم کشاید بنابر آن داعی عقیدت گزین محمد غیاث الدین صحیفهٔ موجز مسمی بمعیار القوافی مشتمل بر چهار فصل تالیف ساخته فقط

خطبهٔ کتاب شرح غنیمت بعهد نواب محمد سعید خان بهادر

ترنم سرائی شاهد خامهٔ دو زبان در سرابستان جناب عزیز صانعی باد که در از آب و گل آتشگون از خاک برآورده و گوناگون نقود علوم و فنون بانسان ضعیف البنیان مرحمت فرموده به نسیم یک نوائی لفظ کن چار باغ امکان را بگلهای زنگارنگ صور متنوعه رونق باغ رضوان بخشیده و نغمه پردازی موسیچهٔ کلک نکهت بیان بر اغصان گلستان نعت بشیر و نذیرے باید که بآبیاری هدایتش ریاض عقاید جهان آن بثمرات حسنات متوافره مثمر و بقطرهٔ باری سحاب تربیتش حدائق حقایق معرفت و عرفان بصد شادابی مخضر صلوٰة الله علیه و علے آله و صحبه اجمعین

بعد هٰذا فاضل ترین کلام صداقت التیام مدح شاه عهد والد وران و رئیس کیوان اقتدار عالی خاندان است جهند اشهنشاه گیهان پناه که تا غمام اکرام بی پایانش بعالم محیط گشته خس و خار خشک وجود عالم و عالمیان مبسان بهار باغ جنان نضارت و شادابی پذیرفته شمس مضئ سپهر سلطنت و اقبال بدر منیر فلک دولت و اجلال معدلت سپاه مملکت دستگاه دره التاج حشمت نامداری گوهر اکلیل عظمت و بختیاری نواب فلک جناب محمد سعید خان بهادر دام الله دولته و اقباله و اقام الله عماد سلطنته و اجلاله کمترین عباد رب العالمین محمد غیاث الدین بخدمت صاحبان علم و دانش التماس میدارد که حسب ارشاد عالی فرزند دلبند محمد قمر الدین و خواهش دیگر طالبین و شائقین شرح حامل المتن مثنوی غنیمت تصنیف ملا محمد اکرم که از شعرای متاخرین غنیمت است و کلام او نمکین و پر تکلف است بتحقیق شایان و کاوش فراوان بر نگاشتم اگر جائی خطای ملحوظ افتد معاف داشته باصلاح بجا ممنون فرمایند فقط

خطبهٔ کتاب باغ و بهار من تصنیفات والد ماجد بعهد نواب احمد علیخان بهادر

گلدستهٔ حمد و ثنا پیشکش جناب آفریدگاری که چمنستان جهان را بگلهائی صور گوناگون آرایش بخشیده و گلستان گیهان از صنعتش بریاحین اشکال بوقلمون مزین گردیده به مشعل افروزی ثوابت گردش شبستان افلاک و لامنورد بشعشعه پیرائے کواکب حقیقتش بالاخانهٔ عالم بالا انور مثنوی از مه و مهر خلق روشن کرده و زکواکب فلک مزین کرد + قد النسان

چو سرو بکم زکاست + در گلستان نیکوی آراست + نخلبند ریاض کون و مکان + باغبان حدیقه گیهان + کهکشان بر فلک نمود عیان + همچو در سبزه موج آب روان - درود نعت نذر حضور والا جاهی که دارای زمین و زمان خطاب پاک لولاک لما خلقت الافلاک در شان او فرموده و منشور محبوبیتش بطغرائی غرای ما ارسلناک الا رحمت العالمین مزین فرموده و به نسیم خلقش گل به گلستان محو خنده ریز بیهاے بسیار و شمیم لطفش سمن را عطر بیز بهار در جیب و کنار رباعی

جیب آله نبی الورا + شفیع الامم سرور دوسرا + گل گلشن فیض لطف کریم + بهی سرو در روضهٔ اصطفا

مناقب چهار یار و آل اطهار رضوان الله علیهم اجمعین

حضرت ابوبکر بصدق و صفا + پیش رو قافلهٔ اولیا + اهل عدالت عمر دادرس + رخنه نشد در زمنش هیچ کس + حضرت عثمان غنی شاه دین + اهل کرم هادی راه یقین + حامی دین حیدر شاه نجف + مهر درخشنده چرخ شرف + قرهٔ عین نبی آن فاطمه + عفت دین یافت ازو خاتمه + رونق گلزار ولایت حسن + کز گل خلقش شده عالم چمن + شاه شهیدان و الیه حسین + ملک رضا یافت ازو زیب و زین + از طرف عزت عاصی سلام + باد بر آل و بصحب کرام

استحصال سعادت کثیره به ثنای مرشد روشن ضمیر

تقدیم مراسم تعظیم و تتمیم لوازم تکریم بجناب فیض قباب آن صدر آرای بارگاه ناسوت و ملکوت سالک مسالک جبروت و لاهوت که به نسیم ذات بابرکاتش روضهٔ دین محمدے رنگین است و بآبیاری وجود باجودش حدیقهٔ شرع احمدی نضارت آگین به نظر فیض اثرش عالم جهان جهان کامیاب و بخاکساری آستانش آئینهٔ ضمیر صافی گهران غیرت آفتاب مثنوی فخر جهان صاحب عز و علا + مظهر انوار جمال خدا + ماه منور بسپهر کمال + مهر درخشندهٔ چرخ جلال + فانی فی الله و فنا فی الرسول + مورد حالات عروج و نزول + هادی آگاه طریق خدا + مرشد کامل بره مصطفےٰ

مدح نواب احمد علیخان فردوس آشیان

مدحت عالی رتبت شایان جناب کیوان رفعت نوابی که بسطوت اقبالش بر جبین بسمان بندگان مطیع غاشیهٔ امتثال امرش بر دوش کشیده و بعسا کر اجلالش بهرام چون مبارزان جلادت شعار مستعد دشمن کشی گردیده مهر گیتی آرائی پیش جنود منصورش به نیزه داری علم و زهره بزم پیرائی در تمنای محفل عالیش آماده انواع نغم در جراید اجلالش

عطار دراعهده وقایع نگاری لیل ونهار وبعیشستان والائش مشعلچی ماه را خدمت شمع افروزی
در کارخانهٔ بخشش بفراوانی جود و نوال دریارا آب داده وسخاتیش بگوهر ریزی کمال خازن
کان را بر خاک نشانده بوفور بخششش و داونام حاتم و نوشیروان از السنهٔ خلایق ربوده
وبصیقل انصاف زنگ اعتساف از نجل جهان زدوده قصیده خداوند روشن چراغ خانهٔ
مجد وبها × اختر اوج شرف خورشید برج اعتلا + حاتم ورستم ارسطو بوعلی وقت خویش ×
در سخاوت در شجاعت در فطانت در ذکا + چون ببیند گوهر لطفش شود از فرط شرم × آب
از در دُر آب وآب از دریا فنا + پیش نور وطاقت واخلاق ورای ولطف او × منفعل شیر وسپهر
مشک خورشید وصبا + باکف گوهر فشانش تا نماید همسری + ابر نیسان رفت بر باد اندرین حرص وهوا
نفحهٔ اخلاق او تا رفت در چین وختن + روسیاه و منفعل شد مشک زآهو وخطا × خاطر مقبوض عم را
همت او چون طبیب + هر سحر از شربت دینار می بخشند دوا + در فضای پیشگاه قصر جاهش آفتاب
از شعاع خود کشند جاروب هر صبح ومسا + بحر جودش بهر عالم بهرهٔ عیش وطرب + همت عالیش بهر
مهر در حق ورا + سکهٔ انصافش هراس ظلم از عالم ربود + کبک می آرد بظل باز و شاهین التجا
هر زبان افتاد که بر خاست از لطف شتاب + سایهٔ دست تو باشد همسر ظل هما + درمیان
دشمنانش دم شمشیر سهم + شیر شیرزه گم کند از فرط هیبت دست وپا + پیکر دشمن دو پیکر گردد
از شمشیر سهم + در خیال آرهی گهی گر شغل سهم وقوس را × تا بود کاخ زبرجد منزل ماه منیر + تا بود
بر تخت اخضر مهر با نور وضیا × باغ عمر وعزت واقبال وعیش ودولتت + خرم وسرسبز وخندان
باد از آب بقا زین الله سماء الدولة بثوابت الاولاد ذوی المراتب کما زین السماء الدنیا بزینة الکواکب

مدحت نواب مستطاب معلی القاب نواب نصر الله خان بهادر

مدح حضرت عالی منزلت شایان شان والا نایاب لیست که از رشک نوالش محیط بکمال حیرت
مثال آب آئینه ساکن وگرمی حسرت فیضان فیضش بدماغ خورشید جهان تاب شکون بدسگیر
وراحت رسانی خود ندیده نامه نام حاتم طائی طی نموده از کثرت سخا در درصدف ×
بخشیده ودرم بماهی عطا فرموده از آتش رشک شجاعتش نهر بران ثریان همه تن داغدار
واز سهم سهمش شیر وبهرام فلک بسان گور زمین لبغزار ارسطوی دانش وحذاقت سحبان
زمان در بلاغت وفصاحت مثنوی نظام جهان اهل دین ودل + ولی نعمت وبهره مند
ازل + افادات اوقوت قابلان + بلند اختر وبحر دقدردان + نضارت ده باغ جود وسخا

صلاح همه خلق ولطف خدا + رسانیده کار شجاعت بجد + اسیران حلمش همه نیک وبد + لطافت
ده مبلغ عدل وداد او + لبالب کن جام صدق وسداد + امین کرد او را چو حق بر جهان + نگهبان
او باد رب جاودان + ببسالت شجاعت بفرمان او + بدایت حمایت خود از آن او + ببسالت
پناه وشهامت شعار + در وسینهٔ شیر وقت شکار + رعیت نواز وملاذ فقیر + کرم گستر خلق ذی
شان امیر + ترا ای خردمند صاحب شعور + اگر اسم ممدوح باید ضرور + بگیر از سر نظم مدح امیر
سر نوزده مصرعهٔ دلپذیر + بکن جمع آن هر همه حرف را + که نامش بیاید بفهم تو جا + فلک قدر
نواب عالی جناب + که بحر سخا را کف او سحاب + بر آید چو صمصام او همچو برق + بود در عرق
از حیا برق غرق + ز اقبال او چشم بد دور باد + دل او ز فرزند مسرور باد

وصف دار السرور مصطفی آباد عرف رامپور صانه الله عن الآفات والشرور

زهی خطهٔ رامپور که مشایخانش بار تفاع مراتب بجا لست سبز پوشان عالم ملکوت سرخروی حاصل
نموده امیرانش از فرط نوال مفلسان را همبرات ملازمان فرموده بهیبت شمشیر جوانان
خوش قماشش شیر ژیان چون روباه ناتوان حواس باخته وپیران آزموده کارش بوفور
خرد ودانائی تاجدار آن ملک دانش را غلام ساخته عالمانش بکمال علوم بخلال اوراق
کتب افلاک مطالعه میدارند خوش نویسان سحر کارش بتیزی کششش حروف نقوط رنج و
ملال از دوایر خاطر می تراشند آفتاب طلعتان طاوس وش وکلبدنان جادو نگاهش مه آن
خوبی که در جنب تبسم برق وارشان صبح صادق سفید میگردد وغنیاگران داد الحان
ورامشگران شیرین زبانش اگر چنگ درچنگ گرفته آهنگ سرود نمایند زاهدان خلوت نشین
برنگ زاهدان پردهٔ عزلت تار تار سازند اشعار بتان ودر همگان دلنشینش + بعیش و
ناز باهم هر یکی خوش + قصور بی قصورش چون خورنق + تماهی قصر لی قصر س برونق
نگردش نیستان در چشم بیناش + نماید سبز تر از کوه مینا + زفضل حق همیشه باد معمور + بود چشم کمال از سوی او دور

گل افشانی گلبن خامه گلبار در سبب تصنیف این نسخه باغ وبهار

بر ضمایر کشور کشایان اقالیم دانشوری وناظمان امصار نکته پروری پوشیده ومخفی نماند که
روزی در هنگام وفور مسرت ونشاط وایام شمول بهجت وانبساط که غنچه های خواطر مردم
از نسایم شادمانی منبسط ومتبسم بود آئین نیاز مند با تنی چند از دوستان صداقت کیش خوش خو
شیرین زبان ومخلصان محبت اندیش لطیفه گو نوجوان مایل گل گشت گلستان گردید

دیدم که ابر آذری ظل کرامت بر فرق نورستگان باغ انداخته و باد بهاری ساحت
گلشن از خس و خاشاک پاک ساخته سلطان گل بهزاران شان و تجمل بر اورنگ چمن جلوس
فرموده سمن سیمین بدن از اطراف گلشن عذار روشن نموده نرگس عبهر بسان عاشقان غمدیده
خسته جگر حیران شهلا مانند شاهدان شرمگین بشب مای خویش نگران گلهای چاندنے
و غنچه های نیم شگفته نسرین و نسترن نور بخش مانند پروین و پیران لاله عقیقین پیاله پر حق
شبنم لبریز دنافرمان بهم آغوشی شقایق نعمان بسان رسامان مشک در شنجرف آمیز نسرین
بدنهای شبنم لباس سبز در بر کشیده زنبق صندلین بدن لقطرات آب پیرایه تر اندام پوشیده
سبزه مطرا بابتز از صبا در هبوب هوا موج زن گشته نسیم عنبر شمیم سر از در حلقهای از بار خشک آب
خوش گوار انهار کوثر کردار بردی سبزه مینا کار زمرد آثار زمزم زم روان و خسرو دریا دل
فواره لآلی آبدار و بی بها بدامن انظار آشنایان ریزان شمشاد و صنوبر بکنار هر جو ئبار بهزار
ناز بهم آغوش شده در بوسه بازی مشغوف سوسن نیلگون پیراهن باطراف چمن بهر هفت
زبان خویش بوصف هر هفت عروس گل مصروف اشعار گل اورنگ بر اورنگ اخضر
نشسته بحجوشه با تاج و افسر + بهر سو غنچه های نو دمیده + لباس سبز خود از سر کشیده + گل سوری
بزیر سور گلشن + بسان انجم و سیاره روشن

نغمه سرائے بزم سخن بصفت مرغان گلشن

بلبل سر دفتر عشاق ذیل آهنگ دایره حجاز از چنگ خاطر باکرده راست براه عراق
در آمده بآواز کوچک و بزرگ نغمه ساز نشاط گردیده و موسیجه مانند نگیسا از پرده دل
سرود و صدائی دل پسند و نشید و نوای ارجمند بدان گونه برداشت که روح بار بدبر
عرش نه گفتن گزیده فاخته خاکستری لباس قلندر آسا نوای کوکو از لبان آن شوق
بیرون داده قمری طوق دار مشایخ کردار در دلشیان وار ذکر حق سره بنیاد و نهاده تذرو
بشادمانی وصل سرو در خنده قهقاه طوطی زمردین شعار لعلین منقار در دلشیان وار
در ذکر حق الله و پاک ذات الله در اج هدهد صاحب تاج لباس برنگ آبنوس
و عاج بر تن راست کرده به ترانهای مسرت و افتراح پرداخت و صعوه نازک اندام ابلق
فام صبا خرام بهر مقام بزمرمه نشاط در ساخت طاوس مثال کیخسرو کیکاوس حلل مرصع

در بر گرفته در صحن چمن رقص و سماع پذیرفته مثنوی بهر سو بلبلان افگنده غلغل + تسلسل داشت
خوش آواز صلاصل + خرامان کبک خوش رفتار مسرور + زناله فاخته انداخته شور + شده دراج
محو ذکر سبحان + چکاوک بهر طرف تسبیح گویان + بط و سرخاب در آب وفتاده + حواصل بر لب جو خرام ایستاده

شکر ریزی نیشکر کلک مشکین در تعریف میوجات خوش رنگ و شیرین

انبه های سرخ و زرد شیرین که نبات ببه لایش قسم انبیا بخورد لبعد خوبی نمایان و معشوقان
درخت ترنج و نارنج چین نا ترنجیده و خاطر نارنجیده بشاخ و ثمر در بازی گوی و چوگان سفری
لذیذ که سفری صحرائی مرارت را بر بهری عذوبت خود مبصر حلاوت میرساند برنگ زعفرانی
خود باغ را زیب داده توت و شریفه که از فرط لطافت بروح شریفه فر توت راطراوت
می بخشید بکار قند و نبات آماده فالسه و بهی که رنجور آخر او بدیش فال سلامت و بهی است
بر فروع اشجار بسیار و سیب که ملاحظه اش چون ذقن خوبان دلفریب و دافع آسیب هر غم
والم و لی است از اغصان نمودار و خرما از بس علو همت کریمان دار بر بام بر آمده صلا بجهانیان داد
که خورما را منتظر بیک پا ایستاده و بادام با دام چشم خود خلق را در بند نهاده اشعار
انار نارگون گشته شکر خنده + برامرود مثال کوزه قند + لبان عقد پروین خوشه انگور
گزو دل را حلاوت چشم را نور + بشکل گوی فوق شاخها سیب + کزو شد باغ را سرمایه زیب

تکاپوے خامه مشک فام در وصف وحشیان خوش خرام

غزالان شوخ و شنگ سیماب روش که هزاران آهو بچشم جادو و نگهبان مردم فریب گرفتند
سبزه خوران و گوران صبا سیر سبک خرام که از کمال فربهی و صفائی لون بچه نظر نظارگیان
از پشت شان می لغزید باطراف صحرا دوان نیله و رنگ خوش رنگ بیر بیب و رنگ برنگ
برق ببید رنگ جست میساختند و گوزن و خرگوش فربه و مطبوع در باغ و راغ می تاختند مثنوی
غزال و آهوان شوخ و طناز + خرامان در چمن با خوبی و ناز + چران در سبزه تر نیله و رنگ +
دوان در دشتها خرگوش خوش رنگ + گوزن و گور در صحرا و گلزار + گهی پویان بهم گه بزم
رفتار + بحجره ملاحظه این صنعتهای گوناگون و تماشائی صنایع بوقلمون بر حق و نقاش
مطلق الوف ابواب مسرت و انفراح و هزاران درهای بهجت و ارتیاح بر روی خاطر
یاران حقیقت کیش و آشنایان معرفت اندیش وا و مفتوح گردیده و از غایت انبساط
و انتعاش هر متنفسی بقدر حوصله خود در جوش و خروش آمد بلطیفهای بدیع زبان را پیرایه

بجشیده یکی بدریافت صنایع سبحانی باین بیت درفشا خوانی بیت زهی نقاش لاثانی که گلشن ✤
نمود این تختهٔ گلشن منقش ✤ دیگری برای تماشائی گل وریحان این شعر رنگین رطب اللسان شعر
خندهٔ شیرین گل افگنده شور اندر جهان ✤ شد زمین مثل فلک از سبزه های بوستان ✤ شخصی باستماع
طیور بخواندن این فرد مسرور فرد طوطی و موسیچه و قمری و بلبل هر طرف ✤ از نوائی نغمه
ها انداخت غلغل هر طرف ✤ مردی بدیدن انهار روان باین مطلع استادی رطب اللسان مطلع
وجله را امروز رفتاری عجب مستانه است ✤ پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است ✤ مصنف نیز
بمعائنه این حال باین غزل تازه ورقال غزل درین زمان که چمن از بهار گلخیز است ✤ طبع
نغمهٔ هر مرغ فرحت آمیز است ✤ چو آبشار دل ما شور شوق آمد ✤ که ابر و سبزه و دریا نشاط
انگیز است ✤ چرا بخنده نیاید لب جراحت گل ✤ که شور بلبل و قمری بر آن نمک ریز است ✤ بگل
ز بلبل بیدل مگر پیامی هست ✤ که پیک باد شمال و صبا سبک خیز است ✤ میان صحن گلستان
بفیض ابر و نسیم ✤ شمیم سنبل و ریحان بدل طرب بیز است ✤ ازان زمان که بدیدم دو زلف
پرچینش ✤ دلم ز مشک خطا و ختن به پرهیز است ✤ کجا است آن بت دلجوی سرو قد عزت ✤
که نار شوق وصالش مرا بدل تیز است ✤ بعض از آشنایان حسن پرست ظاهر بین دسته
دسته گلهای رنگارنگ چیده زیب دست و آرایش دستار نمودند و برخی از دوستان
معنی دوست با صفائی صوت عنادل و صفیر طیور رخنا وافی ربودند و چندی از مخلصان
شیرین گفتار بچاشنی گیری میوجات خوشگوار در ساختند و بعضی از یاران بدین ترکتازه
آهوان طناز پرداختند فی الجمله هر یک باسترضای خاطر خود مصروف و بتفریح طبع خویش
مشغوف بود که در اثنای چنین حال نضارت مآل یکی از دوستان که بکمال دانائے
و فرهنگ یگانهٔ آفاق و در فن سخن و قصه پردازی طاق فرد و هنرور بخرد و دانا و هوشیار ✤
ذهین و خوش کلام و نغز گفتار ✤ محب صداقت آهنگ مسمی باسم مصاحب جنگ دست
استبداد و اصرار بدامن این خاکسار آویخته گفت که ماجرائیست تازه و رواست و حکایتے
است بکیم و کا است اگر بدست شما این رشته سندی بگوهر فارسی کشیده شود هر آئینه سورش
گوناگون یادگاری و شادمانی و باعث زنگار رنگ احسان و نیکنامی خواهد بود هر چند
که آئین دردآشنام صاف نوشان مشرب سخندانی و قابلیت غیاث الدین عزت ولد
جلال الدین ابن شرف الدین بن نظام الدین متوطن بلدهٔ مصطفی آباد عرف رامپور مستبعد

نمود لاکن اصلاً بچه تکلیف از دامن این نحیف باز نداشتند ناچار انگشت قبول بر سرو
دیده نهاده و نطاق سعی بر میان خاطر جست بر بسته از تسوید و ترتیب این قصه فراغ کلی حاصل
ساخته حواله مشار الیه نموده ام بعده چون بعضی استادان سخن دان و روشن قیاس و فصاحت
شعار ان بلاغت اساس مثل مولوی غلام جیلانی صاحب المتخلص برفعت که رفعت
علم علمش در زمرهٔ عالمان عالم علم و بتیزی قمقام قلم گوهر بارش بیخ غرور سروران قلمرو
قابلیت یک قلم قلم افلاطون فطنتان ملک معنی در مدرسه اش سبق دانش آموخته و ارسطو
فطرتان جهان خبرت بالتزام خدمتش سرمایهٔ بینش اندوخته قطعه فسحت آباد فصاحت
ز کلامش معمور ✤ از نوائی قلمش مصر معانی منصور ✤ نازان نثر نگار بند ز نصر و عونش ✤
شاعران در فن اشعار گرفتند شعور ✤ مرتقی اعلام علم و دین صاقل مجنجل حق و یقین بر الیض
مضمار شریعت و طریقت سباح بحار معرفت و حقیقت ابیات ذی قرب فرائض
و نوافل ✤ سیاح دیار چار منزل ✤ نظاره کن ریاض تکوین ✤ او رنگ نشین بزم تمکین ✤
از جملهٔ مقام فقر آگاه ✤ معرض ز خیال ماسوا الله ✤ و مثل شیخ الاسلام صاحب که در جنب
خوش آبی گوهر نثرش در بحر خجالت غرقاب و در مقابلهٔ آب و تاب لآلی نظمش عقد
ثریا بے تاب رنگینی عبارات رنگینش بر نسخهٔ گلشن خط نسخ کشیده و از فرط شرم
شاهدان فقراتش صورت نازنینان چین مسخ گردیده رباعی کلک او نخلبند باغ سخن ✤
بر فروزندهٔ چراغ سخن ✤ از شمیم کلام رنگینش ✤ شد معطر چو گل دماغ سخن ✤ و دیگر استادان
شفیق ارشاد کردند که این قصه اولین را خارج ساخته بغزل و نجسب و تغیر و تبدیل
بعض بعض عبارات حکایت دلپذیر شاهزاده مهر نظیر و ملکه ماه منیر که گاهی استماعش
سامعانرا گریان سازد و گهی شنیدن آن نیوشندگان را بخنده آرد درج ساختم و هر جا
که بکید و بیت غیری بمناسبت مقام آورده شد بلفظ اوستاد اشاره کردم امید از
شطرنج بازان بساط دانشوری و شاطران عرصهٔ نکته پروری آنست که چون رخ توجه
این نسخه آورده مهرهٔ نظر بخانهٔ عبارتش گذارند بدستور شهسواران مضمار کرم اسپ عیب
جوئی بر فرزین حال این پیاده رو وادی بیهدانی نداوند و بالتفاتات الطاف
تخم حرف گیری در زمین کشت فقراتش نریزند و از روی بردباری پیوند شاخچه
اصلاح در اشجار کلماتش قایم سازند بیت بقدر وسع باصلاح خود بیارائید بنو گرفته

عیب بپوشند رحم فرمایند قطعه زرنگ طبیعت نوشتم نگار ❊ که شد خاطر از دیدنش کامگار
چو از با تقی نام و تاریخ این ❊ بجستم نداشد که باغ و بهار

خطبهٔ کتاب منتخب العلوم در عهد نواب محمد سعید خان بهادر

دریا دریا لآلی ثنائی لاتحصی و معدن معدن جواهر حمد نامتناهی نثار بارگاه علیمی که در بیان مناهج صنایع و بدایع و تبیان حکمت بالغه اش شعرائی بلاغت اساس و سور خان ذکی الاحساس نحوی با وجود صرف ذخیرهٔ علوم بقاعدهٔ معقول کلامی منقول نسازند و انشای محامد قدر سنتهای بی حساب بن هیئتی ست که جفاران در ریاضت کشان تهذیب الاخلاق علم جفر و ریاضی در بیان اصول بل ادنی فروع آن حرفی املا نه نمایند نکشایش حصن حصین وحدت الوجودش شهسواران معرکه فقر و وحدت را بیک حمله لا اله الا هو ترکی تمام است و در مسئله جبر و قدرش مفسران علم تفسیر و حدیث متین و حجت آوران علم منطق و براهین با دردن کمتر بر هانی لا کلام لیس مساحت ساحت هندسه کنهش از قبیل رمل بیابان و نجوم آسمان با نامل شمردن و جر اثقال جبال بمقیاس قیاس تصور کرده بنغمهٔ طب روحی محمدت خاتم المرسلین شفیع المذنبین که کیمیای سعادت و فلاح بل ادائیش از قبیل فرایض است الحانی دلکش بر می آرد سبحان الله زهی کریم الخلق که بهنگام مناظره و جبر و مقابله بحق عدای دین جز لغت فقاهت هدایت نفرموده و جبرئیل امین با وقات عروض و انکشاف رموز حکمت الهیه هنوز چیزی قرات نه نموده که آن ماهر علم لدنی از قیافه او معمای مطالبش بیکدم بعینه تعبیر فرموده اما بعد فاضل ترین کلام صداقت التیام مدح صاحب العهد و الزمان که راس و رئیس روسای عصر و الدوران ست خدیو سلیمان جاهی که تا مهر تربیتش از افق دولت تافته ذرات موجودات وجود خود چون بدر تازه یافته قطعه زهره عشرت ماه طلعت مهر و بهرام انتقام ❊ مشتری رای و عطارد فطنت کیوان وقار ❊ رستم وقت و فریدون زمان خاقان عصر ❊ حاتم عهد و سکندر جاه و الا اقتدار المخزن اسرار خفی و جلی مشارق انوار لم یزلی جناب جهان مآب نواب محمد سعید خان بهادر لا زالت شموس عواطفه طالعة و دامت اقمار مدارجه بازغة الی یوم القیامة کمترین عباد رب العالمین محمد غیاث الدین میگوید که حسب استدعای فرزند دلبند محمد قمر الدین براد استفاضه دیگر طالبین و شایقین

این کتاب عجیب انتخاب علوم و فنون غریب مشتمل بر چهارده فصل و چهل و دو لمعه فصل اول در نحو بر نه لمعه لمعه اول در بیان حروف تهجی لمعه دوم در بیان خلاصه صرف فارسی لمعه سوم در قواعد فارسی لمعه چهارم در بیان رسم الخط لمعه پنجم در بیان اضافت لمعه ششم در بیان نحو فارسی لمعه هفتم در علم انشا لمعه هشتم در لغت و صحت بعض لغات غلط مشهوره لمعه نهم در بیان تاریخهای فصلی و هجری و غیره فصل دوم در بیان اصطلاحات و غیره مشتمل بر سه لمعه لمعه اول در اصطلاحات لمعه دوم در ضرب المثل فارسی و عربی و علم لطایف و ظرایف لمعه سوم در اشعار مکتوبی فصل سوم در بیان علم معانی و ادب مشتمل بر شش لمعه لمعه اول در علم معانی لمعه دوم در علم بیان لمعه سوم در علم بدایع و صنایع لمعه چهارم در معایب کلام و مناظره لمعه پنجم در علم عروض لمعه ششم در علم قافیه فصل چهارم در علم صرف عربی مشتمل بر سه لمعه لمعه اول در بیان صرف عربی لمعه دوم در بیان الف و لام زایده و غیره لمعه سوم در علم منطق فصل پنجم در علم تفسیر محتوی بر چهار لمعه لمعه اول در بیان علم تفسیر لمعه دوم در بیان علم فرایض لمعه سوم در علم قرات لمعه چهارم در عقاید و فقه فصل ششم در علم حدیث فصل هفتم در علم اخلاق و نصایح فصل هشتم در علم جفر فصل نهم در علم تعویذ و عملیات فصل دهم در علم جغرافیه فصل یازدهم در علم ریاضی مشتمل بر ده لمعه لمعه اول در علم هندسه لمعه دوم در علم عدد لمعه سوم در علم هیئت لمعه چهارم در علم موسیقی لمعه پنجم در علم مناظره و مرایا لمعه ششم در علم جبر و مقابله لمعه هفتم در علم مساحت لمعه هشتم در علم جر اثقال لمعه نهم در علم زیجات و تقاویم علم کوک لمعه دهم در علم الحان آلات غریبه فصل دوازدهم در علم حکمت مشتمل بر هفت لمعه لمعه اول در علم بیطره و بحالته و علم طب لمعه دوم در احکام نجوم و رمل لمعه سوم در فراست و قیافه لمعه چهارم در علم تعبیر لمعه پنجم در علم فلاحت یعنی علم زراعت لمعه ششم در علم طلسم لمعه هفتم در علم کیمیا و سیمیا و لیمیا و ریمیا فصل سیزدهم در علم ترکی فصل چهاردهم در علم تواریخ و علم البیاتات و سرود و علم تیراندازی و علم طبخ طعام و تصوف و علم احوال اولیای کرام و علم بیع و شرا و علم خواص سور قرآن و علم حالات عجایب و غرایب عالم و طب نبوی و علم صابجی و مبادی و مباحث و غایات جمیع علوم مندرجه کشف الظنون و ابجد العلوم و مدینة العلوم و غیره مرتب ساختم و بمنتخب العلوم موسوم گردانیدم تا طالبان هر علم حظ وافی برگیرند و بفاتحه فاتحه این عبد جانی را یاد فرمایند

پیغمبر بوده باشند امید از محققان انصاف گزین آنست که اگر جائی سهو و خطائی ملحوظ
گردد بلطف عمیم اصلاح سلیم فرمایند ان الله لایضیع اجر المحسنین فقط

فصل سوم در مکتوبات کمترین محمد عظیم الدین خلف مولوی محمد غیاث الدین مولف کتاب هذا بصنعتهای التزام تتبع حروف تهجی و دیگر صنعتها

مکتوب اول بصنعت التزام الف بجای از علماء

علارج معارج الوف مرحمت و علا صاعد مصاعد صنوف مکرمت و الاجا نشین مراتب علما و فضلا و ارشد مناصب انبیا بود لا سیما آره بغایات صنائع عرانات و فلاذ کاشف معاقد ما لا انحل بوده از همه فایق باشند و بالا لیس از کمترین و نیاز ضراعت الملاذ عای ضروری را با نشا و املا که مرآت حال این ناچیز بسان خاشاک دکلا از زنگ خوا دات زوال پرضیا لبیا شفاف و با جلاو نوید صحاح مزاج آنوالاصح و سما بجلا و ملا از جناب کبریا خالق ارض و سما التجا و استدعا آنکه آن اکمل الکملا وعده فرموده بودند بار سال کتاب ماه لیلا و دو عدد یاقوت آبدار و ضیا نیار علی هذا با انتظار وصول آنها منتظرم برنگ نرگس شهلا و مثل مجنون ام معشق لیلا حالا آرین عبا دے رنج و عنا از ان زبده عقلا و از کبیا باین توقع و تولا که کتاب سعید یلی و یکتا و یاقوت روشن و پرضیا از آن شهر فردوس آسا روکش سمرقند و بخارا ارسال حبات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ارسال فرمایند نه از این عاصی و پر خطا زیرا که آنچنین اشیا در ینجا مانند عنقا بانزدا و برنگ کبریت احمر اسود وم و بیدا انتار پریشت خیطای ایام بیوفا شهسوار فلک رعنا قلم حست و برپا اعدای آن بانی مبانی سخا و عطا لعوارض مصیبت انتما و بلایای جانگزا خمیده پشت بسان عو جابه بود خوا مان آن معظم علما مقدم قدر ما از آفات و ایذائی زمانه پر دغا و بیوفا برکران بوده صحیح باشند و نوا شنو و از همه غالب مانند و با استیلا زیاده ازین متبادر ت بلاکره مبالا فقط

عرضداشت بصنعت التزام بای موحده

فدویت مآب عبد الوهاب بکمال تسلیم و آداب بعرض خادمان جناب معلی القاب و بار یابان بارگاه مستطاب ملاذ بر شیخ و شاب عرض سا که فدوی از ماه آب بوقوع گناهے موقوف ست و مورد عتاب چونکه تا حال از قرض و دوام اقربا و اصحاب بکشت زار حال سیراب سمو دم و شاد اب مگر در ینولا از ضیق اقتدار سرا پا اضطراب بنهایت برباد ست و خراب

کتابخانه خصوصی
غلامحسین - سروه

حتی که بوفور ناداری بنهایت ناتوان شده و بی تاب و سیر که اصطرلاب آفتاب عقل و آداب ست گردان بسان آسیاب و دل بیتاب بآتش تکالیف و اضطراب مشتعل و کباب بغم پرورش آل و عیال خراب بروز و شب بیجان چون ماهی لبلاب و بیاوز عامه تعیش خورد و خواب و هم نشینی خویشان و احباب نالان و گریان برنگ رعد و سحاب امید وار که از راه نوازش بحیساب از جرم حقیر در گذشته گلشن خزان رسیده و خراب نوکرے این بی لقا لبسان سحاب بخشیده بهار فرمایند و باآب و تاب که اجر آن بدفتر اعمال حسنه آن فیضمآب مثبت ست تا یوم الحساب و بذل توجه درین باب بمورث هست بهزاران اجر و فراوان ثواب بهواره آفتاب دولت و شباب آن یکه تاز عرصه شرع و احتساب درخشان باد و باتاب بحرمت النبی و آله الاطیاب فقط

مکتوب بصنعت التزام تا از مثناة فوقانیه ببزرگے

مصدر حسنات بیغایات مظهر تفقدات بینهایات محیط مواج جود کرامات و فقکم الله لطفایات بعد تبلیغ مراسم تسلیمات و تسویخ ضوابط کورنشات مرفوع رای فیض آیات که با نخابات حالات انحلالات از ترشحات قطرات متراکمات عطیات خالق کائنات قرین شادابی و تنزهات و صحاح جارات تشیح آن چشمه عطوفت و التفات به بارگاه ایزد مجیب الدعوات بهزاران دعا و مناجات از عمده مسئولات آنکه آن معظم اصحاب توفیق و برکات تحریر فرموده اند از راه کرم و نوازشات که بماه شعبان رنگرا شوند سوی این شهر بمنفعات حال آن بابیج کیفیات که کمترین بمکافات مافات مبتلا بود بعد افگار و تفحصات و بسی ازان بتفضلات خالق موجودات بر آرنده مهمات ہر ذی حیات یا موات جزئیات و کلیات سرکار شاه والاصفات که از تفاع درایات عالیات اقتدار آن از زمین تا سموات و غلغله احسانات آن خدیو مظهر تجلیات واصل است شش جهات مشغول بودم بصد تفکر و ترددات مگر توجه عدم دریافت خیریت آن مجمع فیوضات ہر آن غریق بودم بلجه گوناگون ترددات و توہمات بعونه بماه شوال المعظم سراپا برکات آمین نیاز آیات حاضر خواهد شد بحرمت آن ارفع درجات زیاده ازین حکایات اندیشه تکلیفات بهواره آن منبع مرحمت و عنایات بعزت و مباهات از لذات کائنات بهره ور مانند بعید تمتعات بحرمت سوره یٰسین و سوره والصافات فقط

عرضداشت بصنعت التزام ثاء مثلثه

بعز عرض بار یابان شهنشاه عادل و مستغاث باج گیر طرف داران صاحب تخت
ورعاث عرض سا است بصد فریاد و الغیاث که شخصی نامی محمد غیاث کشت های غله آزان
این عاجز و دیگر برزگران و حراث پامال نموده و اجتثاث ولیس از پامالی بنای دیگر
ظلم را مینماید احداث یعنی میگوید که این اراضی کشت ها و دیگر اثاث از ملک ما بوده ست
بصیغهٔ میراث لهذا درین پریشانی و ابتثاث عرض سا بجناب آن مربی هو الیه ثلاث با
سبب دو و بد غضنفر دلهاث که آن ملوث هزاران آلودگی و الواث ناپاک لبان
خوک و نجاث باین شر و نزاع زنهشود قرین انبعاث همواره معاندین آن شاه منصف
و حراث حقیر و ناچیز باشند سبان اضغاث و تلا کفن پارچه خلقان و رثاث فائز شوند باجداث

مکتوب بصنعت التزام جیم بمعشوق

سرگروه شکرین لبان فرخار و طمغاج زبدهٔ شیرین دهنان تاتار و چاج پیوسته دولت
حسن خداداد آن پری وش زهره مزاج فیض بخش عالمیان باد و زیاده از حد احتیاج
پس از روشن نمودن مو الفت سراج مکشوف خاطر آن باعث سرور و ابتهاج که نامهٔ
نامی بطلب یک قفس دراج ورود فرموده ما و حضیض افتادگان مهجوری را بخشیده
اوج معراج و این مبتلای حمای مفارقت را امداد نمود و علاج جان من این سراپا
محتاج بتفضلات خالق او تار و الازواج و عنایات آن دولت حسن را تا راج یک قفس
دراج چه دراج که بملک زیبائی بر تمام طایران جهان خواهنده باج و بوقت بزم بنوای
خوش خو و فرح بخش و منشرح المزاج و هنگام رزم بمنقار بافقار بصد فرخی بنصرت ازدواج
مرسل ست مصحوب مهاراج لیکهراج و حالا این برباد شده و تاراج متوقع که از تشریف
آوری عشرت اندماج این سهام آلام را آماج سیه بخت برنگ شب تیره دواج را سرور
فرمایند از وصل و امتزاج تا در بازار دنیا سکه درم و دینار پر رونق ست و رواج و درمیان
دوستان صداقت امتزاج رسم اختلاط ست و ازدواج محبان آن مربی هر مفلوک و محتاج از التجای
ابنای زمان مستغنی مانند و بی احتیاج و دشمنان آن پشت پناه بیکسان محزون باشند و غم آماج فقط

مکتوب بصنعت التزام حا حطی به بزرگی

سیاح بحار صدق و صلاح مساح دیار مکرمت و انجاح همواره بکرم خدای شگفته ساز

ریاحین و تفاح جارحی نمای چشمه های آب شیرین و قداح مروح فرمای مدایح عزت
باشند و فلاح بعد شرح میتین عجز و الحاح بر ضمیر منیر همچو مصباح روشن باد و الیضاح که بحالات
این نواح قرین حمد خالق اشباح و الارواح و ردیداد اینجا لایق شکرانه و فالق اللیالی
و الاصباح و نوید اعتدال مزاج و هاج آن مفتاح درهای عیش و ارتیاح از درگاه
کردگار و فتاح ملتجی ست بهر صباح و رواح مکرما مستقیم جراح دور از سداد و صلاح
اکثر بحالت نشه می و راح و دوان مثال مرتاح دو مان لبسان تمساح آمده مرتکب جیگرود
بسخنهای سراپا افتضاح و با وجود نصایح بازنمی آید آن بی ننگ و شطاح لهذا ملتجی
بآن پشت و پناه دل و جناح که آن نابکار و وقاح را بازدارند از ین سخنان و نوشیدن
اقداح راح پیوسته بیاد بانی نفضل خدائی بری از هر عیب و اقداح کشتی حیات آن
بحر مواج بهروزی و افلاح در انشراح و انفراح و حفظ و امان خدا نا خدا و ملاح و عالمی
با وصاف جلیله آن بر الواح ذوات خلایق بنقوش جود و اصطلاح رنگ آمیز باشند و طراح
و جهانی بثنای آن شیرین کلام و خندان رو بسان صباح و تفاح شب و روز ثنا خوان باشند و مداح فقط

مکتوب بصنعت التزام خاء معجمه بیکی از بزرگان

یکتای اصحاب سخا و و شاخ بی همتای ارباب ابهت و روزی فراخ همواره محفوظ
مانند بصیانت ایزد بار ور نمای ثمر اخ پس از تشئید مبانی کاخ نیاز باظهار مدعا گستاخ آنکه
تحریر فرموده اند بطلب چند عدد افراخ حالش اینکه افراخ مذکوره درینجا نایاب بودند بسان
عنقا و شر سید شاخ مگر بنابر خرید آنها شخصی باشنده طلاخ مشتاق عبور سنگلاخ کام فرسای شوارع
شاخ در شاخ مع مبلغ ده روپیه روانه نمودم بطرف بلدهٔ کماخ دریافت شد که بعیاری بطرف
دیگر راهی گشته هست آن خبیث الباطن دیرا و ساخ لعبونه وقتیکه دستیاب خواهد شد آن
بی بعد و بی سماخ بپاداش این دغابازی سخت خواهم کرد بجا رشاخ و از ناوک هرگونه
ایذا خواهم نمود جگر او سوراخ سوراخ پیوسته عیب بنیان پریشان معاش
و بد مناخ مبتلای هرگونه برنج باشند و انسلاخ فقط

مکتوب بصنعت التزام دال مهمله بدوستی

مهندس اساس محبت و اتحاد مشید مبانی مودت و وداد همواره بتفضلات ایزد جواد بمدعیات
دو جهان کامران باشند و مستفاد پس از شوق و داد و ید آن مخلص با صدق و سداد و آرزوی

ديدار آن سرمايهٔ قوت واعتضاد مشهود فواد تو د دنباد باد كه رويداد اين سواد و
سرگذشت اين بلاد از فضل وكرم خالق هر افراد مستوجب حمد بيعداد ونويد صحاح مزاج
آن والانژاد هر شام و بامداد بفرسودن جبين وچكاد از درگاه خدائي مستوجب هر
استعانت واستمداد محبا حال اين فراموش از ياد برين گونه ونباد كه از چين آمدن
مراد آباد بماه مرداد اين محب اهل رشد ورشاد بوجع فواد وكباد بحبس وحركت شده
بود چون جماد وعماد واز سورت وشدت آن سينه ام سوزان بود چون كوره حداد
واز باعث نزديكي بي آرامي وسهاد ودوري ليلي وشيرين استراحت ومراد لب آن
قيس وفرهاد مشغول هزاران فغان وفرياد حتي كه پناه دهنده موسي وبرباد كننده
قوم عاد وشداد كسي دشمن بدنهاد در امبينا د هر چند كه بمداواى آن مصروف گشتم
بانواع ضماد وكماد الا درد هاى مذكوره پاى استحكام فشرده بودند چون اوتاد
فولاد مگر درينولا بفضل رب العباد عوج بيماري داشتداد از ضرب عصاى حكيمي موسي
ارشاد وفلاطون اجتهاد باشندهٔ شاهجهان آباد درنيل فنا از پا افتاد ومحفل شادي
غسل صحت بتاريخ يازدهم اينماه مقرر گشته است بحرمة النون والصاد از تشريف
آوري آنمخلص باطبع وقاد صاحب ذهن نقاد محفل مذكوره رشك افزائي نگارخانه
ماني وبهزاد ودل ويران وبرباد معمور مسرت ميگردد وخيلي آباد هموارهٔ دوست آنمخلص
باانصاف وداد خرم وشاد ودشمن واژون بخت آنمخلص بااستعداد مردود وچون
يزيد وابن زياد باد مصرع بحق صاحب جهد وبحق اهل جهاد

	مكتوب بصنعت التزام ذال معجمه به بزرگى	

پشت وپناه مسكينان بي ماداد ومعاذ اميدگاه غريبان بي ملجا وملاذ همواره از آلاى
دوجهان متمتع باشند وبالتذاذ بعد نياز بريد خامه براه مدعا اين باد درى وجواذ
گرم رفتار ميبايد وباجلواذ كه درينولا حكم سركار بنام احقر بجز اجراست وشرف نفاذ
كه بجستجو براى تعليم صاحبزادگان والاشان وبا استخواذ معين نمايند كسي را كه باشد درفن
خود كامل استاذ چون اين از تفكرات ونياوي كناره كش وباانتباذ راذات عالي
اميدگاهي است وجامي لياذ لهذا اعرض سا يك استاذ كه حرص وهواى دنياى دني
باراغب باشد بقطع واجتبذاذ از انجا تلاش كرده سوى اين شهر سراپا امن وعيا ذروانه

فرمايند وانفاذ كه بوقوع آمدني اقصى عنايت است بحال اين عاجز وخفيف الحاذ
زيراكه اين نياز منده وشحاذ را از قيد اين غم رهانيدن است وانقاذ همواره دشمنان
غم جذاذ از عيش وشادماني بي بهره وشاذ ودوستان متفق وبالواذ از گزند جهان
در پناه مانند ودر لياذ وآنكرم از محبوبهٔ ثروت بكامراني باشند واستلذاذ فقط

	مكتوب بصنعت التزام راى مهمله به برخوردار	

همواره اشجار تمنا ومراد آن برخوردار فرخنده كردار باقطار امطار عنايات پروردگار
مثمر باد وپر اثمار پس از ادعيهٔ ترقي مراتب ووقار واثنيهٔ زاكيهٔ تزايد عزت و
اعتبار مكشوف خاطران سعادت شعار كه از بار شاخسار اخبار اين ديار از فضل
كرم ايزد غفار شگفته وپر بهار وشرده ابتسام غنچهٔ مزاج آن موصوف بصفات
بيشمار كميل ونهار از بارگاه آفريدگار هر كوكب ثابت وهر اختر سيار اميدوار است
وخواستگار آنكه آن برخوردار بطلب اين داعي بالاخيار حواله نموده اند بقلم فرحت بار
صورتش اينكه راقم حروف واسطار مجبور وبي اختيار مشغول است بكار وبار سركار
والا اقتدار وهر لحظه مقيد است وگرفتار چنانچه تمام اعصار بر درگاه فايض الانوار
نقطهٔ مركز دار در قرار واگر احيانا براى خوردن طعام نصف النهار راهي ميشود طرف
كاشانهٔ تنگ وتار خدمتگار سركار چون ابر مدرار آمده باين گفتار كه سركار عالي تبار زبان
خود درفشان اند وگوهر بار كه كارها بسبب نبودن آن كاركن سراسر ابتر اند وبيكار
وعلاوه اين گفتار كار وبار ضروري خانه هم پيش انظار اگر خواسته خداى آمرزگار است
بامراد چندي از اوادار رخصت يكماه از سركار والا اقتدار بجاه كوار حاصل ساخته روانه
خواهم شد بطرف آن ديار وتا نيگ بانميعني خواستگار آن جوانان كه خواهش داشته باشند
نمودن روزگار آنقوت يمين وبسيار كوشش نموده روانه نمايند آن جوانان دلير
وتهور وشار زيرا كه درين روزگار سركار نامدار بباعث شورش انگيزي فجار نگونسار
روزگار پياده وسوار بسيار از بسيار مگر اشهبان لطي رفتار ومردمان حقير الجسم سراپا
احتقار ناپسنديدهٔ چشم استبصار تا از گردش دور دوار صغار وكبار اين دار ناپايدار
نوجوان ونزار وچهره پرانوار بكواكب واشكال بيشمار مزين است وپرنگاه گلزار حيات آن
برخوردار خجسته آثار از چشمه سار عنايات كردگار ريان باد وپربهار بحرمة النبي وآله الاطهار فقط

مکتوب بصنعت التزام زای معجمه بمعشوق

ممتاز مهوشان طناز سر گروه محبوبان باداو انداز همواره بتفضلات خالق بی انباز از
حسینان جهان مفخر باشند و بامتیاز بعد تمنای احراز دولت دیدار آن اسوه که مه
جبینانان با کرشمه و ناز شاهین طماس با نیاز بشکار حواصل مدعا سر میدهد و پرواز که
حالات اینجا از عنایات خدای کارساز قرین شکر بی انداز و نوید صحاح مزاج آن محبوب
سراپا ناز از درگاه ایزد لاشریک و بی انباز ملتجی هست بصد خشوع و نیاز از حینیکه از ان
پری وش زهره انداز جدا شده وارد وام درین شهر متبرک و ممتاز تیره هر لحظه و باز باز
بیان مصیبت فراق راسر و سهم و باز وجیه دفتر بیان سوزش نایره شوق را و انجام و آغاز
که صبح و مسا از هجر آن یار و مساز لعالم زیبائی مشهور و بلند آواز بمحیط ناپیدا کنار غموم
بی انداز پریشان ام لسان غرق شده مجاز و از تاب فراق آن شمع رو شیرین ادا مانند
پروانه و پروین ام بسوز و گداز حالا ترصد که بارسال نوازشنامه با اعزاز که بمذهب گلرویان بیوفا
نازیبا است و غیر مجاز من آواره تیه حیرانی را مسرور فرمایند و ممتاز پیوسته
آن عیسی اعجاز به نیل مرام فایز شده معزز باشند و با امتیاز فقط

مکتوب بصنعت التزام سین مهمله به بزرگی

امیدگاه خداوندان ناامیدی و یاس پشت پناه دل خون شدگان فلاکت و افلاس
سلاله دانشوران ذکی الاحساس علاله صاحبان عالی ذهن والقیاس سیاس محمد الیاس
همواره بعنایات آفریدگار جن و اناس از حوادث زمانه غدار و هرزه اساس محفوظ
بوده برارایک قرطاس شوکت و اقعاس جلوگر باشند و با اجلاس بعد اقتباس انوار
حواشی نشینان کریاس گردون مماس مشهور رای عالم آرای آن فیض بخش لسان
قلاس که رویداد این شهر آباد ان چون سلماس و پرتاس قرین صد حمد و سپاس و نوید
صحت عنصر کرامت مظهر آن زبده دانایان و اکیاس از حضرت خالق افلاک بلند اساس
روز و شب خواهان ست و حساس از انجا که عنایات بیرون از وهم و قیاس بحال این نادان
و فسفاس افزون از حیطه تحریر ملماس و خارج از روانی مداد و انقاس بنابرین چنین
است عرض و التماس که آن بفصاحت و بلاغت ثانی بو فراس بحکمت و حذاقت ارسطو و
بلنیاس و دو راس افراس وده عدد فص عمده یکی از یاقوت و دیگری از الماس تابان

بشب یلدا برنگ بنراس بخیر اشترا آورده بدست غلام عباس که مرد شجاع است و قرطاس
سنجیده کرد آرست لسبان قسطاس روانه فرمایند نزد این قماس دریای حیرانی سلاس
که بوقوع آمیغی پرورش و احسان زیاده از حد اندازه و مقیاس ورنه شکایت آن
باقی است تا مرگ و احتباس انفاس پیوسته دشمنان واژون بخت و با افلاس ازبار
غم دکار های شوریده و مسماس باستقواس بوده بهلاکی و اندساس دوستان همراز و مناس
و محبان بی خوف و باس آن مجلس و الباس مصون باشند و بی هراس بحرمت سوره ناس و سوره فلس

مکتوب بصنعت التزام شین معجمه بمعشوق

سر کرده جامه زیبان خوش تراش اسوه قمر طلعتان شوخ و جماش همواره بعنایت ایزد
روزی رسان عالم از سیمرغ تا عکاش جادر بالش آرامی دولت حسن خداداد بوده دور
باشند از هر رنج و استیحاش بعد عرض حال پریشانی و اشاش بر خاطر ضیا گستر آن
مه وش فرحان و بشاش آشکارا میشاید و فاش از حینیکه از ان پاکیزه خو لطیف قماش جدا
شده وارد وام درین شهر خورم چون بدخشان و شاش وقتی از رنج تهیدستی نقد وصال
آن بشبستان راحت سراپا انتعاش لسبان بی بضاعتان بی نوا و قلاش دو می بدولت
امید دیدار آن پری از هر عیب و اقواش مستغنی گشته بجگر از تردد و معاش و حینی باشتیاق
و ملاقات عشرت آیات آن سزاوار هزار آفرین و شاباش مسرور بوده خندان و لبصد
ارتعاش و زمانی باندوه بی پاشدن و احتشاش سینه ام بسموم غمهای پریشان و با
ارهاش سوزان و گرم مانند آتش دواش و هنگامی بتوقع هم آغوشی با انتعاش سرخوشی
شادمانی این واژون طالع انجاز ست مقابل خرمن و جاش و آنی بباعث
تحصول دولت تماشای بهار باآب و تاب نرگس چشم فتان و با احتشاش اقصی مرتبه
بیتاب و دور خراش و بسبب مهاجرت و جدائی حیران ساز و با ارتعاش بر لب ماحول
بجای اطعمه مسرت و اشاش اندوه و غم بجای نان و آش و در فرقت لعشق آن همچو یوسف
با نازو تراش چون آن یعقوب از جور عساکر حرمان و انبوهی دورباش گریان و سوزان
مثال سحاب و فراش اکنون آمین بمقام حیرانی و کاش کاش قرین صد با حسرت و ارتعاش
امیدوار انداز و که از راه تفقد و افتتاش بر رونق افروزی انجا نوازش فرمایند بر حال این
طپان و با استحاش پیوسته دشمنان خراب داد و باش آن بزلال وصال سیراب نمائی

هزاران تشنگان و عطاش ناتوان ولب فراش و دوستان ذی عزت وخشاش از آفات
جهان محفوظ مانده معزز باشند وطیب المشاش فقط

مکتوب بصنعت التزام صاد مهمله بمعشوق

زبدهٔ شکرین لبان عام وخاص عمده ماهرویان باختصاص همواره تجاشقان نیم جان
سراپا اعتصاص بارتباط باشند وباخلاص بعد عرض حال باخرابی ولحاص اقلزم ذخار
مدعا غوطه زن میگردد وغواص از جیبکه نقد ترخص است بکیسه حال من بی ملاذ و
مناص از شدت رنج مهاجرت آن باز لفین مجعد وعقاص تجایت پریشانم وباعتیاص
واز شدت گرمای فراق آن مطبخ فطرو امیدگاه عوام وخواص دل ناتوان برنگ
سبل طپان ورقاص وبجفای افراسیاب هجران چون سیاوش کشته ومقتول بلاجرم
وبی قصاص وشاهین الم عصفور جسم این نحیف را بچنگل زنی واقتصاص وجفا کاران
اندوه جنگجوانده وتحاص واز ایادی ستمهای امت مباعدت وحرمان گاهی زنده و
وگاهی مرده ام لبان عمر خاص حالا به تشریف آوری خود ارسال خطوط رافت مصاص
این محبوس زندان دوری را رها فرمایند وخلاص همواره از خزانهٔ دولت حسن خود بفیض
بخشی واحصاص واز گلشن حیات حلاوت ثمر مدعا را بامتصاص بوده بجان زار عاشقان
بیدل بتفتیش باشند وافتحاص بحق سورهٔ زمر وسوره اخلاص فقط

مکتوب بصنعت التزام ضاد معجمه بیکی از حکمار

زبدهٔ حکمای نباض قدوه اطبای مرتاض پیوسته لعنایات خدای پرده پوش باغماض
مستنظر بوده چاره گرباشند برای جمیع امراض لعبه تشریح قانون نیازه ونقاض مشهود
رای جهان آرای آن فیاض که از مدت برادرزادهٔ این مقید زندان سختی وعضاض
بمرض وجع مفاصل آنچنان بیماری وارتماض که حکمای این نواحی دهم طبیبان وشت
بیاض از مداوای آن مرض مهلک وجان نقاض دراباو اعراض وآن از راه
دردمندی انقضاض ازینجهان قریب ارتحال وانتهاض بنابرین براه بیقراری
وارکاض توقع از آن صاحب بی اغراض که آوازهٔ شفابخشی آن حکیم بی اعتراض
مشتهر است از خراسان تا حراض آنست که آنجناب علاج مرض آن مبتلای رنج
واحراض بنجی فرمایند که روی آن از ضیائی صحت مقرون گردد وتابندگی والضاض

وتازه وشگفته شود چون بساتین وریاض که این عاصی تا انقراض عمر بار مین ثناخوانی
آن دربرورانده حکمت فضفاض لیالب خواهد شد مانند انهار وحیاض وبا دامش
خوشنودی وتراضی پیکرش خواهد کرد هزاران نغالیس عمده وچیزهای غضفاض همواره
دشمنان سراپا ذلت وانخفاض تلخ وترش چون حنظل وحماض آن سراپا اعطا و
افراض بخروآن مانند وبا انفضاض دوستان آن با من واخناض مساکین واهل
امراض بخرمی باشند وباانخفاض فقط

مکتوب بصنعت التزام طاء مهمله بدوستی

همواره آن ضابط ضوابط تودد وارتباط باسط بساط توافق وانضباط نونهال
چمن الفت واختلاط نوباوه حدیقه سرور وانبساط متمکن باشند بر مسند دولت بیزوال
وبی انحطاط پس از اشتیاق ملاقات بهجت مناط وآرزوی دیدار مورث عشرت
وافتباط مشهود ضمیر تودد تخمیر آن مخلص عاقل ومحتاط که سوانح اینجا قرین هزاران
حمد آفریدگار وطواط وشواط وتوید صحاح مزاج آنمخلص شجاع وطاط از درگاه روشن
ساز نبات النعش وفراط خواهان لعبد مبالغه وافراط آنکه آنمخب بانی صدها جهان سرا
وربا طاز راه تعقد والتیاط یک تحمان سقلاط دوراس مخراط برای ابن خیرخواه
بادوری ونشاط ارسال داشته بودند بدست عبدالله خیاط حال این ست که
برادرزاده مخلص تحمان سقلاط بلا اطلاع واحتیاط از خانه گرفته موافق تجویز خیاط
جامه های دلخواه قطع نموده بخرج خود آورده لعبد خوشی ونشاط وتهر ومخراط قواط
مکار برنگ شیطان وقلاط سیه رو لبان قیرواطما طکه رمه آن چرا مینمود در بناط
متصل ملطاط براه خیانت بدست کرامی رهبرو فروخته ساخته لعوض سه قیراط که
مخلص خنید ضرب اسواط بپاداش این خیانت زده اجرت چرانیدن راسان ضبط
نموده است واحباط مگر بوقوع اینعنی مضطرب ام وسوزان برنگ زیبق وقیراط
وقرین نهایت حیرانی وخلاط ابتدا از ان مخلص گسترنده تودد وسماط قواعد وضوابط
نادره وبدیع را با ابداع واستنباط امید آن دارد که تحمان سقلاط وراسان
مخراط دیگر بهمان عمدگی از شهر قسطاط بخیر اشتر آورده تا آخر ماه شباط روانه فرمایند
سوی این شهر رشک سارات ودمیاط تا برپاض جهان بموسم بهار رسم میوه چینی

والتقاط و مشاطه صبا از زلف مسلسل سنبل ابر دلق وهی و امتشاط انجب و دراز ظلم
واستلطاط سرخوش باشند بکل نشاط عیش افراط فقط

مکتوب بصنعت التزام طای حطی از بزرگان

سلاله صاحبان شرم و لحاظ علاله خداوندان تقوی و حفاظ پیوسته مراتب عطا را بدلو
باشند و استحفاظ با وصف حصول دولت ارتباط معنوی حسب آشنائی هوشیار
واستیقاظ بمقام صوری نیز می درآید بنگارش چندی الفاظ آنکه آنجناب بدست
یک شخص معلومه دو بطان تنزیب و سه ورعه باچاه ارسال داشته بودند برای این
عاجز و ملتطا خانجمله آنها آن شخص سارق و حواط بنهایت بی حمیت و ناحفاظ پارچه
باچاه از راه ناچیز شمردن و استغلاظ و دانستن سخی کم قیمت و لماظ خوا که نموده است
باین نیازمند سراپا شرم و لحاظ و بطانهای تنزیب نزد خود داشته آن کم بخت و سراپا
ملطاظ اگر بعد ازین آن سیه رو و سرکش لبان و خان و شوا خاکم رتبه و حقیر برنگ
قراط روبرو خواهد شد بکدامی مکان و یا عکاظ گرفتار نموده براه خشم و اغتباظ دهم
بطریق ملامت و غلاظ بپاداش این خیانت بنهایت زد و کوب خواهم ساخت و واظ
پیوسته آن عمده متقیان و حفاظ بهوشیاری و استیقاظ بفیض رسانی عالمیان باشند بمواظبت و حفاظ

مکتوب بصنعت التزام عین مهمله به بزرگی

همواره آفتاب فیض رسانی و ارتفاع آن اسوه ارباب رشد و اصطناع قدوه اصحاب
شکر و اقتناع بقصد طلوع باد و التماع پس از قطع منازل ضراعت و اختشاع وادای
لوازم استکانت و اختضاع مشهود رای خورشید شعاع که روئیداد این اضلاع لایق شکر
خالق هر قانع و طماع و نوید اعتدال مزاج و ملاج آن مالک هزاران نقود و متاع مستدعی
از درگاه خدای آفریدگار افلاک قلاع مکرما چنیدر قاع جان پرور شیرین تر از زلال و فقاع
باستطلاع جان بحال شدن نوکری این عاجز بسرکار خداوند خزاین و بقاع ورود نموده
احقر را مورد سرفرازی و اعزاز انواع انواع و شگفته و شاداب تر فرموده از ریاحین
و سراع متعظما حالش برین اوضاع که این مطیع و سراپا اتباع با وجود لحوق عارضه
صداع هر روز نزد یکی از اهلکاران رفته میگفت بطور استشفاع که احقر پرورش یافته
خاندان این سرکار ست از زمانه طفلی در رضاع الا درینولا بوقوع خطای موقوف

بوده بآتش فلاکت سوزان ام و ملتاع و عساکر پر خداع ناداری ازین مسکین هر لمحه
به نزاع اند و وقاع لهذا از آنجناب ملتمس بوده باستمتاع که اگر بسعی آن متبع اصحاب سول
و اہل اجماع نقش مدعا بآئینه مراد یابد حسن انطباع بنهایت بهترست و نفاع چنانچه درین
ایام بسفارش اہلکار مبدع فنون بدیع و ابداع توقیع وقیع صادر بوده است درباره
بحالی نوکری این نیازمند و مستطاع همواره اشکال اربعه عناصر آنمالک املاک و اقطاع
برابر و متساوی الاضلاع و بنیاد فیض رسانی مصون باد از انخلاع و انقلاع

مکتوب بصنعت التزام غین معجمه به بزرگی

جمده اصحاب رفیع المرتبه و عالی دماغ عمده ارباب شیرین بیانی و امراغ پیوسته مراتب ابلاغ را
سبب تکمیل باشند و اسباغ اگر بتجریه ثنائی آن نالوثه نقشین حجره و ادتاغ آب بهفت دریا و
چوب بهفت اقلیم مداد سازم و با کلاغ مقابل خلاق ملکیه آن یگانه کمتر نماید از برگی در بیابان
و راغ ناچار ازان بپهلوتهی ساخته طایر قلم با کلاغ رقم را انشا خسار بد عاطر ازی نشیمن میدهم
و مراغ که نامه نامی بشکایت نرسانیدن بطان شال ترمه منقش و رنگین بگوناگون
نقوش و اصباغ ورود فرموده دل ما نیازمندان را شادان ساخته و باغ باغ و خاطر
پر ضیاء بدخواہان را نموده داغ داغ مکرما بطان مطلوبه که تا حال ارسال آن در پرده
تعویق و عدم ابلاغ حال این ست که یک زنگه از قوم صباغ سیه رو لبان زاغ و کلاغ
غایت سخن چین و الیفاغ الاحقر گفته بود بخاطر فراغ که بطان مذکوره بتو میدهم ارزان
بقیمت کلی ربا غ معظما باعث ناقص شدن بطان زن سراپا شوخ و انفاغ بمروت
لبان چشم زاغ تبدیل آن وقوع یافته تا آنی و فشاغ حالا العنایات ایزد اکنون بخشش چنار
هتاغ از ارسال بطان مسطوره اطمینان حاصل می نمایم و فراغ همواره در بزم معرفت
تابان روبرنگ شمع و چراغ خندان روی لبان جوهر شب چراغ مشغول مانند شنیدن
نغمه های روشن چراغ قمع و فراغ بحق بلبل بوستان ما زاغ فقط

مکتوب بصنعت التزام فا بعالم

پیوسته ذات آن کشاف معضلات بیضاوی و کشاف حلال مبهمات نشر و اتحاف
زبده شرفائی با اشراف اسوه اصحاب عطا و اعطاف قامع بنیان بدعت و اعتساف
قاطع بنیان تکبر و خلاف حاجات خلایق را باعث انجاح باد و اسعاف پس از تسلیمات

فراخور نیازمندان بی لاف وگزاف ما فی الضمیر قلبی بر خاطر ملکوت ناظر آن سراپا انصاف بذریعه قلم
وزبان هویدا امتیاز و وانکشاف که حالات اینجا از عنایات خالق هفت واعراف قرین شکر
گوناگون واصناف ومژده صحاح مزاج آن فصیح وشیرین زبان لسان ژند باف ملتجی است
لصد آرزو و ادعیه آلاف آنکه آنجناب از راه شفقت الطاف ارسال فرموده بودند یک
کتاب لغت از لغات اساتذه اسلاف دو وعده صحاف عمده وشفاف حال آن اینکه درین
ایام غدر و انحراف افواج نصارای میمون اوصاف این ماچیز برنگ پاره های اخراف
از عون معادن حقیقی سیر کتاب نموده بود از بحث الف تا قاف بل قدری تا کاف که روزی لشکریان
بدطینت و با اسراف لغت مسطوره و دیگر اثاث پر اوصاف تاراج کرده راهی شدند بهر نواحی
و اطراف که از تیر آهین الم بدل این صادق القول بی لاف زخمی رسید بر زخم و شگافی درشگاف
و ماه راحتم بواسطه حجب حزن بی نور شده در انخساف زیرا که حسرت سیر کتاب باقی مانده
با وضاع گوناگون واصناف پیوسته بعنایات خدای نافه ساز خون ناف که بقدرت کامله
اش احدی را نه شکی و نه اختلاف و با حدیث او همه مقر راند و با اعتراف یاران هم پیشه
و حراف آن صاف دل بزنگ آئینه شفاف خوش دل باشند و ظراف و دشمنان بی نوا
پهیستی باشند و قابل استخفاف بحق سوره جاثیه و سوره احقاف فقط

مکتوب بصنعت التزام قاف بدوستی

مد فتوح قایق موانست و وفاق محقق حقایق موانست و اتفاق همواره بعنایات خدای رزاق
چست باشند و چاق پس از شوق اشتیاق منادمت مالایطاق و تمنای ملازمت کثیر الاشواق
مشهود رائی تو دوپیرای آن مخلص زبده آفاق که اشجار حقایق این سواد خرم چون ایلاق
و قلماق بهبوب نسایم تفضلات خالق جفت و طاق قرین نهایت شادابی و ایراق وصحت
مزاج آن پاک طینت و خوش اخلاق از درگاه حکیم علی الاطلاق با لعشی و الاشراق مدعا و مشتاق
مشفقا بوجه عدم ورود صحایف سراپا شادمانی و ابریشاق ابواب عیش این مخلص با استحقاق
سراسر بسته و بانغلاق و ماه راحتم هر لحظه بکاهش و محاق زنیم رجهنائی شاق این مشتاق را
در بحار حیرانی بغوطه دهی و اغراق که بتحریر حال و فی سوزش آن رجها و اقلاق ساقی
قلم ورای کاغذ قرین شکستگی و احتراق حالا توقع از آن شفیق سراپا اشفاق دور از جمیع ریا و نفاق
آنکه از که نطاق وفائی عهد و میثاق بر خاطر وثاق مستحکم نموده تریاق عراق مصال نمایق شفقت

ووفاق این بی نوا و قاق سم خورده دوری و فراق را صحت بخشیده شادان فرمایند
و بایراق و الاجامه حیات این بیکس و بی رفاق عنقریب بچاک شدن و آخر براق کار خانه
آفاق قریب فنا و اخلیلاق بفضل خدائی نگهبان و واق خلاق نه اطباق سپهر عالی رواق
اختر دولت و اقبال آن محب خوش اخلاق صاحب جود و اعتاق پیروس فرمای اهل افلاک و اطلاق
درخشان و باائتلاق و کارخانه شادمانی بر رونق باد و باطمطراق بحق سوره انفطار و سوره انشقاق

مکتوب بصنعت التزام کاف تازی بمعشوق

قدوه مهرویان چست و چالاک اسوه محبوبان ذکی و دراک پیوسته بدولت حسن و اخلاق
پاک مستوتق باشند و با استمساک پس از شوق دیدار آن محبوب بی وفا و سفاک مرقع
رای خورشید پیرائی آن یوسف ماناک از عینکه از آن جان جهان مهجور شده دار دام
درین مقام طایر و پاک باتن و دشق بوده ام باشتراک که گاهی از غایت دوری و انفکاک
باسینه چاک چاک بسان آن ماهی بی آب طپان ام میان ریگ و خاک و گاهی با امید وصال
آن قاتل بیباک مستغنی بوده فرحان ستم وطربناک و از تاب فتنه مهجوری آن صاحب
ناز و سواک قریب جان دهی و هلاک بجوشش خیال ملازمت آن باعث خمار بمچو تاک سرخرو
برنگ عقیق و سوری زاک و بیاد دیدهای شیرین آن خوش پوشاک پیچان بطور سنبل
وعساک و بیاد هم آغوشی آن سیراب تازه رو چون ستاک شادان بگل گشت بساتین
بهمراهی یاران جمع کثیر و اشتباک و حدت صعوبت فراق این دیوانه وکاواک را مثال
برف آفتاب دیده منضجل کردن و استهلاک و باشتیاق ملاقات آن با دانش و ادراک عیش
گوناگون و شادمانی با امتساک و در فراق ملاحظه گیسوان مثل پیچ آرنده و با اهلاک چون
مار پیچان در پیچ و پیچاک و بشوق سر بر خاک نهادن پیش آن عالی فتراک از خوشی فرق من
گذران از فرقدان و سماک و بچشم داشت دادید آن چشم و چراغ مردمی و ادراک از چشم
غمناک چشمه چشمه سرشک جاری چون چشمه درناک و بارزوی تقبیل آستان آن قتافل
کننده بمبالغه و انهماک چمن سیر و نغمه کنان مثال بلبل و سکاک و در محن عشق آن نا آشنا و
بتباک بنهایت پریشان و محراک بوده بی قرارم و در تا پاک اکنون توقع این
مهجور و سراپا اشکاک آنقدر است که نامه نامی بسبیل ڈاک روانه نموده در خاطر مشوش این
ناتوان و فاک سلک اطمینان منتظم فرمایند و انسلاک همواره از عیب جوی حاسدان بدخود

نزاکت محفوظ باشند و پاک بعزت شهسوار عرصهٔ لولاک لما خلقت الافلاک بحق سورهٔ اعلی و سورهٔ بل اتک فقط

مکتوب بصنعت التزام کاف عجمی بدوستی

محب سراپا دانش دفرهنگ مخلص باعیش و رنگ همواره محفوظ باشند از آفات زمانهٔ دورنگ
پس ز تمنای دیدار آن رفیق با ناموس و ننگ مدعای قلبی واضح می نماید بے تابی دورنگ
که حال اینجا قرین هزاران شکر و حمد زنگار رنگ و نوید صحاح مزاج آن مخلص بیریب و رنگ از درگاه
حق سبحانه مستدعی لصد آرزو و آهنگ از وقتیکه از ان دوست هزار داستان لبهان مرغ
شب آهنگ صاف دل برنگ آئینه بی زنگ مهجور شده دارد ام درین شهر آبادان چون
اسفرنگ لجد مهد در خطوط زیبا مثال سفت اورنگ رنگین و خوشنما لبیان نقشهای ارژنگ
جنگ و سارنگ خاطر این مخلص ملول و دل تنگ بی کوک است و سست آهنگ و سرنگ
شوخ و شنگ طمانیت این شیشه بر سنگ نهایت پس رو و شکر لنگ بنابرین توقع از ان نشنیده
تغافل با ژنگ آنست که بفور ملاحظهٔ رقیمهٔ این دورافتادهٔ صدها فرسنگ آن مقدمة الجیش
محبان میمنه و پس آهنگ علی الرغم حاسدان باطینت عقرب و خرچنگ بمنزان مهر دوفا کم سنگ
لبسان پاسنگ عازم شوند سوی این شهر خورم چون فرنگ که این زخم خوردهٔ مصیبت
خدنگ چون لاله در دو رنگ شگفته شود و سرخ رنگ و جالس شود برادرنگ انتفاع و رنگ
و هنگام عزم و آهنگ از میلهٔ اشنان دریای گنگ آن مخلص حنذان رو و بے آژنگ ملقب
بالقاب فیروز جنگ یکه بهار و جنگ دو و ضرب تفنگ برق آهنگ و یک راس کرنگ
دور از مستی و لنگ مع اسباب زین و تنگ همراه آرند باین شهر معمور چون گنگ پیوسته
بدو خالق هنر بے دیلنگ بر دشمنان تلخ کام و سرگیبن چون شرنگ و بالنگ مستولی باشند و قوی جنگ

مکتوب بصنعت التزام لام بکلی از بزرگان

غارس نهال جود و افضال فارس میدان فیض و نوال خاتم مدائن فضلیت و کمال خازن خزائن
جاه و اجلال پیوسته بازلال زلال عنایات خدای لایزال ممتاز باشند بتنزاید دولت و اقبال
بعد طی تلال فراعت و ابتهال احمال آحمال نیاز فحویت اشتمال طرق جال مدعا را بجولانگاه اظهار
احوال بهمنیرے و استعجال که حال اینجال قرین شکر ایزد متعال و نوید اعتدال عناصر آن
سکندر طالع خضر تمثال بالغدو و الآصال از حضرت فاعل جمیع افعال مدعا و آمال مخدوما این
شکستة البال از اعتلال فلاکت و وبال غایت پریشان و پامال و لاغر و قریب الزوال

مثال سها و هلال و ماجرای آل و عیال این عاجز و نشنیده صف لغال برین منوال که از غایت
گرسنگی و نکال قریب هلاکت و انتقال و از سموم جدال قتال سو رچال و اختلال عساکر و افیال
خسران مال تنگدستی و عسرت کمال اشکال حسن و جمال آن سراسر حصول و پامال و ماورائی انجال
تقاضائی گران اثقال مانند جبال قرضخواهان بدسگال هر وقت و هر حال مانند سایه به نهال
لهذا بمضمون امثال که لکل عمل رجال و لکل مقام مقال بجناب آن حمیدة الخصال محمودة الشمال
باین عرض و سوال که اگر از سرکار با جاه و جلال سعی نموده مثال واجب الامتثال جاری فرمایند
بهجا فی قوت حلال سیور غال مضبوطه این کم مجال خوشحال خواهد شد و مستمال تا دم انتقال بمرح
و دعائی آن بی همتا و بی مثال موظف خواهد شد و باشتغال همواره ایادی و رجال آمانی و آمال
آنصاحب جلال و منال بابار و و خلخال فیض و نوال مزین و خوشحال و مدام جام آرزو بمدام
بهروزی و اجلال مملو باد و الامال بحق سورهٔ نحل و سورهٔ انفال

مکتوب بصنعت التزام میم بیکلی از بزرگان

مدام غنچهٔ مقاصد و مرام و علی الدوام الحکام مدعا و کام آن ملجای مستمندان نیاز اعتصام
منتظم انتظام خاص و عام بتبسیم کرم عمیم منعم بر انعام و بنعیم خدای مفضل انام قرین شگفتگی و اهتمام
پس از استشمام خلوق آداب آن معظم عظام و اقدام اقدام تسلیم و استسلام به پیشگاه بندگان
جناب آن ضرغام آجام ابهت و احتشام تیز گام مشک فام قلم نیاز التیام بجولانگاه تسوید
مانهو المرام سبک عنان و خوشخرام که بماه محرم الحرام بقصد و رنامه نامی آن چشمهٔ احسانات
اقسام اقسام قدوهٔ مکرم کرام مشعر بر استعلام و استفهام تصفیه و اتمام مقدمه حایله باین
نبی اعمام و برادران سعادت انضمام آن مقتدای حکام ذوی الاحتشام فرق این غلام
گمنام خادم خدام فایز شده بذروهٔ فلک معلی مقام و بالتئام و استقدام نهایت شادان گشته
و لسان امتی مقبول بارگاه مفضل منعام برگزیده خواص و عوام صمصام مقدمه بر آلام تا این
ایام قیام پذیر نشده بنیام تصفیه و انقسام مگر در نیو لا بصرف حطام و اتمام مالا کلام مولوی
غلام امام باشنده لبسطام که بظاهر استعمام اقسام اهل نام از فیض و انعام خود زایل میتیر مانید علاج
تمام و بباطن خدائی قایم نمای خیام غمام زینت بخش فردوس دارالسلام که بکام ماه رخیام
دو جهان بید قدرت او مطیع است و رام حال نیک و بد آن بانتگ و نام بخوبی علیم است علام
صورت مقدمه را بمبالغه و ابرام زینت سید شد و استحکام و هم این عاجز و تر ابقدام صبح و شام

برای خبرگیری مقدمه بر دعذغه واو هام حیرت و بگیری پراثر دحام اگر خواسته خالق اناس و انعام
است نزد دی مقدمه مزبوره فیصله می یابد و اختتام تا مذهب اهل اسلام فرقی است میان
حلال و حرام دو رمیان اهل سخا و اکرام رسم انعام ست و اطعام مدام مدام عیش و آرام در جام
و شهد مقاصد و کام بکام بحق پنجتن و دوازده امام فقط

مکتوب بصنعت التزام نون بد و ستے

مشفق مهربان کرمفرمای دوستان محمد زمانخان سلمه الرحمن قطع بیابان تمنائی ملاقات
فرحت نشان وطی هامون آرزوی دیدار مسرت اقتران بیرون از طاقت انسان ضعیف
البنیان انگاشته بگران مدعای جنان بعرصه تبیان جلوه ریز میسازد و خوش عنان که سرگذشت
این بلدان از فضل یزدان منان شایان شکر بیکران و نوید صحاح مزاج آن اسوه احبای جهان
زبده اخلای زمان ریحان بوستان تلطف و احسان مهر درخشان آسمان بر وا متنان از
درگاه خالق انس و جان روزان و شبان متمنیات هزاران خواهان و جویان آنکه آنمحب
ذکی ونکته دان در ماه شعبان از راه لطف بے پایان یکدست را سوی میمنت توامان
ارسال نموده بودند بدست علی جانخان باشنده شهر آذر آبادگان بوصول آن این محب
اخدان بنهایت شادان شد و فرحان مشفقا عجب السوی با تاب و توان که بچالاکی مانند
طایران پران و بحیین پیکار بار شته پیچان برنگ نهنگ و ثعبان جنگ ساز و حمله کنان و حشرات
بیابان پیش دلاوری او سراسر عاجز و حیران تا این آوان نزد این مبتلای درد هجران
مانده بکمال عافیت و تندرستی حان و واقع نشده بر و نوعی ایذا و زیان الا درین اخیان لکن
از مشیت خدائی سبحان یک افعی دریده و هان از سوراخ دیوار مکان نمایان شد بلی
ریب و گمان بفور ملاحظه آن سر دار موذیان آن را سوی جالاک و جوان شتابان کردم برای
جنگ و ستیزه آن بقضای خالق زمین و آسمان یکایک بهدان میان بدندان گرفت
و را سگی از سکان همسایگان که بحجره گرفتن آن گل روح را بسوی خوش روان از زمین گلستان
با خزان جهان بهار زمان خمول گشته و پژمان بیک بفراق نده فرقدان و کیوان و قسم بخدا اے
غافر اهل عصیان که بوقوع این واقعه پریشان و بسلوح این سانحه ناگهان آن جان آلام
و احزان و غمهای آشکار او نهان عاید گشته بحال این بے سر و سامان که شمه از آن خارج از
تحریر قلم و زبان و تقدیری از آن نی قابل تقریر نی قابل بیان الکنون با آن سلالهٔ اتحاد کیشان

علاوه خیر طلبان حواله کلک تو و ترجمان که از طریق الفت پاستان و خلت جاودان را
سوی دیگر بهتر از آن روانه فرمایند بدست کسی وارد این شهر خورم و آباد آن که بوصول این
عطیه نمایان و عنایات فراوان این مخلص مخلصان شکرگزار آن قدوه محبان خواهد ماند تا
انقطاع عمر ضعیف البنیان همواره آفریدگار کون و مکان بر آرنده حاجات اهل زمین زمان بعنایات
بیکران و تفضلات نمایان بملاقات خلان و عزیزان که احقر ما رب جان است و ابدان
فایز دارا دو رسان بحرمت سوره لقمان و سوره دخان فقط

مکتوب بصنعت التزام واو بد و ستے

یکتای مخلصان حمیده خصال و نیک روبی همتای دوستان شیرین مقال خوشخو همواره بفضل
خدا و کرم او فایز شوند بهمه حاجت و آرزو و پس از تمنای دید آن مخلص یکدل و قوے بازو
و اشتیاق محاکات آن محب بار فحت و علو مدعای دل صد چاک و بی رفو بیان سازد و بار گوید
خمر سنهال احوال این سو از فضل خالق مهرویان بکمان ابرو سنهایت خوش منزه و خوش بود و نوید
اعتدال مزاج آن پاک طینت و هر وقت با وضو از درگاه آفریدگار گلرویان باریک کمر سیاق
مو روز و شب بدعا و آرزو و آنکه یک عدد چاقو و دو جفت کبوتران یا هو آن مخلص زیره گد از
دشمن و عدو بدست یک شخص ارسال داشته بودند بای این خیرخواه با توقع و بوحال آن بلین
است که آن شخص و غا باز و دم گو اشیای مذکوره نداده است باین مخلص و نه بدیگر شخص
باشنده اینجا و کو ازین رو اگر بعد ازین آن هجو دیر عیب و آبرو بجستجو و تکاپو بکدامی جا ملاقی خواهد شد
و بعد گفتگوی دو بدو چاقو و کبوتران یا هو حصول ساخته معقول خواهم ساخت و ساخته رو
تا شهرهای آبادی مملو از مردمان خوبی عزت و آبرو و آباد دان اند بزن و کو دختر های شاداب
و سرا با خوشبو سرو آزاد و بر پا است هر لب جو چهره حال آن مبارک خو سفره گستر اطعمه مزعفر د
کو کو از گردو آفات و بلیات دنیای پر فریب و جادو مصفا باد و با آبرو و عقلای دانا البیان فلاطون و ارسطو
پیش آن پرورش خرمای مسلمان و بهرو موقر باشند و ته کرده زانو بحق لا اله الا هو و بحق محمد و آل اطهر او

مکتوب بصنعت التزام های هوز بد و ستی

محب و صداقت پناه خلت و مودت دستگاه پیوسته بعنایات خدای شاهی بخش شاهان
با تاج و کلاه موید باشند و فزونی اقبال و جاه بیش از اظهار و رد دل مهاجرت آگاه و تبیین
بیان مفارقت جانگاه که حال تباه و شمش آه ایمعنی را هست گواه مشهود ضمیر الفت تخمیر آنمحب

تو دو اشتباه که احوال اینجا بفضل ایزد فیروزمنده خورشید و ماه قرین حمد شام و پگاه و نوید صحت
اخلص عالی پایگاه از درگاه ایزد محمود جمیع افواه هر وقت و هر گاه مسئول بلا اشتباه مجبا و پروز
شخصی باشتای راه گفت ازین خیرخواه که محمد شاه پسر دوست شاه یعنی عنبر شاه وقت دو پهر
با طفلان نادان و سفاه بدریای کوسی شناوری میساخت و شناه و هم دیگر طفلان یکدیگر
پرابر دوش نشانده می جهیدند از لغزیده و زماه که دران بازی یک طفلک شریر درد سیاه بجراه
استکراه نابرتن آسانی و رفاه آنرا از دوش بلغزانیده است ناگاه و از آن بر وگونه ضربی
آمده است بر سر و شفاه باستماع اینمعنی جانگاه نهایت رنج و الم عاید گشته بحال این عاجز و پر گناه خدای
که بهر باره واقف هست و آنگاه فرزند آن شفیق را ازین صدمه صحت بخشیده شادان دارد و چون تو شاه
همواره بفضل خدای پاک و بلا اشتباه اقبال و جاه چون بنده دولت زیر حکم باد داد قاه فقط

مکتوب بصنعت التزام یائی تحتانی بشاعر

ناسخ اشعار انوری و خاقانی خجلت بخش سخن عرفی و فغانی ثانی سلم ثانی مولوی محمد غلام جیلانی پیوسته
براهم حقانی معروف باشند با فاده و فیض رسانی پس از شناوری بحور آداب لشتا یع
مشاعر موزون طبعی و سخندانی جولانی قلم را بجولانگاه تحریر مدعا است بجولانی که سوانح اینجا بکرم
یزدانی مستوجب شکر سبحانی و صحت عنصر کرامت مظهر آن سراپا فرهنگ و کاردانی صبح و مسا
از عمده آمال و امانی معظما سابق ازین احقر در ماه جمادی الثانی چند خط بخدمت شریف آن زبده
ارباب سخن و نکته دانی ارسال داشته است بصحابت میان مظفر علی خراسانی مگر آن
اسوه اهل بلاغت و معانی از جواب احدی براه عنایت و مهربانی احقر را بالفر مودند قرین
مسرت و کامرانی چونکه ظهور اینمعنی بعید است از ان منبع تفضلات و قدردانی بنابرین امید
آنست از ان اسوه فصحای ایرانی که از راه عنایات باستانی صحیفه شریفه متضمن خیریت
جسمانی مع دو جلد دیوان یکی دیوان فغانی و دیگری دیوان قاآنی که درین جا نایاب
و گران قیمت است چون یاقوت رمانی و لعل بدخشانی خریده ابلاغ فرمایند بدست سید وزیر علی
ملتانی همواره آنحضرت اسرار زبانی مصدر عواطف خسروانی از عنایات آفریدگار عالم
باقی و فانی باعزت باشند و شادمانی بحق آیات سوره های سبع مثانی

مکتوب بصنعت ایراد اصطلاحات شعریه بشاعر

شاه بیت قصیده دولت و اقبال مقطع غزل بهجت و اجلال نظم ثریا نشان دیوان نامداری

والایات نثر نثره نثار انشای کامگاری و مکرمت همواره بجور احسانات آن موزون طبع نکته دان
بمعنا آیات خالق اقالیم ربع مسکون جاری و روان باد و بعد انضمام مصرع ادب بمصرع تسلیمات
بیت نیازمندی را برجسته ساخته سبب ضمیر کادت تخمیر گردانیده می آید که مثنوی حالات اینجانب
بالفاظ متناسبه فضل و افضال داور بیهمال از عیوب تردد ات پاک بوده بارگاه خیریت اتصال
وارد و عائی و در شدن سکته کلفت از اشعار خمسه حواس آن صدرنشین چار بالش عز و کمال
خسته الاوقات از درگاه خدای فرد و واحد حقیقی مسئول عمده آمال معظما از مدت دراز خبر
موزونی و اعتدال بابای اربعه عناصر آن مبدع آئین بلاغت و فصاحت که لازم و ملزوم نظم
آن صدر الصدور صدر عروض دانی و ضرب المثل اهل کمال نکته دانی است آگهی ندارد امید که خبر
موزونی بیت مزاج شریف که قافیه آن تاسیس عنایت دخیل مرحمت و روف موهبت
و قید مکرمت و وصل سخاوت و خروج حسن طینت و مزید ملاطفت و نایره شفقت مکمل و همردیف
است ارسال فرمایند و دریافت بوده که شخصی مصدر صدها سخن چینی سخنان دروغ قریب
بقریب لاجواب و بعید از سلامت روی و صواب از طرف این عاجز و پر ضراعت بآن چشمه
فیض و عنایت اخبار کرده و بقلم داده قسم بخالق مذکر و مونث که تثنیه و جمع بدرگاه واحد حقیقی
صیغه باطل است گاهی این هیچمیرز کدامی سخن ناشایسته عمداً و سهواً و عیاناً و شهوداً هرگز هرگز
بر زبان نیاورده زیرا که دانشمندان حال و استقبال و بزرگان ماضی سراپا فضلیت و کمال از
چنین امر مذموم نهی منکر فرموده اند چگونه برین افعال ناقص اقدام و استمرار میداشتم بچون فاعل خیر آن
مفعول افعال ناشایسته زود اکه بکاره قیاسی و سماعی بمکافات حرکات مبتلا میگردد زیاده حد ادب فقط

مکتوب بشخص صاحب دولت که بظاهر نیک و پاک و بباطن بارتکاب امور ممنوعه بیباک بود بصنعت عبارتی که بظاهر مدح و بباطن هجو او باشد تحریر یافت

شیخت و اراحت دستگاه اقبال و دولت پناه مورد خطاب شاهی موصول بعالی پایگاهی
همواره بمراتب شوکت و جز درسی فایز بوده اهل آرزو را پشت و پناه باشند پس از ریشه
دوانی دوحه سرافگندگی بگلستان ادب آن با شکوه و تحویل تعقیب و تکمیل معروض میگرداند
که پریروز متمردی بخانه آن لولوی صدف مکنت مرده میدان عبارت خود را داخل ساخته
برخوردار کامگار آن موجد آئین اختلاط را آلت سپاهی بیجالی آله کتکه مضروب نموده اراده
فرار داشت که بمجرد وقوع این واقعه جانگزا آنرا گرفتار کرده بحوالات فوجداری مقید ساختم حاکم

فوجداری بیداخ اخ بسیار فرموده که این شخص آبی انجنین خطا و اختیال و اینهمه ارتکاب ابتذال
لفرزند آن مولای هرچند بیده و ازهمه باضعف خرد و برگزیده که آوازه واد و دوش آن بهادر
بی بهادر از قسم سعیهای نو اور ربجالم رفته و هزار آن خارق پریشان وارد گشته و اقارب
کالعقارب آن شجاع دیو شیده در ستم را ملاحظه کرده برای حصول مطالب طعمه لذیذه شغل دست
بیع دیلاو و بقیه های بریان منجور انند حتی که مردمان شاطر و آماده کار را از آورده و بر دامنها
آبی میشوند نموده است بجرم این فعل شنیع و کار قبیح آن فاجره و چارشانه را جاریخ کرده بطلخانه
محبوس خواهم داشت بطور تنبیه و اعلام بخدمت آن شرافت انجام بعرض رسانید سواره
آن سبد بیر و خطر برائی مرلیفیان عدم حصول مدعا و آمانی چاره گرلوده بفیض و کامرانی باشند فقط

عرضداشت

خداوند خدایگان عالی قدر منیع الشان سلیمان تخت سکندر بخت فلک بارگاه ثریا جاه کرم گستر
غریب نواز مسکین پرور شاهان اغراز شعر پلنگ شنگ و قدرخان قدردار ارائی و آوخش شکر
سیافش فرش موبیده تن مظفر فر سلامت باکرامت دستگیر اعالیجاها فرزند دلبند
اصغر العباد و احقر الافراد بر معشوق سرو قد خورشید خد عذرا خیال شیرین مقال صاحب
آن غنچه دهان مهی قامت قمری لطافت سمن رخسار کبک رفتار یاقوت لب یاسمین غبغب
هما پوش منظر زهره پیکر صاحب ناز معشوق لیلی آزشیدا صفت مفتون صورت و بیاد آن
مهوش پاکرو فرش گخوش و دیوانه خصلت وحشی سیرت لهذا عرض ساو مدعا گویا که حضور
پرنور معدلت گنجور بار تکاب این تقصیر و اختیار این تشور آنرا از راه نذلت و تقصیر یکراه
سقید و پابزنجیر فرمائید که شاید عشق آن یوسف جمال زهره مثال از دل افگار و خاطر خار
خارش بیرون گردد و پیوسته خالق امیر و فقیر رازق یتیم و اسیر جبیت خداوند بخشنده و دستگیر
کریمی خطابخش پوزش پذیر رازق درماندگان خالق زمین و زمان جاعل کائنات
رافع سموات نوازنده هر مسکین والیم فرازنده هر بیکس و یتیم بیشوکت و کشور کشائی و اختر
سلطنت و فرمان روائی تابان و درخشان دارد فقط

مکتوب بصنعت ایراد اسمار تخلص شعراء البناهم

مائیه فخر ثریا کی و فخری باعث انفرانذ ز صردی و ترازی فصیح و عذب البیان لسان سعدی
و جامی بلیغ و خوش زبان بنگ فردوسی و نظامی ضیا بخش دیوان عسجدی و انوری اصلاح

فرمائی کلام قطران و آذری حجل سازد احوال و عطار سنا بخش سنائی باوقار کاتب کتاب عقل و
ادراک وحید درگاه ایزد پاک بصیرت اہل کم بصیرت دسما مولوی محمد یحیی و آم عزه و شرفه پس از
شوق و تمنای آداب آداب نیاز و التسلیم و ذوق آرزوی ہمیم لوازم قدمبوس آن حلیم مشهود
ضمیر فیض تخمیر میگرداند که حال آن خجسته دیت حضوری قرین شکیب صبوری و نوید صباح
مزاج موہبت امتزاج آن ہرفنی و کامل از حضرت خالق دو جہان آملی و سایل چون درین
آوان فرخی توامان شادی طوطی حدیقه جلال و جاہی عنوان نامه ملک گیری و شاہی بر ہمان
مسکین نوازی و غریب پروری ولیل لطاف و کرم گستری گل گلزار ہیبت و حشمت نونہال
آنبساع دولت و شوکت ہلال فرخ فال آسمان شہریاری اختر منیر بیج کامگاری بیاض اشعار
نامورى و بہروزی درر درج خوش نصیبی و فیروزی موصوف باخلاق محمود ممدوح باوصاف
مسعود صاحبزاده محمد حیدر علیخان الصاحب بہادر دام الله اقبالہم ختنه است و اکثر شاعران
این شہر و دیگر شعرای غنیمت ہر دیار توصیف سامان و جشن شادی گفته بجناب سرکار والا
اقتدار پیش ساخته و سرکار فیض آثار بر رجا اقصی بعشرت بوده ہر شاعر و ماہر ہنر سخنوری بہر
طرق دانشمندی و ہنری را انعام و اکرام زیاده از حد بخشیده لہذا با آن شوکت نشان بلوغ
رشک شاعران قلمی میگردد که آن ثابت قدم طریق زبان دانی نیز توصیف جشن شادی بموج
سرکار رفیع الاقتدار نوازنده ہر غنی و فقیر فرازنده ہر اسیر کبیر و صغیر فی جواہر صنائع و فنون
منصف ہر عاجز و زبون صاحب عقل صائب و رسا مالک ملک حیا و رضا ناظم اقلیم مملکت
و اقبال حاکم قلمرو و قدرت و جلال غضنفر غضب نیستان ہیبت بہرام بہرام قدر شہرستان
صولت شفای علل ہر سقیم و اسیر نظیر ہری نظیریہ رسپہر صفوت و صفا سہیل یمن حسن طینت
و عطا قانع کامل باذل عادل مخلص ہر کلیم پوشش و درویش محب احباب خوش آن صفیه زمن
سلیمان ملک سخن خدیو ولایت کرم و فیض رسانی شاعر مشاعر شعر گوئی و نکته دانی گفته
بجناب سرکار ممدوح پیش ساز بذلچو نه نهایت شادان شده یکدو جاگیر و ہزار آن تومان
و گوناگون انعام سیم و عقیان خواہند بخشید ہموار خدای قاضی الحاجات قاسم نعمات حافظ و ناصر مخلوقات
دشمن آن صاحب تسلیم و رضا را ابید الحزین افسرده آن تسلیم الطبع دار ہمه طالب فایق رفعات و جہان بر گران دارد

مکتوب بصنعت ایراد اصطلاحات و کنایات جوہرے

جلیس آب بر روی کار آوران ذی علم و بلاغ متبع اصحاب بلاغ ستان مانزاغ سلاست قعید

رو و آوردن آداب نیازمندی و برآب بستن کشت زار مستمندی باستدعای صحت چار آخشیج آن
بالانشین و ساده سفید بختی و عزوشان بدرگاه او بجانه تعالی چار زبان معطا ثمر و مدت دو ماه
شخصی پاکدامن و بی عیب بباطن چشم زاغ و پر فریب براه گربه در بغل داشتن و آب در زیر گاه انداختن
بوقت برآمدن این الفصیح بهجت متقیانه که سبحانه او مرحبا گفته بالبین شکستم در آمده از نیاز کیش
مصحف بوسیده گفت که آنجناب کاسه های پنجم و یک صد اشرفی که نزد شما امانت است طلبداشته
اند نیاز مند از ساده لوحی سخن او را قرین صدق انگاشته آب در دیده واشته و آستین
نفشانده بلا وسوسه باد داده حالا در نیولا از بانی ابن السبیلی در میان تذکره ارسال
اشیا بآنجناب ظاهر ساخته که آن سیه بخت و پر فریب چیزی از این چیزهای مذکوره بآن
جناب هرگز هرگز رسانیده جمیع حال آنجناب بخوبی مرا معلوم است بمجرد استماع این معنی
انگشت بدندان شده نعل در آتش و کیک در شلوار گشتم چون چاره ندانستم دندان بخون
بسته دم و بهم یاران ظاهری جستجوی آن کردن از سبیل خط بر آب کشیدن و باد پیمودن
دانسته بسهل و بهتی ساخته سنگ خموشی بر دهان شد ندا الا هو اخوا هان صمیمی که بگرم رفتاری چون
طاوس علوی آشیان و برید فلک بودند دندان بجگر افشرده بتلاش آن ناهنجار بیژه برداشته
اند انشاء الله العزیز بگرفتن او دندان بکام برده آب رفته در جو خواهد آمد و اگر بالفرض
والتقدیر بدوستان این نیاز شعار دو چار نشود آنجناب بجستن آن بی پرده گرفتار نمایند
و هیچگه باید بزبان بر داشته بکیفر کردار رسانیده اشیای مذکوره وا پس گیرند و این
عاصی از ته ریش گذشتن احدی الحسنیین بعمل نخواهد آورد و بعد حصول اشیای مذکوره نیاز
مند بهر یار اگر بفکر آن چراغ روز در چشم این بفروغ بفروغ تر از چراغ روز و جرعه شربت
خوشگوار بدتر از نایره جان سوز است اطلاعی بخشند که دل مضطرب را سکونی و قراری
و خاطر گرفتار الم را اطمینانی و اختیاری پدید آید تا آتش تبید و ظلمت خانه جهان
را روشن و پر نور و آتش تر دل داده نوشتان را بر کیف ساخته باعشرت و سرور
نمایند منتقم حقیقی آن اسوه اهل فضل و افضال را بر سر آمده و باکمال داراد بحرمته و بعض فقط

حصهٔ اول ختم شد

بسم الله الرحمن الرحیم

گلگشت بهار فردوس پیرائی لطایف شریف حمد چمن آرای کون و مکان شاید که شمیم رایحه
دونی بوستان صفات کمالش تر و تازه ساز و دماغ اصحاب دانش و فرهنگ است و عبیر ریاض جنت
نمای نعوت غواص بحر الجواهر بلاغت و فصاحت قاموس معراج هدایت و رسالت باید که کلمه
از متن متین شریعت غرائش شرح الشرح چراغ هدایت عالم و قاطع براهین ارباب ریب و زنگ
است اما بعد خاکپای مومنین صالحین محمد عظیم الدین خلف علامهٔ عصر فرید دهر مرحوم
مولوی محمد غیاث الدین خواست که فرهنگ لغاتی چند از این انشا از کتب متداوله لغات
مثل قاموس و صراح و منتخب و غیاث اللغات جهت متعلمین بنگارد هر چند که تشتت خاطر اقتضای
آن نداشت که تحمل این دو بار گران بنماید این شعر شعر و فتنه گر بمین دل رمیده ماست که
طره یکی زلف تابداری و یعنی یکی تحریر چنین انشای جدید الطرز و دیگری فرهنگ نگاری آن کردم مگر
یاران بپای اصرار بر این وادی فشردند و چار و ناچار مرا آماده ساختند لهذا برعایت این انشای
طرز جدید ترتیب لغات بقید حرف اخیر ملحوظ گردید و الله الموفق بالخیر و الصواب و الیه المرجع و المآب

بحث معانی لغات الف

خدای تعالی - خدا بضم بمعنی صاحب و مالک و در اصل خود آینده آصیغهٔ امر از آمدن امر ترکیب اسم بمعنی اسم فاعل پیدا کرده یعنی بظهور خود محتاج دیگری نیست و تعالی صیغهٔ ماضی معروف از باب تفاعل بمعنی بلند اکثر اسم الهی را حال واقع میشود چنانچه خدای تعالی یعنی برتر است خدا

ورقا - بفتح واو و سکون را فاخته و کبوتر جمع آن ورق

بضم واو و سکون را۔
غلبا۔ بفتح اول و سکون لام موضعیکه درختانش با نبوه و بیکدیگر پیوسته باشند۔
غطا۔ بکسر اول پرده و پوشش
داما۔ دریا۔
ارخا۔ بالکسر سست کردن و فروگذاشتن و بفتح اول و در ترکی بمعنے پشت۔
حشا۔ بفتح انچه در شکم و سینه باشد از دل و جگر و سپرز و بمعنی مطلق دل۔
تلقا۔ بالکسر طرف که مقابل رو باشد و دیدار کردن و جهت و برابر۔
خیفا۔ اسپ ماده که یک چشم سیاه و دیگر سفید دارد و صنعتیکه یک کلمه آن منقوط و دیگری غیر منقوط باشد۔
عوجا۔ بالفتح کمان تیر انداز
آل عبا۔ پنجتن پاک که حضرت و فاطمه و علی و حسنین رضوان الله علیهم اند و عبا بفتح گلیم و چادر
منا۔ بکسر اول موضعیست در مکه معظمه که مقام بازار است و حاجیان در آن قربانی کنند و بضم اول آرزوها و بالفتح من که وزن مقرر است و بمعنی مقدار و برابر و مخفف منازل۔
وطا۔ بفتح رفتن و پامال کردن و بکسر واو و همزه در آخر با کسی موافقت کردن و جامه که بر بهو و جز و غیره اندازند و بمعنی بستر و نهالی و لباس۔
اعیا۔ بالکسر و بالفتح نام دردیکه صاحبش از حرکت ایذا یابد۔
حذا۔ بکسر اول و ذال معجمه و المد بمعنی برابر۔
دوبالا۔ بمعنی مضاعف
ملا۔ بفتح آشکارا و هم کنایه از محفل و گروه و بضم میم و تشدید لام بمعنی بسیار پر یعنے بسیار پر از علم۔
حسنا۔ بفتح زن جمیله۔
مبتغا۔ خواسته شده و آرزو۔
اشفا۔ بکسره و اقف شدن بر چیزی و بکناره چیزے رسیدن و سبب شفا گردانیدن چیز را۔
ابتلا۔ آزمودن و در بلا افتادن
امعا۔ رودهاے شکم و این جمع معاست و آن شش اند اثنا عشری و صائم و دقیق و اعور و قولون و مستقیم۔
بدلا۔ بضم با و فتح دال طائفه از عباد خدای تعالی و ایشان هفت تن ے باشند سواے ابدال۔
فلا۔ بفتح بیابان۔
کلا۔ بفتح گیاه خوردن و پاسبانے کردن و بپایان رسیدن عمر و بفتحتین گیاه و با گیاه شدن زمین۔
غشا۔ بکسر پرده و پوشش و پوست تنگ هندی جهلی جمع آن اغشیه۔
طاها۔ نام سوره قرآن و نام پیغمبر صلی الله علیه وسلم اشارت است با طاهر و با هادے که این هر دو نام از
بمعنی

نامهاے آنحضرت اند و یا طا مراد از طینت پاک و ها مراد از همت آن حضرت و یا طا و ها سوگند است به طهارت اهل بیت و نزد بعضے بطوبے و ہاویه یا طا طلب غازیان و ها هرب کافران و یا طا طرب اهل جنان و ها هوان ارباب نیران و نزد بعضے اسم قرآن است
دنی فتدلی۔ جبرئیل علیه السلام را غیر از حضرت صلی الله علیه وسلم بصورت اصلی ندیده نوبت اول که جبرئیل را بصورت اصلی بدید بیهوش شدند آنحضرت و چون بهوش آمدند جبرئیل را یافتند نزد خود نشسته و دستی بر سینه مبارک و دستی بر کتف اطهر آنحضرت نهاده حق جل شانه ازان کیفیت خبر مے دهد که ثم دنے پس نزدیک آمد جبرئیل به پیغمبر بعد ازانکه او را دید بیهوش شده فتدلے پس سر فرود آورد و بجهت سخن گفتن با آنحضرت فکان پس بود۔

قاب قوسین او ادنی

مسافت میان جبرئیل و محمد صلی الله علیه وسلم مقدار دو کمان بلکه کم و ادنی تر ازان فاوحی پس وحی کرد جبرئیل با آنحضرت و ظاهر ساخت اسرار و رموز الهیه و نزد بعضی مفسرین ضمائر راجع بحق است بدین نوع که ثم دنی پس نزدیک شد محمد صلی الله علیه وسلم بحضرت احدیت فتدلی پس فروتنی کرد آنحضرت یعنی سجده خدمت بجا آوردند خداے پاک را چو آن مرتبه تقرب بواسطه خدمت ضمیمی یافته بود دیگر بار در وظیفه خدمت سجود و طاعت افزودند فکان قاب قوسین او ادنی کنایتی است از تاکید قربت و در صورت تمثیل بودی شده پس خدای تعالی میفرماید که موافقت کلی میان ما و محمد صلی الله علیه وسلم تحقیقی پذیرفت و مصادقت بروجهی تمهید یافت که بعد ازان رضا و سخط یکے موجب رضا و سخط آن دیگر است والله اعلم بالصواب۔
ازدرا۔ بالکسر ریختن اشک و بردن باد و انداختن تخم بر زمین و انداختن ستور کسی را
اولینا۔ بهتر و بزرگ تر ما

بحث معانی لغات بائی موحده

چارضرب۔ نوعی اشغال صوفیان و نوعی از نوازش ساز هندی چوتاله و هم کنایه از تراشیدن موی ریش و بروت و ابرو
ذهاب و ایاب۔ بکسر رفتن و بازگشتن۔
انصباب۔ ریخته شدن آب و هرچه رقیق باشد۔
مصب۔ بفتحتین و تشدید با جاے ریختن آب وغیره۔
استکتاب۔ بالکسر کتابت کردن و نوشتن۔
قراب۔ بکسر اول نیام تیغ و با یکدیگر جمع شدن و بمعنے جریب مساحت و مشکهای آب و بترکے هم نیام تیغ را گویند
انیاب۔ دندانها که در ددگان

را باشد واین جمع ناب است

کروب - بضمتین کربت بمعنے اندوه -

آب طرب - کنایه از شراب

احزاب - جمع حزب بکسر بمعنے گروه -

تعقب - از پس در آمدن وجستن بدیهای کسی را وعاقبت خود بخیر یافتن -

اعقاب - بالفتح پس ماندگان وپس آیندگان وپسران واولاد وپاشنه ها جمع عقب -

لبیب - عاقل ودانا -

ضروب - انواع واقسام

لبلاب - بالکسر عشق پیچان

انسکاب - بالکسر بچکیدن آب وگریستن بسیار -

محاجیب - جمع محجوب بمعنی حجاب کرده شده -

اعضاب - جمع عضب بمعنے شمشیر -

ربوب جمع رب بالضم وتشدید آب انگور وانار وسیب وبالضم وتشدید وفتح با بمعنی بسیار واندک

اطیاب - جمع طیب بمعنے پاک -

بحث معانی لغات تاء مثناة فوقانیه

بیشت - معروف وبمعنی شخص کودن ده وهر چیز که برای تقویت نشه داخل شراب کنند

مدعیات - جمع مدعا -

مشکوة - بالکسر طاق فراخ که در ان چراغ وقندیل گذارند -

فلات - بیابان که خالی از آب وگیاه باشد -

مقامات - کنایه از مراتب وقواعد وحکایات عربیه -

اشارات - نام کتابی از بوعلی سینا - در علم حکمت

اختیارات - نام کتابی در علم طب -

عاهات - آفتها وسختیها

براعت - روشنی وفصاحت وفضیلت وکامل شدن در فضل وهنر وصنعت براعة الاستهلال آنکه شاعر یا منشی در ابتدای خطبه کتاب یا در مطلع قصیده الفاظی ذکر کند که شعر بر مطلب باشد واستهلال بانگ کردن کودک وقت ولادت -

فجیعت - درد سخت ومصیبت

نحلت - بالکسر کابین زن دادن بی عوض ودعوی کردن وپیدا کردن وقرض وبخشش بی عوض ومذهب باطل

ممارست - کوشیدن وتجربه کردن ودر کاری رنج بردن ودرمان کردن -

معلقات - بمعنے مشکلات

عویصات - جمع عویص بمعنی دشوار ومشکل -

معضلات - بمعنی مشکلات

ذلاقت - بفتح تیز زبانی وفصاحت -

غابات - بیشه ها واین جمع غابه است خصوصا بیشه که در ان شیر باشد -

سعت - بفتح وبکسر اول وبفتح عین فراخی وگنجایش

ضغینت - بفتح کینه -

نباهت - بفتح اول بزرگوار ونامور شدن -

هویت - بضم اول وکسر واو وتشدید تحتانی مرتبه وحدت وذات باری تعالی -

بست - بالضم وسکون سین نام شهری از ایران ووقتی است منحوس مقدار دوازده ساعت بعد از سه شبانروز بسبیل دوری آید سه ایر آن از ابتدای اجتماع شمس وقمر است بهندی آنرا بهدرا گویند وبالکسر مخفف بیست که ترجمه عشرین است -

بلادت - کند ذهنی -

بلاهت - بالکسر کم عقل بودن در امورات دنیا -

ثوابت - ستارگان که حرکت بذات خود ندارند سوای سبعه سیاره اگرچه بعضی حرکت میکنند لیکن بباعث بطی السیری معتبر ندارند چنانچه نسر که در بست وچهار هزار سال یکدوره تمام میکند -

رکضات - بفتحتات دوانیدن پای اسپ وجنبانیدن پاها برای مهمیز زدن اسپ -

سماحت - جوانمردی وسهل گرفتن واز چیزی اغماض کردن -

اراحت - بالکسر آسایش دادن وگنده شدن ومردن -

صافات - فرشتگان صف کننده در مقام عبودیت ونام سوره قرآن -

بروج منقلب وثابت

حمل وسرطان ومیزان وجدی منقلب وروان وثور واسد وعقرب ودلو ثابت وقایم وجوزا وسنبله وقوس وحوت هم روان وهم قایم دونیم ساعت ویک پل اول قایم ودونیم ساعت ویک پل آخر روان -

بحث معانی لغات ثای مثلثه

اضغاث - جمع ضغث دسته گیاه خشک وتر باهم آمیخته

رثاث - بکسر کهنه ها جمع رث بفتح را وتشدید ثا است بمعنے کهنه -

غیوث - جمع غیث بمعنی باران

مستغاث - بالضم کسیکه از وی داد رسی خواهند -

رعاث - گوشواره وگلوبند وتاج -

حراث - بالضم وتشدید را زراعت کنندگان واین جمع حارث است -

الواث - آلودگیها -

موالید ثلاث - نباتات جمادات حیوانات که بچگان عناصر وافلاک اند -

دلهاث - بالکسر تیز روندها

بغاث - بهرسه حرکات مرغی است تیره رنگ که مردار خوار باشد وطائر که از تلاش طعمه عاجز باشد -

احداث - بالکسر نو پیدا کردن وبالفتح مردم نوجوان -

المغیاث - در اصل طب المنیات بود یعنی آن دارو سهی میخواهم ودر عرف بمعنی فریاد

اجداث - بالفتح جمع جدث بمعنی قبر -

ابتثاث - بالکسر پراگنده شدن

اجتثاث - از بیخ برکندن
مورث - بضم میم وکسر را - میراث سازنده وبفتح واو و تشدید رای مکسور برانگیزنده وافروزنده -
مثلث - سه کرده شده ونام خوشبو که قرص آن سه گوشه سازند ونوعی از شراب وشکلی از اشکال علم هندسه -

بحث معانی لغات جیم معجمه
تضعیف بیوت

شطرنج دوچند گردانیدن خانه های شطرنج یعنی در هر خانه دوچند کردن اعداد چیزی از اعداد خانه که بالای او هست مثلاً اگر در خانه اول یک برنج نهند در خانه دوم دو برنج در خانه سوم چهار برنج نهند علی هذا القیاس تا خانه شصت وچهارم پس اعداد خانه شصت وچهارم بالاتفاق این است نود و دو سنکه بسته وسه پدم سی وهفت نیل بست کهرب سی وشش ارب هشتاد وپنج کرور چهل وهفت لکه هفتاد وپنج هزار هشت صد وهشت برنج واعداد برنج جمیع اعداد کل خانهای شطرنج از خانه اول تا شصت وچهارم این است یک مها سنکه هشتاد وچهار سنکه وچهل وشش پدم وهفتاد وچهار نیل چهل کهرب هفتاد وسه ارب هفتاد کرور نود وپنج لکه ویک هزار شش صد پانزده برنج ووزن اینهمه برنج بوزن من پخته سه کهرب هفتاد وهشت ارب هفتاد ونه کرور چهار هزار صد من پخته شد وباقی ماند سه ماشه هفت سرخ وهفت برنج اگر همه برنج تضعیف بیوت شطرنج راکسی کرور من پخته هر روز وزن کند و دو هزار سه صد وبست وهفت سال پنج ماه نه روز وزن کرده شود وچهار هزار و صد هشتاد من نه آثار سه ماشه هفت سرخ وهفت برنج باقیماند -
لواعج - سوزشها جمع لاعجه

عجاج - بفتح غبار وگرد -
ثلج - بفتح برف -
اندماج بالکسر در رفته شدن بچیزی واستوار شدن -
معوج بضم میم وسکون عین وواو مفتوح وجیم مشدد وکج وناراست -
داج - تاریکی وتاریک شبه تشدید جیم بسیار تاریک -
خروج - بضمتین بیرون رفتن وباغی شدن ونام حرفی که بوصل پیوندد -

بحث معانی لغات حای حطی

صحاح - بفتح تندرستی وپاک شدن از عیب وبالکسر تندرستان جمع صحیح ونام کتاب لغت عرب
صراح - بالضم اول خالص هر چیز وخلاصه ونام کتاب لغات عربی وبمعنی روشنائی
افراح - بالکسر شاد کردن -
اصباح - بالفتح جمع صبح وبالکسر صبح کردن ودر صباح رفتن -
یوح - بالضم آفتاب -

فلاح - بفتح رستگاری وبقا ماندن ورخیر ونیکی وبه تشدید لام کشاورز -
سباح - شناور -
قراح - بفتح اول آب صاف وخالص هر چیز -
افتضاح - بالکسر رسوائی -
ارتیاح - بالکسر شاد شدن -
مرتاح - بالضم وبالکسر صاحب راحت ونشاط واسپ نجم از ده اسپان رهان که اهل عرب برای امتحان می تاختند اسپیکه از همه اسپان پیش شود آنرا مجلی وعقب آنرا مصلی وبار عقب آنرا مسلی ازین ترتیب چهارم را تالی وپنجم را مرتاح گویند -
تمساح - بالکسر نهنگ -
شطاح - بفتح وتشدید طا بیحیائی
وقاح - بالفتح بیشرم -
صیاح - بالفتح وتشدید یا بوی خوش وشهد -
تفاح - بالضم وتشدید فا سیب
اقداح - بالفتح کاسه های بزرگ وبالکسر عیب کسی کردن -
قفاح - بکسر جمع قفحه بمعنی حلقه
مقعد وبالضم وتشدید قاف بمعنی شگوفه هر چیز -
اشباح - بدنها جمع شبح -
ابن الصبح - کنایه از آفتاب
طراح - بالفتح نقاش -

بحث معانی لغات خای معجمه

شوامخ - بفتح چیزهای بلند وبلندیها جمع شامخه -
هفتاد ودو شاخ - عبارت از هفتاد ودو ملت که بجز هفتاد وسه ملتی از ان سنت جماعت وهفتاد ودو سوای آن بدانکه در اصل شش گروه اند رافضیه خارجیه قدریه جبریه مرجیه وهر گروهی ازینها دوازده فرقه شده اند بعضی مراد از هفتاد ودو درجه که در وجود آدمی باشد -
سماخ - بکسر اول سوراخ گوش وبسین وصاد هر دو آمده -
چارشاخ - نوعی از تعذیب
مناخ - بفتح محل خواب وجائی آسودگی -
شمراخ - بالکسر شاخ خوشه که بر وانگور وخرما باشد وسر کوه وسفیدی پیشانی اسپ که تا لب او رسیده باشد وطرف بالای سر
ملاخ - نام شهری -
کرماخ - نام شهری -
انسلاخ - بالکسر بیرون شدن چیزی وکشیده شدن چیزی -
چارمیخ - محکم شدن ونوعی از تعذیب -
اخ اخ - بالف مقصوده بمعنی خوش بعربی طوبی وبخ بخ گویند ونیز کلمه تاسف -
شامخ - بکسر میم بمعنی بلند مسخ برگردیدن صورت نخستین بصورت دیگر که بدتر از صورت نخستین باشد ورفتن مزه چیزی وسیزده چیز است که حق تعالی بسبب افعال مسوخ گردانید اول فیل که مرد لوطی بود دوم خرس که کودکان مخنث میکرد سوم خرگوش که زنی بود در حیض غسل نکردی چهارم کشروم که غماز بود پنجم سوسمار که غارتگر بود ششم خوک که خلاف امر پیغمبر شکارماهی

گردی ہفتم روباہ کہ دزد بود ہشتم باخہ کہ زانی بود ہنہم زاغ کہ مرد متکبر بود دہم فاختہ کہ سوگند دروغ خوردی یازدہم گنجشک کہ مال مردم میخورد دوازدہم موش کہ زنی بود کہ باجرت نوحہ کردی سیزدہم بوم کہ تغییر مذہب خود کردہ وبعضی بست ونہ نوشتہ اند۔

بحث معانی لغات دال مہملہ

غمد۔ بالکسر نیام شمشیر و کارد۔

فرند۔ بکسرتین معرب پرند وبمعنی شمشیر و جوہر شمشیر

فواد۔ دل و درد دل۔

معاقد۔ جاہای گرہ بستن وجای عہد۔

عناقید۔ بفتح جمع عنقود بضم خوشۂ انگور۔

صناوید۔ بفتح مہتران وبزرگان واین جمع صندید است۔

نوند۔ بضمتین اسپ تیزرفتار

چکاد۔ بفتح پیشانی۔

کباد۔ بضم درد جگر۔

سہاد۔ بضم بیخوابی۔

ممدود۔ مدد داده شده۔

فرید۔ یگانہ در بزرگی وہر جوہر نفیس کہ یگانہ باشد۔

مزید۔ زیادتی وافزودن کردہ شدہ وحرفی کہ بمخروج پیوندد۔

خلالید۔ جمع خلد نام بہشت وبقائی دایم ونوعی از موش کور

چار بند۔ عبارت از دنیا۔ یعنی ظار بعہ عناصر وآسمان را نیز گویند باعتبار مشرق مغرب جنوب شمال۔

آتش ہید ود۔ کنایہ از آفتاب

قید۔ حرف ساکن غیر مدوف کہ پیش از روی باشد بیواسطہ واینحرف دوازدہ اند یاو خاو اوزا وسین وشین وغین وفاو ونون وواو وہا ویا۔

عمود۔ بفتح ستون خیمہ وگرز وشاہین ترازو ومہتر قوم وآلت تناسل وباصلاح علم ہندسہ ہر خط کہ واقع میشود برخطی کہ ثابت شود از ملاقات آن ہر دو خط قایمہ یا دو قایمہ پس ہر یکی زان دو خط عمود است بر دیگری۔

حقد۔ بالکسر کینہ۔

مصاعد۔ بفتح میم جاہای بلند

اصفاد۔ بالفتح زنجیر وقیدہا وبخششہا

رقود۔ بضمتین خواب کردن وخواب کنندگان جمع راقد

وحدت الوجود۔ باصطلاح متصوفین موجودات ہمہ یک وجود حق تعالے دانستن وماسوائے را محض اعتبارات شمردن چنانچہ موج وحباب وقطرات وژالہ را ہمہ یک آب پنداشتن۔

تخدد۔ نوشدن ورفتن وخشک شدن شیر در پستان

احفاد۔ فرزندزادگان وخادمان۔

سہ بعد۔ طول عرض وعمق

تغمد۔ بفتح غین وتشدید میم غرق رحمت کردن حق تعالی بندہ وگناہ وعیب پوشانیدن وپر کردن ظرف

عسجد۔ بفتح عین وجیم زر وجواہر وشتر بزرگ۔

جواد۔ بفتح جوان مرد وبخشش کنندہ۔

بحث معانی لغات ذال معجمہ

عیاذ۔ بکسر پناہ وپناہ گرفتن

اجلواذ۔ بکسر شتافتن۔

شحاذ۔ بفتح وتشدید حا تیز کنندہ شمشیر وکارد والحاح کنندہ در سوال۔

حواذ۔ بالکسر دوری۔

لیاذ۔ بکسر پناہ گرفتن۔

اتخاذ۔ برگرفتن۔

استلذاذ۔ بالکسر لذت گرفتن

التذاذ۔ بکسر مزہ یافتن۔

حاذ۔ پشت ونام درختی وخفیف الحاذ یعنے اندک مال واندک عیال۔

انتباذ۔ بکسر بگوشہ رفتن

استحواذ۔ بالکسر غالب شدن ودست یافتن۔

اجتباذ۔ بالکسر بریدن

انقاذ۔ بکسر رہانیدن

جذاذ۔ بہر سہ حرکت پارہ ہر چیز۔

لواذ۔ بیکدیگر پناہ گرفتن

بحث معانی لغات راے مہملہ۔

قاسر۔ بزور بکاری دارندہ

صفائر۔ جمع صفیرہ بمعنے موی بافتہ۔

غمار۔ بضم انبوہی وبسیاری

نقار۔ بکسر کینہ۔

نحاریر۔ بفتح دانشمندان جمع نحریر۔

افتقار۔ بالکسر درویشی ومحتاجی۔

نشر۔ بالفتح پراگندہ شدن ونام کتاب در بیان وقایق وہ گونہ قرأت کلام اللہ شریف وبوی خوش وگیاہ خشک وبریدن پارہ چوب وفاش کردن وگستردن وبفتحتین پراگندہ وپراگندگان وپراگندہ شدن گوسپند در شب برای چرا جمع وسفر وہر دو آمدہ۔

تقتیر۔ تنگی کردن در نفقہ عیال۔

معابر۔ کشتیہا وگذرہای دریا این جمع معبر است۔

آتش تر۔ شراب۔

تکسر۔ شکستہ شدن۔

کاسر۔ شکنندہ ونام مرغی کہ صاحبش پندارد کہ کسے میشکند۔

زئیر۔ بروزن فقیر بانگ شیر درندہ وغریدن وے

شعیر۔ صیغہ مبالغہ بمعنی بسیار عالم وبسیار فہمیدہ۔

بذر۔ بفتح تخمی کہ از تخمود کہ بحکم کشتن

شیر سپہر۔ برج اسد۔

نور۔ بروزن جور شگوفہ زرد وسفید۔

اصفر۔ زرد۔

اذفر۔ تیزبو وخالص۔

معمر۔ بفتح میم جای فراغ آب وعلف وبضم میم اول وفتح میم دوم کلان سال وآباد شدہ۔

احتقار۔ خوار شدن وخوار شمردن۔

زمر۔ بالفتح نی نواختن وپر کردن مشک وبفتحتین اندک موشدن وبضم اول وفتح میم گروہای مردم کہ متفرق باشند ونام سورہ قرآن۔

عیون الثور ـ ستاره ایست که آنرا دبران گویند اگر کسے وقت طلوع آنرا ببیند کور شود۔

معدل النهار ـ دایره ایست که تنصیف فلک نماید از مشرق بسوی مغرب و قطب شمالی

خط محور ـ بالکسر میم و واو مفتوح صیغه اسم آله از حور بالفتح بمعنی گرو گشتن و نیز چرخ که دولاب بدان میگردد و باصطلاح ریاضی خطی است موهوم که یک سر آن بقطب شمالی و یک سر آن بقطب جنوبی پیوسته است۔

بحث معانی لغات زاء معجمه

جرایز ـ بالضم جمع جراز بمعنی شمشیر

وجیز ـ کوتاه و مختصر۔

انجاز ـ بالکسر وعده وفا کردن و وعده۔

هامزه هماز ـ عیب کننده و بچشم اشاره کننده۔

غلیواز ـ بکسر غین و یای مجهول بمعنی زغن مرکب از غلیو که بمعنے سرگشتگی است و این در و ظاهر است و گویند که سالی زو سالی ماده باشد و بعضی گویند که در شش ماه این انقلاب ظهور می یابد۔

موجز ـ بفتح جیم مختصر و نام کتابے در طب۔

گاز ـ نوعی از مقراض و گلگیر شمع و گیاه و دندان ناب

یوز ـ بواو معروف بمعنی جانور پایان و چیره سهاگم۔

چراغ روز ـ عبارت از چراغ بیفروغ و هم کنایه از آفتاب

عشرت انگیز ـ معنی معروف و هم نام یکے از چهل و هشت گوشه های موسیقی۔

بحث معانی لغات سین مهمله

احساس ـ بالکسر دیدن و دریافت کردن۔

ملمس ـ بدن چیزی معلوم کردن و آنچه یکی از حواس خمسه دریافته شود

اندراس ـ بالکسر کهنه شدن و کهنگی۔

اناس ـ بالضم مردمان و این مفرد است جمع نیست اگر بمعنے جمع می آید

تاسیس ـ استوار کردن و بنیاد نهادن و نام حرف از حروف قافیه۔

شیخ الرئیس ـ لقب بوعلی سینا

قاموس ـ دریاے مواج و عمیق و جای ژرف ترین دریا و میان دریا و نام کتاب لغت از مجد الدین فیروزآبادی

ملامس ـ بفتح جمع ملماس بکسر بمعنے قلم۔

فرادیس ـ بفتح جمع فردوس بالکسر نام بهشت و نزد بعضے طبقهٔ اعلای بهشت و بوستانی که آنچه در همه بوستانها بود در ان موجود باشد عربی است یا رومی یا سریانی که بعربی نقل کرده اند۔

فیثاغورس ـ بفتح فا و ضم غین نام حکیمی معرب پیتاگورس

هارس ـ بمعنی شیر۔

هموس ـ بالفتح شیر نرم و درنده برای گرفتن صید۔

دارس ـ درس دهنده۔

امس ـ دی و دوقت

اکیاس ـ بفتح زیرکان و کیسه ها

هرماس ـ بالکسر شیر درنده۔

البلاس ـ جامه پوشانیدن

قلاس ـ بفتح و تشدید لام دریاے مواج و مالا مال۔

قرطاس ـ عریض و پهن۔

نعاس ـ بالضم غنودگی و بخواب شدن۔

استیناس ـ خو گرفتن و طلب انس کردن۔

اقتباس ـ علم از کسی آموختن و فایده گرفتن و آتش فرا گرفتن

استقواس ـ بالکسر کوز پشت شدن۔

نسناس ـ بالفتح نوعی از حیوان که بر یک پا جهد و بعضی نوشته که بالکسر نوعی از حیوان که بصورت نصف آدمی باشد یک گوش و یکدست و یک پا دارد و تکلم بعربی کند و دست او بر سینه باشد بنواحی عدن و عمان بسیار مردم آنجا آنرا شکار کرده میخورند۔

برتاس ـ نام ولایتی از حد روس و نوعی از پوستین روباه که از ملک برتاس پیدا شود۔

انقاس ـ بالفتح سیاهی های نوشتن و این جمع نقس است

سورهٔ اساس ـ سورهٔ قل هو الله۔

نعاس ـ بالضم خواب بخواب شدن۔

فسفاس ـ بفتح شمشیر و گیاهی بدبو و اردو بمعنی نادان۔

اضراس ـ بفتح جمع ضرس بکسر دندان آسیا هندی ڈواڑه

سلاس ـ بفتح بیهوشی۔

جسباس ـ بفتح و تشدید سین بسیار جستجو کننده و نام خرد جال

افراس ـ جمع فرس بمعنی اسپ۔

نبراس ـ بالکسر بمعنی چراغ

قرناس ـ بالکسر مرد سخت و دلیر

قسطاس ـ بضم و کسر قاف کپان یعنی ترازوی بزرگ هندے تک۔

قماس ـ بالفتح و تشدید میم بمعنے غواص۔

اندساس ـ بالکسر پنهان شدن نجاک۔

مناس ـ بالضم همراز۔

یاس ـ خوف۔

بوفراس ـ بضم اول و کسر ثانی کنیت شاعر عرب که فرزدق نام داشت۔

بحث معانی لغات شین معجمه

گش ـ بالفتح خوب و خوش رفتار با ناز و تکبر۔

کنگاش ـ بالکسر کاف دوم فارسی مشورت و صلاح پرسی ترکی است۔

تراش ـ بالفتح آرایش و نفخ و افتخار و طمع۔

بشاش ـ بالفتح خوش رو و تازه رو

شاش ـ معرب چاچ که الحال آنرا تاشکند گویند و بمعنے پیشاب۔

قلاش ـ بفتح قاف و تشدید لام مردبی نام و ننگ و مفلس و مجرد و لوند ترکی است۔

قماش ـ بضم اول رخت و جامه ابریشمی و متاع خانه و جوهر و صفت۔

فراش ـ بکسر اول جامه خواب و بفتح اول پروانه۔

ارتعاشش - بالکسر لرزیدن
واشش - هرجاییکه دران آتش
افروزند خواه دران خشت
پزند خواه آهک -
جاشش - توده غله و انبار
هر چیز -
جماشش - بفتح و تشدید میم
کثیر الجمش یعنی آنکه در و بازی
بسیار بود و بمعنی شوخ و دلیر -
احشش - طعام رقیق و مطلق
طعام -
عطاشش - بالکسر تشنگان
و بالضم بیماری تشنگی -
افتتاشش - بالکسر تفتیش
کردن -
انتعاشش - بفتح شادی کردن
هشاشش - بالفتح و تشدید
شین بسیار خوش شونده
ارتیاشش - نیکو شدن حال
خشاشش - بفتح و ضم مردیکه
حکم او روان باشد -
عکاشش - بالضم عنکبوت
استیحاشش - بالکسر غمگین شدن
اجهاشش - بالکسر زاری کردن
احشاشش - بالکسر خشک

یافتن زن بچه را در شکم مادر و
شل شدن دست و طلب کردن
حشیش -
ارشاشش - خون و اشک
چکانیدن و باریک باریدن باران
اقواشش - عیب بدی کردن
طیاشش - بالفتح و تشدید
یاسرگردان و حیران -
امتحاشش - بالکسر سوخته شدن
طیب لشاشش - کریم النفس

بحث معانی لغات ضاد مهمله

فصوص - بضمتین نگینها جمع
فص و نام کتابی در تصوف
از شیخ محی الدین عربی -
مناص - بفتح گریختن و باز پس
شدن و گریزگاه -
سورهٔ اخلاص - سوره
قل هو الله -
وقاص - بفتح واو و تشدید
یا گردن شکننده و جنگجو و نام یکی
از اصحاب که تیر انداز کامل
بودند -
عمر خاص - لقب جبیر پیغمبر
که کافران سه بار کشتند و باز

از قدرت حق تعالی زنده میشدند
اقتصاص - بالکسر شکار کردن

بحث معانی لغات ضاد معجمه

انقباض - بالکسر گرفته شدن
و گرفتگی -
انخفاض - بالکسر نشیب افتادن
انتهاض - بالکسر خاستگی
و کوچ کردن -
غضاض - بالکسر جوانی
و چیز تازه و شگوفه نازک
مرتاض - ریاضت کننده
و رام کردن نفس سرکش و رنج
کشیدن در عبادت و هنر -
عضاض - بالفتح چیزیکه گزیده
شود و گزندگی و بلای سخت
و درخت سطبر و بالکسر گزیدن اسپ
کسی را -
ارتماض - بالکسر سوخته شدن
از درد -
دشت بیاض - نام جای
انقضاض - بالکسر تباه شدن
ارکاض - بالکسر اضطراب
کردن در کاری -
ابضاض - بالکسر سپید شدن

فضفاض - بفتح پیراهن
فراخ -
حیاض - جمع حوض -
تراض - خوشنودی یکدیگر
افراض - بالکسر عطا دادن
و بحد نصاب رسیدن مال مواشی
اضاض - بالکسر پناه گاه
قرب فرایض - آنکه حق تعالی
مانند سالک فاعل و مدرک باشد
و بنده با قوی و اعضا و جوارح
خود بمنزله آله وی شود و نزد
بعضی بمعنی قرب حق که بنده را
بسبب ادای فرایض حاصل شود

بحث معانی لغات طای مهمله

التقاط - بالکسر میوه چیدن -
شباط - نام ماه رومی بسین
هم آمده -
دمیاط - نام شهری -
لاقط - برچیننده
لطاط - بالکسر کناره دریا
در و خانه و شکافیکه در میان
سر شتر واقع شود و شکستگی سر که
بدماغ رسد -
اسواط - تازیانها -

احباط - بالکسر حبط و باطل کردن
اطماط - بالکسر بندی ریخته
سجلاط - بالکسر جامه کتان
و صوفیکه بر هودج زنان آویزند
مرط - بالکسر گلیم از صوف و خز آن
سقلاط - و سقرلاط بالکسر جامه
صوف که آنرا بنات گویند -
ساراط نام شهری -
قیراط - نیم دانگ چهار جو میانه
باشد -
قراط - بالکسر چراغ و شعله چراغ
اشتراط - بالکسر شرط کردن
اغتباط - بالکسر شاد شدن
و رشک بردن به نیکوی حال
کسی تا او را مثل او حال باشد
محتاط - احتیاط کننده -
وطواط - بالفتح خطاف و
مرد ضعیف و لقب شاعر
شواط نام جانوری -
طاط - مرد دلیر و سخت خصومت
و مردو راز و شتر نر که برای
کشتی مست شده باشد
فراط - بالضم و تشدید دو ستاره
که پیش از بنات النعش اند
التقاط - بر چیدن و چیدن -

مخراط - بالکسر گوسپند و شتر یکه
از پستان او اندک اندک شیر افتد
شطاط - بالفتح و کسر دوری
و راستی قامت -
حناط - بالفتح و تشدید نون
گندم فروش و خوشبو فروش
قواط - بالضم شبان رمه گوسپند
خلاط - بالکسر آمیختن و نزاع سرین ستور
و بالضم دیوانگی -
قلاط - بالضم اولاد جن و شیطان
نیاط - بالکسر بیابان دور و کشیده
و بمعنی دل و جای آویختن کمان
قطاط - بالضم گربه های نر
گل نشاط - کنایه از شراب
افراط - بالکسر از حد در گذشتن
و این ضد تفریط است بمعنی
کمی کردن -
حبوط - باطل شدن ثواب عمل
انبساط - گستاخی و شوخی
احتیاط - بالکسر فرود آمدن
انحطاط - فرود آمدن در درجه
یکمی نهادن چیزی -
فسطاط - بالفتح نام شهری
امتشاط - موی شانه کردن
استقطاط - بالکسر ستم کردن -

بحث معانی لغات ظاء معجمه

حفاظ - بالکسر عار و مروت و حمیت و نگهبانی و مواظبت کردن و پرهیزگاری و بالضم حا و تشدید فا بمعنی حافظان جمع حافظ است

عکاظ - بالضم نام بازار میان نخله و طایف و مطلق بازار -

استیقاظ - بالکسر بیدار شدن

اغتیاظ - بالکسر خشم گرفتن

استحفاظ - بالکسر یاد گرفتن خواستن و نگهداشتن -

واظ - خفه کردن گلو و پر کردن مشک -

لماظ - بالفتح چیز اندک -

ملظاظ - بالکسر مبالغه کننده در الحاح -

جواظ - بالفتح و تشدید واو مرد سطبر خرامنده و متکبر -

قراظ - بالفتح و تشدید را فروشنده برگ درخت سلم که بدان پوست را دباغت کنند -

استغلاظ - سطبر شمردن چیزی را و ترک آن گفتن بسبب سطبری -

مظاظ - بالکسر بدی کردن و دشمنی نمودن -

شواظ - بالضم شعلهٔ آتش -

غلاظ - بالکسر شدت جنگ و مشقت کشیدن و دشنام دادن -

بحث معانی لغات عین مهمله

اوجاع - بالفتح دردها جمع وجع -

ینابیع - بفتح چشمهای بزرگ آب و این جمع ینبوع -

مرتع - بفتح چراگاه و چراگاهی که آب و علف در آنجا بسیار باشد

اصطناع - بالکسر نکوئی کردن و برگزیدن -

اقتناع - بالکسر قناعت کردن

سراع - بکسر شاخهای تازهٔ درخت انگور و این جمع سرع است

رقاع - پاره‌ها و نوشته‌های مختصر و این جمع رقعه است و نام خطی از شش خط که ابن مقله وضع کرده است -

فقاع - بالضم شراب غیر مسکر و شربت و شرابی که از جو سازند

طماع - بالفتح و تشدید میم بسیار طمع کننده و بالضم طمع کنندگان

مستطاع - بالضم فرمان بردار

دموع - بضمتین جمع دمع بمعنی اشک چشم -

ملتاع - بالضم سوزنده - مجازاً بمعنی مشتاق و حریص

وقاع - بکسر جنگ و بمعنی جماع

استمتاع - بکسر منفعت جستن

اجماع - بالکسر اتفاق کردن جماعت بر کاری -

انطباع - بالکسر نقش شدن چیزی بر چیزی -

نفاع - بالفتح و تشدید ثانی بسیار سود رساننده و بالضم جمع نافع -

مطاع - بالضم اطاعت کرده شده یعنی کسی که مردم مطیع او شوند

استشفاع - بالکسر شفاعت خواستن -

خداع - بکسر اول فریب دادن

ابداع - بالکسر نو پیدا کردن چیز تازه و نوعی از صنایع شعر

انخلاع - بالکسر برکنده شدن

انقلاع - برکنده شدن -

التماع - بالکسر درخشیدن لمع زدن

بحث لغات غین معجمه

مازاغ - اشارت بآیهٔ کریمه ما زاغ البصر و ما طغی یعنی آن حضرت در شب معراج نگردانید چشم را بسوی دیگر و نه بغیر مانی که در او از حکم خدا زاغ صیغه ماضی از زیغ بمعنی کجی و میل کردن و بمعنی زاغ بمعنی گوشه کمان و نام قولی است از موسیقی -

چارباغ - نام باغی است در شهر صفاهان و در دهلی -

اوتاغ - بالضم در ترکی بمعنی خانه و حجره -

پای کلاغ - مراد از قلم چرا که مثل پای کلاغ سیاه و خشک می باشد و نوعی از خط ارباب دیوان که بغایت زشت باشد

جاتاغ - در ترکی بمعنی کلیچه نمیمه و بادریشه -

ایفاغ - بفتح اول بمعنی غماز و غنوده و حرف زدن کودک و بمعنی روستایی -

ایاغ - بفتح ترکی پیالهٔ شراب خوری -

تاغ - ترکی کوه و درختی است که آتش چوب آن تا ده روز ماند -

مراغ - بفتح جای غلطیدن

اصباغ - بالفتح رنگها -

اولاغ - بضم خر و اشتر -

اندباغ - بالکسر بحث یافتن پوست -

ابناغ - دو زن که در نکاح یک مرد باشند -

چشم زاغ - بی حیا -

روشن چراغ - نام یکی از گوشه‌های موسیقی -

فشاغ - بضم پاره از جرم که مشک را بدان دوزند و گیاهی که بدرخت می پیچد و بالکسر کسل و سستی -

انفاغ - شوخ -

امراغ - بالکسر ریختن آب دهن و بسیار ناصواب گفتن و نرم کردن ضمیر -

بحث معانی لغات فاء

اسیاف - بالفتح جمع سیف بمعنی شمشیر -

قطوف - بضمتین میوه‌ها جمع قطف

عواصف - بادهای سخت و تند و این جمع عاصف است

نشف - بالفتح جذب کردن و در خود کشیدن جامه خوی و عرق را و بفتحتین نوعی از سنگ سیاه و بالکسر کاسه سر و قدح چوبین -

مأووف - بفتح میم و ضم همزه آفت رسیده شده -

معارف - بفتح میم شناسائے و جاهای شناختن و آشنایان و اهل علم و ناموران -

سالف - پیش رفته -

اقتطاف - بالکسر میوه چیدن و ثمر یافتن -

زندلاف و زندباف - بالفتح بلبل و قمری و دیگر مرغان خوش آواز -

استیلاف - بالکسر طلب الفت نمودن -

اتحاف نام کتاب در علم قرات قرآن و بمعنی تحفه دادن -

عفاف - بفتح پارسائی -

قاف نام حرف معروف و نام کوه که گرداگرد عالم است

گویند که از زمرد است -
اکناف - بالفتح اطراف
وکناره‌ها و پلوها و این جمع کنف است
صحاف - بکسر کاسه‌های
بزرگ و پهن و جای جمع شدن
آب و بالفتح و تشدید حا مجلد کتاب
اهداف - جمع هدف بمعنی نشانه
اصناف - بفتح انواع و گونه‌ها
و گروه‌ها جمع صنف -
اضیاف - جمع ضیف بمعنی مهمان
کشاف - بالفتح و تشدید شین
بسیار پیدا کننده و بسیار پرده
کشاینده و نام تفسیری از
جار الله زمخشری -
اشراف - بالکسر بلند شدن
و واقف شدن بر چیزی -
معروف - شناخته شده و نام
ولی الله و فعلیکه نسبت بفاعل
دارد و بمعنی گندمی هم آمده -
ترصیف - چیزی بر چیزی
نهادن مجازاً بمعنی آراستن -
عریف - بالفتح شناسنده
و بالکسر و تشدید را بسیار
شناسنده و رئیس و سردار
قوم و نقیب -

اخزاف - جمع خزف -
حراف - بالفتح و تشدید هم پیشه
ظراف - بضم ظا و تشدید زیرک
احقاف - بالفتح ریگ پشته‌های
کج شده و دیار عاد -
ردف - بکسر سرین و درپی
هم در آمدن و پس سوار نشیننده
و حرف علت ساکن ماقبل حرکت
موافق که بفاصله حرف ساکن پیش
از حرف روی واقع شود -
حنیف - راست در دین و
مایل بحق و آنکه بر ملت حضرت
ابراهیم علیه الصلوٰة باشد -
غطاریف - جمع غطریف
بالکسر مهتر و شریف و جوان مرد
بیت الشرف - خانه بلندی
و بزرگی و باصطلاح منجمین برجیکه
در آن یکی را از هفت ستاره
و سیاره سعادتی و شرف حاصل
شود چنانچه شرف آفتاب برج
حمل و شرف قمر در ثور و شرف
مشتری در سرطان و زهره را
در برج حوت و عطارد را در سنبله
و مریخ را در جدی و زحل
را در میزان -

بحث معانی لغات قاف

خورنق - نام قصر عجیب
که نعمان بن منذر برای بهرام
گور از سنمار معمار بنا کنانده بود
شارق - بکسر را روشن و بمعنی
آفتاب -
طاق مطبق - غالباً کنایه
از آسمان -
فالق - شگافنده -
انایق - جمع انیقه بمعنی خوب و عجیب
ورق - بفتحتین بمعنی سپر -
اغراق - مبالغه کردن و کمان
سخت کشیدن -
وثاق - بحرکات ثلاثه قید و
خانه و حرم سرا -
شاق - دشوار و کار دشوار
احتراق - بالکسر سوخته شدن
و پنهان شدن یکی از پنج ستاره
سیاره سوای قمر در زیر شعاع
آفتاب بسبب بهم شدن در برج واحد
قاق - گوشت خشک کرده
شده مجازاً بمعنی نزار و لاغر
و مرد بسیار دراز و قسمی نان
طارق - بکسر را حادثه شدید

وستاره

و ستاره که قریب صبح طالع
شود و بمعنی دزد و ساحر -
رائق - بکسر همزه آب
جاری و صاف -
شاهق - بکسر سوم بمعنی بلند
و بناهای بلند -
غسق - بفتحتین تاریکی اول شب
اخلیلاق - کهنه شدن -
اخمیراق - دریده شدن -
ایراق - بالکسر برگ آوردن درخت
شقوق - بضمتین جمع شق بالکسر
نیمه چیزی و پاره از چیزی
و کرانه کوه و برادر و دست
و بفتح و تشدید قاف شگاف
و دشوار آمدن کار بر کسی و نام
قلعه از قلاع خیبر -
ائتلاق - بالکسر سپیده نمودار
شدن مجازاً بمعنی درخشیدن -
اعتاق - بالکسر بنده آزاد کردن
انفاق - بالکسر روزی دادن
و خرج کردن و برابر رسیدن
با زاد و درویش شدن و آخر شدن
ارتفاق - بالکسر رفاقت
کردن و بر آرنج تکیه کردن
اوشاق - بالضم ترکی طفل و امرد

قلماق - بالفتح نام شهری -
ایلاق - بالکسر نام شهری
اشتیاق - بالکسر آرزو و خواستن
شقاق - بالکسر یک طرف
گرفتن و مخالفت نمودن -
نمارق - بالفتح جمع نمرقه
بالضم بمعنی بالش -
واق - بفتح واو نگهدارنده
یعنی شفیع و نام پرنده است
انغلاق - بالکسر بسته شدن
ابرنشاق - بالکسر شاد شدن
اشراق - روشن شدن
و درخشیدن -
رفاق - بکسر جمع رفیق -

بحث معانی لغات کاف عربی

شراک - بکسر دوال نعلین که بر
عرض آن باشد -
فلک الافلاک - فلک نهم که
آسمان همه آسمانهاست و آنرا عرش
هم نامند بدانکه عالم همه یک
کره است مرکزش مرکز زمین
و افلاک نه اند گرد یکدیگر آمده
و در جوف فلک قمر کره آتش
و در جوف آن کره هوا +

و در آن کره آب و در آن کره
خاک و کره آب و خاک هر دو
به منزله یک کره اند چه آب کره
خاک را که زمین باشد احاطه
تامه نکرده بلکه ربعی از کره زمین
مکشوف است و دوره کره
زمین بست و چهار هزار کروه
و طول ربع مسکون از مشرق
تا مغرب دوازده هزار کروه
و عرض شش هزار کروه قطر
زمین هفت هزار و ششصد و سی
و پنج کروه و بعد فلک قمر از سطح
زمین چهل هزار و شش صد و
شصت و سه فرسنگ
و بعد مقعر فلک شمس از زمین
یک لکه چهل هزار و شش صد و
ده فرسنگ و بعد محدب فلک
ثوابت که مقعر فلک الافلاک
است از روی زمین هفت لکه
و بست و سه هزار
و شصت و سه فرسنگ و بعد محدب
فلک الافلاک بجز خدای تعالی
کسی نداند و نزد حکمای
متاخرین انگلستان بعد آفتاب
از زمین یک لکه بست هزار

گروه و قطر قمر یکہزار نو و گروه
و قطر زمین سه ہزار و ہشصد
و پنجاه و ہفت گروه والله اعلم
بالصواب۔

پیچاک - بیای مجہول پیچ
و خم و طره و زلف۔

سماک - بکسر نام ستاره و آن
دو است یکے سماک اعزل
و دیگری سماک رامح و آن ہر دو
بمنزله دو پای برج اسد است

درناک - بالکسر چشمہ
که در کشمیر است۔

سکاک - بالفتح و تشدید
آہنگر و کسیکه بر درم و دینار
سکه زند و بضم اول و تخفیف
کاف جوفی که درمیان آسمان
و زمین است و بمعنی مطلق ہوا

تتاک - بفتح تا و تشدید تا پرده

دراک - بالفتح و تشدید
راہنیک دریابنده۔

تاپاک - پتی که بقیری آرد

محراک - بالکسر بسیار حرکت
کننده و بسیار افسوس کننده
و یکے از نامہای اسرافیل
علیه السلام۔

افسلاک - بالکسر در آمدن
چیزی در چیزی۔

برید فلک - کنایه از ماه
که سریع السیر است۔

متعارک - بالضم مالنده
گوش و خراشیده و محو کننده
و حاجت روائی کننده و
کامیاب شونده و کارزار کننده
و انبوه شونده۔

انفکاک - بالکسر از ہم جدا
شدن و آزاد شدن۔

ولوک - بضمتین گشتن آفتاب
از بالا و بفتح آنچه بر تن مالند
چون روغن و خوشبو۔

ماناک - مانند و مشابه۔

انشکاک - بالکسر جدا شدن

اشتراک - بالکسر باہم شریک شدن

سفاک - بالفتح و تشدید فا
خون ریز۔

انہماک - بالکسر کوشیدن
در کاری و مبالغه کردن در کار

سواک - بفتح رفتار نرم
و بمعنی برابر تو کاف خطاب
و بکسر اول مسواک

زاک - پہنگری۔

تاک - درخت انگور و نام
قومی در نواحی دہلی و گجرات

کاواک - خالی و بے مغز
و ہر چیزیکه میان تہی باشد۔

غساک - بفتح غین و
تشدید سین عشق بیجان۔

ستاک - بکسر شاخ نورسته
و نازک۔

اشتباک - بالکسر بہم
در رفتن و انگشتان ہر دو
دست میان یکدیگر در آوردن
و بمعنے انبوه۔

کاک - نان تنک و کعک
معرب اوست و نیز قرص نان روغنی

امتساک - بکسر چنگ در زدن

فاک - به تشدید کاف
پیر فرتوت و ناتوان۔

نزاک - بفتح و تشدید زا
عیب کننده۔

اہل سلوک - طالبان
تقرب حق تعالے۔

استہلاک - نیست کردن

افاک - بفتح و تشدید فا دروغگو

اہلاک - بالکسر ہلاک کردن
۔

بحث معانی لغات
کاف فارسی

شنگ نوعی از علیه و دزد و رہزن

آژنگ چین جبین۔

شرنگ - بفتحتین خربزه
خوش شکل صحرائی تلخ مزه
بعربی حنظل و به ہندے
پھٹ پھینددا و اندر این نامند

بالنگ - ترنج۔

رنگ - بمعنی لون و حصه
و عیب و عار و رنج و قوت
و جان و شتر قوی و مال و
نفع و تند و طرز و بز کوہی
و گاو دشتی و مکر و حیله و رونق
و خوبی و خوشی و خجلت و خون
و مایه اندک و زر و سیم و دزدی
و قمار و حاصل قمار و خداوند
و بد رو خال و نقطه و شیرینی
کار و جلاجل و خشم و ابریشم
و خیانت و نظیر و اسباب۔

شلنگ - بفتحتین بر جستن از
جای بجای دیگر نیز آمده۔

شب آہنگ - قصد کننده
در شب و نام ستاره که در شب
یا ہنگام صبح طلوع کند و بمعنی
بلبل و بمعنی شبانگاه و بمعنے
ستاره شعری نیز آمده

سفرنگ - بالکسر نام
شہری نزدیک سمرقند۔

آلنگ - سبزه زار و
چراگاه و صحرا۔

سیر آہنگ - بلند آواز۔

پاژنگ - دریچه۔

رودنگ - بواو مجہول
به ہندے مجیٹه۔

گیرنگ - نام قصبه۔

گرنگ - اسپ سرخ رنگ

وجنگ - شتر قوی۔

ہفت اورنگ - ہفت
ستاره بنات النعش۔

شنگ - دزد و رہزن
مجازاً بمعشوق اطلاق کنند
و بمعنی شوخ و ظریف۔

شیشه بر سنگ - کنایه از
شکسته و خراب۔

شکرلنگ - کسی که آن را
فی الجمله لنگ باشد۔

پیس آہنگ - فوج پس
که بترکی چنداول گویند۔

بحث معانی لغات لام

انفصال - بالکسر یکبارگی
و مفرد آن نصل بالفتح تیر و نیزه

اربعه منازل - چہار منزل
شریعت و طریقت و معرفت
و حقیقت۔

اہوال - جمع ہول بمعنی ترس

تسہیل - آسان کردن
و باصطلاح اہل معما یکی از اعمال
تعمیه و انواع آن چہار اند انتقاد
و تحلیل و ترکیب و تبدیل از سعاد
اشارت کردن است
ببعض حروف چنانچه حرف
اول را سرو رخ و لب و تاج
و حرف وسط را میان و دل
و کمر حرف آخر را پا و دامن وغیره
گفتن چنانکه برای اسم شمس
درین مصرع ع اول شام
و میان چین و دامن نرگس
و تحلیل آن که لفظ مفرد را
دو پاره کرده عمل نمایند یعنے
لفظی را باعتبار معنی شعرے
مفرد باشد و باعتبار معنے
معما مرکب دانند بدو جزو یا
بیشتر چنانکه در اسم تقی

بیت - چو بنود مہر و مه ای

طرفه ساقی + بود پیوسته رخسار
تو باقی + - لفظ باقی مفرد را مرکب
داشته بارا که بای الصاق
وصله می آید و لفظ فی را علحده کرده
چون رخساره لفظ تو را که تای
فوقانی باشد با لفظ فی ضم کردند
تقی پیدا شد و ترکیب عبارت
ازان است که دو لفظ را اگر در
معنی شعری هر یکی مستقل باشد
یا غیر مستقل برای حصول صورت
اسمی آن هر دو لفظ را مرکب
کرده یک لفظ فرض نموده معنی
آن مراد کنند چنانکه در اسم عمر
بیت تیغ دلهای کسان را
به پیام آن غمزه + صید خود
ساخته بیدانه و دام آن غمزه
از ترکیب لفظ دام و لفظ آن دامان
مرکب نموده واز دامان بعمل
انتقاد حرف آخر غمزه که ها باشد
مراد داشته و دانه کنایه از نقطه
غین و زا غمزه - بس نفی نقطه
و نفی های غمزه حاصل شد
تبدیل عبارت است ازانکه
بعض حروف را از کلمه بجهت
صورت گرفتن اسم مطلوب

بحرف دیگر بدلالتهای لطیف
بدل نمایند چنانچه در اسم عوض
بیت بر لب حوض چون نان
شستی + چشمهٔ خضر شد کنارهٔ
حوض + چون لفظ حوض را
که حای حطی است بمرادف
چشمه که لفظ عین باشد بمناسبت
تجانس لفظی بحرف عین بدل سازند
عوض پیدا میگردد -
جلیل - بفتح جیم بزرگ و بضم جیم
و فتح لام جل اسپ نقاب چیزی
ابتذال - بالکسر در باختن
و نگاه داشتن چیزها و بمعنی بی
اعتباری و بیقیدری -
انفال - غنیمتها که از کفار
گیرند جمع نفل -
زلزال - بالکسر لرزانیدن
و بالفتح لرزه و جنبش -
نبل - بالفتح تیر و جمع آن نبال و نبالک
اعتزال - بالکسر یکسو شدن
منکر عالم باطن شدن و در محسوسات
ماندن و عباد را خالق افعال
خود خیر او شر آینده داشتن -
ازلال - لغزانیدن و بخشیدن
تلال - بالکسر گریوه ها -

طرق چالل - اسب تیز رفتار
حامل - بردارنده چیزی بر خود
و باصطلاح منجمین و علم هیئت فلکی باشد
میان هر افلاک از این افلاک
شش گانه که تدویر کواکب
در ثخن آن مرکوز باشد سوای
فلک شمس -
کعب غزال - نوعی از شکر پاره
و بعضی تباسه را گویند -
سلیل بفتح اول و کسر ثانی فرزند و بچه
مسلول - برکشیده شده و سیف
مسلول شمشیر برهنه و کسیکه
او را مرض سل باشد -
مستاهل - سزاوار و لایق -
متشاکل - مانند شونده و هم شکل
راجل - بکسر جیم بمعنی پیاده -
قرب نوافل - آنکه بنده سالک
و فاعل و مدرک باشد و حق تعالی
آله وی شود و نزد بعضی قربت
حق تعالی که بنده را بسبب ادای
نوافل حاصل شود -
رجال - بالکسر مردان جمع
رجل بفتح را و ضم جیم و بمعنی پایها
در بصورت جمع رجل بالکسر که
بمعنی پا است -

دخیل - آنکه در کسی دخل داشته
باشد و حرفی از نه حروف
قافیه و بمعنی دوست خاص -
تهویل - ترسانیدن و مزین
شدن و تشنیع کردن کار زشت بر چیز
که در جاهلیت میکردند -
جلال - بفتح بزرگی و به تشدید
لام گاو یکه پس افگنده بخورد و بمعنی
کناس و بکسر جیم جمع جل بالضم بمعنی پوشش ستور
تکلیل - تاج بر سر نهادن و
درخشیدن و بد دل شدن
در جنگ و کوشش در کاری -
اختیال - بالکسر گردن کشی
کردن و خیال کردن -
تکلیس - بفتح گنده و سست و خیره و گنگ
محول - بروزن مصور گرداننده
و سپرد کننده و بفتح واو مشدد و
سپرد کرده شده -
مستاصل - از بیخ کنده شده
ابن السبیل - مسافر -
غلیل - تشنگی و تشنه و کینه
طابق النعل بالنعل - مطابق
کننده کفش با کفش -
طغرل - بالضم نام بادشاه
از بادشاهان سلجوق و نام جانور

شکاری مثل باز و عقاب -
احمال - بالکسر بار برداشتن
و بفتح بارها و گرانیها -
نعال - بکسر جمع نعل که
بمعنی کفش و نعل است -

بحث معانی لغات میم

صوارم جمع صارم بمعنی تیغ
برنده مشتق از صرم بمعنی قطع -
ضرغام - بکسر شیر درنده جمع آن ضراغم
اکمام - آستینها و غلافهای شگوفه
غمام - بفتح ابر -
ضیغم - بفتح گزنده و شیر درنده
هصیم - بفتح و صاد مفتوح شیر درنده
دعایم - پایهای تخت و ستون
عمارت جمع دعامه که بکسر است
غیوم - بضمتین جمع غیم بمعنی ابر -
آجام جمع اجم که بفتحتین جمع اجمه
پس آجام جمع الجمع است بمعنی
انبوهی درختان و نیستان -
آب حرام - شراب -
تراکم - بر هم نشستن مجازاً بمعنی هجوم
تنگ چشم - بخیل و صفت معشوق
تصادم - بهم واکوفتن و گاهی
مراد از انبوه -
متبسم - داغ کرده شده

و به نشانی مخصوص کرده شده
مقام - بالضم میم استادن و جای
استادن و بفتح میم جای قیام
و نام پرده سرود و از پرده های
آن دوازده اندر است
و شتاب و صفاهان و بوسلیک
و عشاق و بزرگ و حجاز و عراق
و زنگله و حسینی و رهاوی و نوا -
قمقام - بفتح کار و بزرگ
و بمعنی دریا و مهتر و نوعی از
سپش و آن کنه ریزه باشد -
حکم - فرمان دادن و باصطلاح
منطقیین مراد از اثبات کردن
امری که قایل را بر آن سکوت
صحیح باشد و بالفتح باز داشتن
و لگام در دهن کردن و بفتحتین
میانجی و حکم کننده و تمیز کننده
در نیک و بد و داور و نام شخصی
است و بکسر اول و فتح ثانی حکمتها
درین صورت جمع حکمت -
شتم - بالفتح دشنام -
غرام - بالفتح حرص و عشق
و شیفتگی و هلاکی و عذاب
ضرام - بهیزم باریک که ریزه کرده
بدان آتش افروزند -

اوام - بالضم تشنگی و حرارت و گردش سر
قادم - از سفر آینده -
اقدام - بالکسر فراپیش و دلیری کردن و بالفتح جمع قدم -
مبسام - بفتح و تشدید تبسم کننده
انعدام - بالکسر نابود شدن
استسلام - بکسر گردن نهادن و طلب سلامتی -
دوازده امام - حضرت علے و امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام علی موسی رضا و امام تقی و امام نقی و امام عسکری و امام مهدی سلام الله علیهم اجمعین
اعمام - بالفتح جمع عم یعنی برادر پدر
علام - بالفتح و تشدید لام بسیار دانا و نام مردی دستکار و نام قلعه نزدیک صنعا بضم عین و فتح لام چرغ و باشه -

بحث معانی لغات نون

جفن - بفتح و کسر پلک چشم و نیام شمشیر جمع اجفان -
سفاین - جمع سفینه کشتیها و بیاضها
مرتبطان - ارتباط و محبت کنندگان

غلیلان - بفتح جوشیدن و جوش
اغصان - بفتح جمع غصن بالضم شاخ درخت -
تلوین - گوناگون کردن و نیز نام یکی از مقام فقر -
حور عین - بکسر عین زنان سفید پوست فراخ چشم و حور جمع حوراء
عین - جمع عیناء بفتح زن فراخ چشم و چشمه آب و آفتاب و زانو و دینار و زر سرخ و مال و باران و ابری که از جانب قبله آید و چشم و بهتر و برگزیده هر چیز و ذات هر شئی و برادر مادری و پدری و شخص و نفس حقیقت هر چیز و دیدبانخانه و قوم و جاسوس و جای روان شدن آب
ارسلان - بالفتح غلام و شیر درنده
مسخن - گرم کننده -
و دیده سرخ کردن طمع داشتن و عشق ورزیدن -
ثقلین - دو گروه و یا عالم انس و جن
هیجان - برانگیخته شدن -
قشون - ترکی است بضمتین گروهی از فوج -
طریان - بفتحتین حادث شدن و وارد شدن چیزی است در چیزی

اشراقین - گروهی از حکما که از اشراق باطن خود بالتعلیم و تعلم بمکاشفه و مراقبه میکردند حاجت برفتن پیش دیگر نداشتند خلاف حکمای مشائین که نزد دیگر رفته مقدمات دریافت می ساختند افلاطون و بقراط از زمره اشراقین بودند
حدثان - بفتح اول و سکون ثانی شلته واقعه که پیدا شود -
پور دستان - رستم که دستان نام زال پدرش بود -
علیین - بالکسر غرفهای بهشت و خانهای بهشت و کتاب اعمال بندگان و بهشت خاص و آسمان هشتم و قیل قائمه العرش و قیل سدرة المنتهی -
عامل دریا و کان - کنایه از آفتاب
امان - نام ماه شمسی با بهمن مطابقت دارد و نام روز دوم از هر ماه شمسی -
گنج فریدون - نام یکی از نغمات موسیقی -
طرف بستن - حاصل کردن و فائده برداشتن چه طرف بمعنی کلیچه کمر است و بستن آن

باعث زینت -
غین - بمعنی ابر و ابری که آسمان را پوشد و تشنگی و تیرگی و بلبل و نام یکی از حروف تهجی -
قضبان - بالضم شاخهای درخت این جمع قضیب است
جدیدان - بالفتح روز و شب
رشته پیچان - مار پیچان -
ثعبان - بالضم مار بزرگ و اژدها
جبان - بدل و به تشدید باء بمعنی صحرا -
آب بر روی کار آوردن - رونق و خوبی در کار آوردن - و عزت حاصل کردن -
رو دادن - توجه کردن و حاصل شدن
بر آب بستن - چیزی را سیراب کردن -
کار یکرو کردن - قطع دو دستی از کسی
چار زبان - کنایه از پرگو و کثیر الکلام -
گربه در بغل داشتن مکر و حیله کردن -
آب در زیر کاه انداختن - مکاری و حیله گری -
بالین گستردن - اندکی تعظیم کردن

آستین افشاندن - رد کردن و گاهی مراد از رقص کردن و آفرین کردن -
آب دیده در آستین کشیدن - حیا کردن
دندان بخون بردن - کنایه از صبر کردن و خون جگر خود خوردن
طاوس علوی آشیان مراد از آتش -
دندان بجگر افشردن - دل بر هلاک نهادن و جرات بر کار دشوار نمودن -
دندان بکام بردن - کنایه از کامیابی و مستولی شدن -
آب رفته در جو آمدن - بعد از زوال نعمت از سر نو کامیاب شدن
پی بردن - سراغ چیزی بر آوردن و واشدن شگفته شدن و جدا شدن
زبان بر داشتن - بحرفهای نا ملایم فریب دادن -
از ته ریش گذشتن - فریب دادن
قلم در سیاهی نهادن - رقم نسخ کشیدن -
بسر آمدن - غالب آمدن و آخر شدن
تن زدن - خاموش شدن -
افنان - جمع فنن بمعنی شاخ و نیز جمع فنن

کلاه سهو انداختن - کنایه از کمال ذوق و خوشحالی -
ناخن بدل زدن - اثر کردن بدل و بیقرار کردن -
سعدین - زهره و مشتری -
زانو نشستن - با دب نشستن
نیران - جمع نار بمعنی آتش -
نعل افگندن - ودیدن و ماندن اسب از رفتار -
شکر خوردن - فایده حاصل نمودن و شکستگی و خجالت کشیدن -
زنخ زدن - بیهوده گوئی کردن
بنان - بالفتح سرهای انگشتان و این جمع بنانه است -
وجدان - بالکسر گم شده را یافتن و دانستن
هفت خوان - عبارت از هفت منزل که رستم از آن راه برای رهائی کیکاوس که دیوان آنرا بحوالی قلعه مازندران قید کرده بودند بهفت روز رفته بود -
بخیه از روی کار افتادن ظاهر شدن چیز پنهان -
جبن - بزدلی و بضمتین پنیر و سفیدی که از آب شیر جدا ماند -
فتان - بفتح فا و تشدید تا

فتنه و بمعنی فتنه انگیز و بالکسر غلاف
از چرم که در پا میکنند۔
خلان ۔ بضم و تشدید لام
دوستان جمع خلیل۔
شعبان ۔ چون درین ماه ارزاق
عباد و خیر کثیر منشعب میشود
بدین اسم مسمی شد۔

بحث معانی لغات واو

علو ۔ بضمتین و تشدید واو بلندی
فارسیان واو را بتخفیف بطور
واو معروف هم می آرند که این
نوع از تفریس باشد۔
بازگو ۔ بیان کننده۔
بو ۔ معنی معروف و بمعنی امید
و سراغ و محبت و خوبی و شاید
و مخفف بوم و بمعنی کالنگے و ترکی
بمعنے اینکه۔
یابو ۔ ترکی اسپ بارکش۔
کبوتران یاهو ۔ نوعی از قسم
کبوتران که آواز یاهو دهد۔
رو ۔ چهره و سبب و طاقت
و امید و بواو مجهول بمعنی کانسه
مهجو ۔ هجو کرده شده۔
دم گو ۔ بضم دال کنایه از احمق
و ظاهرا نام فنی از کشتے۔

آهو ۔ جانور معروف و بمعنی عیب
نهدو ۔ منسوبه نهد و او نسبت
بمعنی وزد و به اهرن و غلام
ساخته رو ۔ شرمنده۔
کوکو ۔ نوعی از پلاؤ که از بیضهٔ
مرغ سازند و آواز فاخته۔
خدو ۔ بالفتح برابر کردن دو
چیز را و باهم کردن و نام حرکت
ماقبل روف و قید۔
کاوکاو ۔ تجسس و کاوش در
آواز دادن۔

بحث معانی لغات های هوز

سقطه ۔ بالضم پاره که از چیزی
بیفتد و پارهٔ ابر و بالفتح لغزیدن و افتادن
قضیهٔ منعکسه ۔ در محاوره از
متقدمه که بالعکس مدعا باشد
و باصطلاح منطقیان آن باشد
که گردانیده شود هر دو جزو اول
را ثانی و جزو ثانی را اول بر وجهی
که ایجاب و سلب و صدق اصل
محفوظ باشد نه کلیت و جزئیت
و کذب اصل چنانچه قضیهٔ منعکسهٔ
او از کل انسان حیوان بعض
الحیوان انسان می آید و این
را قضیهٔ منعکسه مستویه گویند۔

علیقه ۔ بفتح توبره۔
بادفراه و بادافراه ۔ جزای گناه
و مکافات بدی۔
چارگاه ۔ نام شعبه از موسیقی
و کنایه باشد از کالبد عنصری که
مرکب از اربعه عناصر است۔
وقایه ۔ بکسر نگهداشتن و پناه چیزی
و نام کتاب در علم فقه۔
مهره ۔ بالضم بهندی منکا و
بعربی کره اسپ و مهره اسپان
و بفتحتین جمع ماهر که بمعنی استاد باشد
سالبه کلیه ۔ جمله که در آن نفی
کلی باشد چنانکه لاشئی من الانسان بحجر
طریقه ۔ روش و مذهب
و نزد منجمین مدت طی کردن قمر مسافت
این پانزده درجه از پانزده درجه
میزان که محل هبوط شمس است
تا سوم درجه عقرب که محل هبوط
قمر است و این مدت را که تقریباً
یک شبانه روز باشد طریقهٔ محترقه
نامند و آن غایت منحوس است۔
کلاله ۔ بضم موی پیچیده و زلف
و بکاف فارسی نیز درست است۔
مکنسه ۔ بکسر جاروب۔
تادیه ۔ رسانیدن و گذاردن۔

قریحه ۔ طبیعت آدمی۔
منسکبه ۔ چکیده شده
خمسهٔ متحیره ۔ پنج کواکب سیاره
سوای قمر و شمس و آن عطارد
و زهره و مریخ و مشتری و زحل
و متحیره از آن گویند که اینها را
گاهی گاهی رجعت میشود یعنی
سیر معمولی خود گذاشته بجانب
عقب میروند و باز بسیر معمولی
مے آیند۔
میاه ۔ بکسر آبها بجمع مارات
حجانه ۔ بفتح نیم کدوی منقش
بصورت پیاله که در آن شراب
خورند و بمعنی خرامان۔
مهجه ۔ بالضم جان و روح و خون
میان دل و مجازاً بمعنے خلاصهٔ هر چیز
حمامه ۔ بالفتح کبوتر و قمری و
فاخته و هر مرغ طوقدار۔
غوره ۔ بواو مجهول انگورهای
نورسیده که مزهٔ آن ترش باشد۔
قاسیه ۔ سخت و سیه دل۔
بهیه ۔ بفتح اول و کسر ثانی
و تشدید یا بمعنی روشن۔
شرزمه ۔ بکسر گروه اندک
از مردم و پارهٔ اندک از میوه۔

اتاقه ۔ بضم و بجای قاف غین
معجمه نیز آمده و ترکی بمعنی کلغی
که از پرهای مرغان سازند۔
مدونه ۔ جمع کرده شده۔
مراغه ۔ نام شهر و غلطیدن
جانور را و اسم ظرف از روغ۔
عده ۔ بکسر و تشدید دال گروه
مردم و شمار مدتی که در آن زن
مطلقه را با مرد دیگر نکاح جائز نباشد
و آن سه ماه است۔
سفاه ۔ بالفتح سبکی و نادانی۔
قاه ۔ فرمان برداری۔
هم چهره ۔ مقابل۔
جاثیه ۔ بزانو نشسته۔
خامده ۔ افسرده۔
سبعه معلقه ۔ هفت قصیده
آویخته شده که از زمانه حضرت
صلی الله علیه و سلم پیشتر چهل
سال هفت شعرای عرب
که امرء القیس بن الحجر الکندی
و طرفة بن العبد البکری و زهیر
بن ابی سلمی المزنی و لبید بن
ربیعه العامری و عمرو بن کلثوم
التغلبی و عنتره بن شداد العبسی
و حارث بن حلزه الیشکری بودند

برای اظهار فضل و بلاغت خود ها
برای گفتن جواب بر در خانه کعبه
آویخته بود که تا حال شهرت پذیرانند
هامه ۔ سر و پیشانی و مهتر و مرغ
شب که آنرا بوم گویند و تن مرده
و به تشدید میم جانوران گزنده زمین
حومه ۔ کارزار و بزرگ و معظم هر چیزی
قنیه ۔ بالکسر و بالضم سرمایه۔
پاچاه ۔ پارچه سطبر هندی گاڑھا
جباه ۔ بکسر پیشانیها و گروهای
مردم و اسپان۔
غساله ۔ آبیکه بدان دست
ورو می شویند و هر آبیکه بعد شستن
بجای افتد بالضم۔
ستناه ۔ بکسر بمعنی شناوری۔
قهیگاه ۔ جای نرم بالای
استخوان سرین و زیر استخوانهای پهلو
زباه ۔ بضم پشته های بلند
و زمین که از آب سیل محفوظ ماند
رفاه ۔ بکسر تن آسانی۔
شفاه ۔ بکسر لبها و جمع شفت است
نائره ۔ آتش و شعله و دشمنی
و گریزنده و نام حرف آخر از
ته حروف قافیه۔
زاویهٔ منفرجه ۔ چون خطی مائل

خطی بهم بگذشته که مستقیم نبود بیکطرف
مائل باشد پس مفاصله خط الیمین
را که بطرف میلان است آنرا
زاویه منفرجه نامند۔
ناظوره - بمعنی معشوقه۔
شحمه - بالفتح اندکی پیه و نرمه
گوش و بناگوش۔
آزقه و ازوقه - کنایه از قوت
قلیل چه زقه بمعنی دانه و آبیکه
طائر از گلو برآورده در دهن بچه
اندازد۔
قویمه - راست و استوار
تعبیه - آراستن و پنهان کردن
و ساختن چیزیکه قدری غریب نماید
استکراه - ناخوش داشتن چیزی
اشباه - بالفتح امثال و نظائر
جمع شبه که بکسر است۔
داه - کنیزک۔
شکوه - بضمتین حشمت و بزرگی
و بکسر اول و ضم دوم ترس و بیم
چاره - علاج و تدبیر و مکر و فریب
چارشانه - تنومند و ناموزون قد
و بد اندام
انتباه - بالکسر آگاه کردن
و خبردار شدن و آگاهی۔

افواه - داروی هاء خوشبو
و دهن ها بمعنی جمع فوه مجازاً بمعنی
شهرت۔
نوشاه - بالفتح بادشاه نوجوان
و نو داماد و بمعنی خوش و خرم نیز آمده

بحث معانی لغات یای تحتانی

کادی - بکاف عربی نباتی ست
خوشبو و در هندی کیوره۔
ترک سری - سری بمعنی سرداری
و ترک بالضم بمعنی سپاهی و نام
قومی که اکثر اهل سپاه و بهادر
می باشد ای سرداری ترک۔
فیافی - بفتح جمع فیفا بمعنی بیابان
اسی - بفتح الف و تشدید
یا اندوهگین و پژمان۔
شتی - بالفتح و تشدید تا بمعنی
پراگنده ها جمع شتیت و در استعمال
بمعنی کثرت و بسیاری چیزی و باشد
الهی - مرکب از اله و حرف
یا بمعنی آن ای که من و نام علمی از
از اقسام ثلثه حکمت ریاضی و طبعی
و الهی و الهی علمی است که بحث
کرده میشود در آن از اموریکه
بوجود خارجی و تعقل هر دو محتاج

نباشد بسوی ماده و آن معرفت
الله تعالی است و مقربان
حضرت او که بفرمان او اسباب
دیگر موجودات شده اند چون
عقول و نفوس و احکام و افعال
ایشان۔
جافی - جفا کننده۔
قصوی - بضم بمعنی انتها و غایت تر
لوذعی - زیرک و تند و دریابنده
دواهی - بفتح حوادث و سختیهای
زمانه و این جمع داهیه است
تداوی - دوا کردن و درمان نمودن
منقی - بضم و تشدید قاف
مکسور پاک و صاف کننده از
آلایش و بفتح قاف پاک کرده شده
جواری - کنیزان و دختران
و کشتیهای دریا و چیزهای
جاری شونده جمع جاریه۔
دانی - ناکس و بمعنی نزدیک۔
علت غائی - امریکه مدعای
حصول چیزی مقصود اصلی از
ساختن کاری باشد و علت
چار قسم است مادی و صوری
و فاعلی و غائی و اطلاق علت
غائی در افعال حق تعالی روا
نیست

ندانند زیرا که او را هیچ غرضی نیست و نمیبود
ضنی - بفتح ضاد و کسر نون لاغر
قانی - بسیار سرخ و توافق
لسانین است در میان عربی و ترکی
قاآنی - طرف خاقانی بمعنی
بادشاه بزرگ لفظ ترکی ست
ملاهی - بفتح بازیها۔
امهات سفلی - اربعه عناصر
یا طبقات زمین۔
آبای علوی - پدران بلندی
کنایه است از نه فلک و یا از
هفت ستاره سیاره۔
معلم ثانی - کنایه از ابو نصر
فارابی زیرا که کتب حکمت یونانی
تحریر کرده ارسطو وغیره اول
او از یونانی بعربی مترجم نموده تعلیم کرد
روحانی - منسوب بروح که بمعنی
نسیم و آسایش و تازگی باشد
و بالضم منسوب بروح بضم که
روح و جان باشد۔
[illegible] - کفایت اندیشی و بخل
جولانی - اسپ و پیاله شراب
زمستانی - نوعی از جامه که
در زمستان پوشند۔
سبع المثانی - سوره فاتحه

چرا که با بسم الله هفت آیت
است و مثانی جمع مثنی یعنی دو بار
نازل شده یکی بار در مدینه و دیگر
بار در مکه ازین وجه بسبع المثانی
مسمی شد یا آنکه در هر دوگانه
دوباره خوانده میشود و بعضی از
تمام قرآن مجید مراد گرفته اند۔
حبری - بالکسر یای نسبت
حبر بمعنی سیاهی دوات و بمعنی نقشهای نیکو کار
توالی - پیاپی شدن و بعلم هیئت
حرکت توالی حرکت افلاک
سبعه سیاره را گویند که از مغرب
بسوی مشرق است بترتیب
پیاپی بودن بروج از حمل ثور
تا حوت چنانکه هر روزه از حرکت
خاص قمر معاینه میشود۔
تواری - پنهان و پوشیدگی۔
توی - بواو مجهول بترکی شادی
عروس را گویند۔
پیشانی - معروف و بمعنی سختی
و بیشرمی و شوی و لیاقت و وسعت
و نصیب۔
اوانی - بفتح جمع آنیه و آن
جمع اناء و انا بکسر بمعنی آوند۔
زبانی - سترودان و متوکلان

دوزخ و این جمع زبنیه است
ماخوذ از زبن بمعنی برداشتن است
فارسیان مفرد استعمال کرده
زبانیان جمع آن آرند۔
آسی - طبیب و اندوهگین و بمعنی غمناک
پرده زنبوری - خانه جالی دار
و نام پرده موسیقی۔
ریاضی - قسمی از اقسام حکمت
که در آن بحث کرده میشود از اموریکه
فقط در وجود خارجی محتاج بسوی
ماده نباشند چنانکه مقدار عدد خاص
که موجود در مادیات نه مطلق عدد و
اقسام علم ریاضی چند است علم هندسه
و علم عدد یعنی حساب و علم نجوم و علم
موسیقی و علم مناظره و مرایا و علم جبر
و مقابله و علم جر اثقال۔
جسم تعلیمی - مقداریکه
برای طول و عرض و عمق باشد
معطی - عطا کننده۔
گل کشتی - گلی که پهلوانی بار لوه کشتی
نزد پهلوانی دیگر فرستد و نام مثنوی از میرنجات
مهرجانی - یای نسبت و مهرجان
معرب مهرگان نام ماه خزان
معانی - بفتح جمع معنی نام علمی که
شناخته میشود بآن احوال لفظ عربی

وغیره چنانکه بسبب آن مطابق باشد لفظا مقتضای حال را و آنچه نگاه دارد از وقوع خطا در ادای معانی و آنچه باز دارد از سختی و دشواری مضمون و بد اسلوبی عبارت و حاصل میشود بدان بلاغت کلام و انحصر میشود در هشت باب باب اول در احوال اسناد خبری ثانی در احوال مسند الیه بحذف آن رابع در احوال متعلقات فعل چنانچه حذف مفعول و تقدیم آن بر فعل وغیره ذالک خامس در قصر بالفاظ استثنا و این از قسم حصر است سادس در بیان انشا و انواع آن کثیر است از انجمله تمنی و ترجی و استفهام و قسم و تعجب و امر و نهی وغیره سابع در بیان وصل و فصل چنانکه عطف بعضی بر بعض و ترک آن ثامن در ایجاز یعنی آوردن کلام مختصر که حاوی معانی کثیر باشد و بحذف وغیره و در اطناب و مساوات و آن برای ایضاح و تفصیل اجمال باشد

جماد الثانی — که آنرا جماد الاخری نیز گویند چون بوقت تسمیه شهور ایام او در آخر موسمیکه در ان انجماد آب همیشه واقع گردید لهذا بدین اسم مسمی شد

خاتمهٔ کتاب

الحمد لله و المنة که کتاب مستطاب خرد افزای افکار فهیم مسمی باسم ریاحین عظیم — که بطرز نو آئین بمیدان فصاحت و بلاغت از منشآت دیگران گوی سبقت ربوده و بسپهر صناعت و براعت هزاران شموس صنائع و بدائع روشن نموده عالمی را بحلاوت نورسان فقراتش بمقتضای کل جدید لذیذ لذت تازه داده و جهانی را بعشق روشن سوادی و خوش اسلوبی خود مفتون و وارفته ساخته سوادش از بوقلمون مردمک دیدهٔ روشن سوادان معنی شناس و بیاضش بنکات گوناگون کحل الجواهر عیون ارباب حقائق و دقائق اساس بر روش بهار پیرائی حدائق اوراقش چمن چمن گلهای مضامین غیرت بخش ارژنگ مانی شگفته و بحجاب سطور رنگین نگار صفحاتش گلشن گلشن سبز خطان معانی نهفته بشمیم روائح غنچه های الفاظ مشک بویش مشام دلوالانبار عنبر و بروانی انهار عبارات فصاحت آمیز باغستان بین السطورش مصداق جنات عدن تجری من تحتها الانهار اطهر فقط بدست خطی ربط ارادت آئین محمد عظیم الدین خلف مولوی محمد غیاث الدین مرحوم انار الله برهانه بتاریخ یکم فروری ۱۸۸۶ء محرر گردید و بکسوت اختتام رشید

تقریظ کتاب هذا

چون آن صناع صنائع بوقلمون و نقاش نقوش گوناگون نقش انشای بدیع و شکل املای سریع بر صفحهٔ ایجاد و تختهٔ کون و فساد بر نگاشته و علم ظهور کمالات در میدان ناسوت برافراشته هر یکی را از آدم زاد سودای کسب کمال و خیال دولت بیزوال من زمان الماضی الی آوان الحال در سر و خلعت زیبای ولقد کرمنا بنی آدم در بر چنانچه اقاصی و ادانی بالعشی و الابکار در صدد آنست که فکر تازه که باعث آوازه

گروه برانگیزد و بذر آمال در مزرعهٔ حصول ریزد و لیکن هر یکی بحسب فطرت و موافق جبلت در ما حصل ممتاز و بدست آوردهٔ خود سرفراز بوده و بخشایش نازه و امتیاز حاصل نموده فارغ البال و مسرور الحال می زید و بوجه توجه مضمون عالیه از چند مصیبت و الم دنیا علی قدر القدرة بحکم آیهٔ کریمه کل حزب بما لدیهم فرحون علی الدوام میرهد از ینجاست **مثنوی**

یکی باب سخن را باز کرده
شد از کسب کمالش در جهان نقل
یکی افراخته کلک کتابت
کسی دیگر به پند و وعظ برخاست
یکی تیغ و دوم را برافرازد
ز سیم و زر دلش چون ماه گشته
یکی در فن انشا کرد جادو
یکی در فن خط یکتای دوران
نظامی خسرو و سعدی و جامی
نجف و بیدلی مشهور و معروف
بحکم کل نفس نص قرآن
ز من بشنو اگر اهلی ندانی

یکی بر مال و دولت ناز کرده
یکی کامل شده در فن تصویر
یکی افروخته شمع طبابت
یکی را درس علم فقه و منطق
یکی طبل جدائی می نوازد
فقیر بی نوا فاقه کشیده
چه یارا در این فن زور بازو
یکی عادل بعدل و داد مشهور
به نظم و نثر گر دیدند نامی
غرض هر کس بفن خویش خرم
ز من کسب خود هر یک بدوران
اگر خواهی که ماند زنده ات نام

یکی آراست بر خود جامهٔ عقل
کشیده دست از تحریر و تقریر
یکی راه شریعت میرود راست
ریاضی را یکی گشته مدقق
یکی بر هفت کشور شاه گشته
غباری زین نه بر طبعش رسیده
یکی حافظ یکی قاری قرآن
یکی جابر بجور و ظلم مذکور
برادری حسینان محو و مصروف
بسر سازد حیات خود بعالم
ولی رمز حیات جاودانی
بتالیف سخن کن جهد و اقدام

تصدیق این حال و تحقیق این مقال آنکه شیرازه آرای نسخهٔ انشا طرازی گلدسته پیرائی سروستان سخن پردازی گل گلستان کمال رونق بوستان فکر و خیال موصوف باوصاف حمیده معروف باخلاق پسندیده برگزیدهٔ رب العالمین خلیفه محمد عظیم الدین صاحب صاحب فکر صایب خلف الصدق محقق غوامض هر فن مدقق حقایق سخن فارس مضمار فنون فارسیه جامع علوم عربیه شارح کتب درسیه متقن قوانین حکمیه یا متن متون کامل فنون اگر عروض و لغات را مخترع گوییم شایان غرض در هر علم بستنش یکسان فطانتش خداداد و بلاغتش رشک هر آدم زاد استاد مشهور معروف نزدیک و دور یعنی جناب والا صفات مولوی محمد غیاث الدین مولف کتاب **غیاث اللغات** مغفور مبرور نشر نسایم کماله و روح رواح اجلاله که والد ماجد م عم فیوضه نیز دقایق فن فارسی از ایشان دریافته پنجه زور آوران این فن بهم پیچی برتافته کتابی عجیب و انشای غریب

یادگار زمانہ انتخاب یگانہ مصنوع بصنایع مختلفہ موضوع با صناع متنوعہ دیباچہ مبیح فصاحت
غازۂ عارض بلاغت بےعدیل و سہیم موسوم بریاحین عظیم بر نگاشتہ و ہمت بتحریرش بر گماشتہ آفریدگار
عالم بفضل و کرم اتم سعی مصنف مشکور و تصنیف بر لب ہر یک مذکور و مشہور گرداناد و از خطا و نسیان
ترکیب لسان معذور و قطعۂ تاریخ این انشائی برگزیدہ باین وضع از ممکن بطون بعرصۂ شہود رسیدہ قطعہ

عظیم الدین چو انشائی رقم زد	نسیم منعشش عنبر شمیم است
طریق و طرز و انداز کلامش	ز اعجاز مسیحا و کلیم است
بہوائے غنچۂ معنے و مضمون	خجل ساز صبا رشک نسیم است
رخ نظارۂ حسن عبارت	خرد افزای افکار فہیم است
بگلزار خیال سال تاریخ	صبا گفتہ ریاحین عظیم است

۱۳۰۸ھ ہجری

خاتمۃ الطبع

الحمد للہ والمنہ کہ درین ہنگام بہار القیام گلے در چمن ریاض دہر بطرز نو و آئین جدید شگفتہ و داغ
صاحبان فصاحت و بلاغت را معطر ساخت یعنی کتاب مستطاب ریاحین عظیم خرد افزاے
بلید و فہیم بزبان فارسی بہ بیان فصیح کہ ہر مکتوبش بقید حروف تہجی مسجع و مقفا است ہیچگہ زبان در وصفش
قاصر و بیان در مدحش عاجز ہمانا دیدنش صد چندان از شنیدن است و در آخر کتاب اکثر لغات مفید
درس و تدریس بقید حروف تہجی نیز منسلک انداز تصنیف منیف صاحب کثیر التصانیف عالم متبحر جناب
مولانا محمد غیاث الدین صاحب مرحوم و مغفور بترتیب مولانا محمد عظیم الدین صاحب خلف رشید مصنف
ممدوح الذکر مرتب گشتہ حسب تحریک جناب منشی عبد اللہ صاحب رجسٹرار کتب خانہ علوم دینی سرکار
رام پور در مطبع نامی منشی نولکشور سی۔ آئی۔ ای۔ بماہ نومبر ۱۸۹۰ عیسوی مطابق ماہ
ربیع الاول ۱۳۰۸ ہجری مقدس زیور طبع پوشیدہ زینت بخش سمع شایقین یکمیں شد

تمت

رقعات قتیل ۔ از مرزا محمد حسن قتیل ۔
رقعات ابو الفضل از شیخ ابو الفضل وزیر اکبر بادشاہ
انشاے ابو الفضل ۔ ہر سہ دفتر محشی از شیخ
ابو الفضل وزیر اکبر بادشاہ ۔
منتخبات یادگار ابو الفضل ۔ نہایت خوشخط اصح
ایضاً ۔ حسب مراتب بالا ۔
انشاے خیالات نادرہ از منشی ہرزاین دہلوی
انشاے فیض رحمانی ۔ مصنفہ حکیم حافظ عبد الرحمن
صاحب متخلص بہ حیرت جہجانوی انشا آموزی کے
لیے بیشل کار آمد اطفال ۔
مجمع الانشا ۔ بخط شکستہ مصنفہ منشی محمد امین
صاحب ۔ انشا آموزی کے لیے نہایت مفید ۔
منشآت خاندان منشی جواہر مل خطاط معہ
اول بہ مرقع دیوانی دوازدہ دفتر ۔ معمور دوم بہ مرقع
سلطانی سہ دفتر معمور سوم بہ مرقع نوابی شہ دفتر یعنی
بہ مرقع دیوانی دہا دیگر بیانات خدمات شاہی و شجرۂ
انساب مورثان خود ۔ مصنفہ منشی جواہر مل مشہور
شاہی انت چند داؤد نگری ۔
رقعات فیض آگین ۔ مصنفہ منشی نند کشور ۔
سہ نثر ظہوری ۔ مع مقدمات ثلثہ ظہوری از ملا
نور الدین ظہوری ترشیزی ۔
شرح سہ نثر ظہوری ۔ بہت نادر بسیط شرح ہے
ہر سہ نثر کی از مولوی امام بخش مغفور دہلوی
متخلص بہ صہبائی ۔
شرح سہ نثر ظہوری ۔ صرف شرح نثر نورس

کی از مفتی محمد سعد اللہ مرحوم ۔
پنجرقعہ ظہوری با دو شرح ۔ از ملا نور الدین
ظہوری ترشیزی ۔
شرح پنجرقعہ ظہوری صہبائی ۔ از مولوی
امام بخش مغفور دہلوی متخلص بہ صہبائی ۔
پنجرقعہ ولایت ۔ تصنیف از منشی سید ولایت حسین
رقعات گلزار ولایت ۔ مصنفہ سید ولایت حسین
مینا بازار ۔ مصنفہ ارادت خان واضح رنگین عبارت
در تعریف دکاکین پیشہ وران ۔
شرح مینا بازار ۔ مصنفہ مولوی امام بخش مرحوم
دہلوی متخلص بہ صہبائی ۔
شبنم شاداب محشی ۔ مصنفہ ملا طغراے تفرسی
شرح شبنم شاداب ۔ مصنفہ مولوی امام بخش
مرحوم دہلوی متخلص صہبائی ۔
رقعات بیدل ۔ کلام مرزا عبد القادر بیدل ۔
رقعات لچھمی نراین ۔ مصنفہ منشی لچھمی نراین
رقعات امان اللہ حسینی ۔ از مولوی امان اللہ
رقعات نظامیہ ۔ از منشی نظام الدین ۔
رقعات گلستان حکمت ۔ اقتباس عبارت
گلستان سعدی در رقعات از مولوی عبد العزیز آروی
رقعات فیاض دلستان ۔ مجموعۂ مکاتیب از
منشی سید ولایت حسین ۔
توقیعات کسری محشی ۔ دستور العمل نوشیروان
مصنفہ مرزا جلال الدین طباطبائی ۔

بیچم صاحب کی عجیب وغریب گولیان

سالہا سال سے بیچم صاحب کی گولیان تمام عالم مین فروخت کیجاتی ہین اور انکی بکری دنیا کی تمام دواؤن سے بدرجہا زیادہ ہے انیسوین صدی مین کوئی دوا ایسی سریع الاثر مفید اور عمدہ ایجاد نہین ہوئی جیسی یہ طلسماتی گولیان ہین جن لوگون نے انکا ایک مرتبہ استعمال کرلیا ہو وہ اور کسی دوا کو چھوتے بھی نہین اور متفق ہین کہ ان گولیون کا ایک ایک بکس ایک ایک اشرفی کو بھی سستا ہے ہر عمر اور مزاج کی مرد وعورت کو برابر فائدہ ہوتا ہے اس سے کوئی نقصان نہین ۲۰ منٹ مین مرض کو فائدہ دیتی ہین ـ یہ صرف نباتات سے بنتی ہین نہ ان مین کشتہ ہے نہ پارہ نہ چربی اور نہ کوئی ایسی شے جس سے کسی مذہب کے آدمی کو شک ہو ـ قیمت بہت ارزان ہر بکس مین جو ۱۲ ؍ کو ملتا ہے ۴۰ گولیان گویا ۱۵ روز کی خوراک ہین جتنی بیماریان خون کی خرابی سے پیدا ہوتی ہین اور جسقدر کثافت شکم اور جگر کی نادرستی سے ہوتی ہین انکے استعمال سے بالکل دور ہوجاتی ہین ـ کسی شخص کو اگر امراض مندرجۂ ذیل کی شکایت ہو تو انکا استعمال کرین ـ ہم ضمانت کرتے ہین کہ اُسکو ضرور ضرور فائدہ ہوگا ترکیب استعمال کا پرچہ بکس کے ہمراہ ملیگا ـ شکم مین بادی ـ سر کا درد ـ سر کا چکرانا ـ کھانا کھانے کے بعد معدہ کی گرانی ـ گرمی ـ سر گھمانی ـ سردی ـ زکام ـ کھانسی ـ دمہ ـ چتی کا اچھل آنا بھوک کی کمی ـ ہانپنا ـ قبض ـ کھسرا ـ بدن پر سیاہ داغ ہونا ـ نیند کا اچاٹ ہونا ـ بدخوابی ـ گھبراہٹ ـ ٹور ـ پھنسی ـ پھوڑا ـ ناسور ـ خارشت ـ جماعی امراض ـ کمزوری ـ بدہضمی ـ جگر کی خرابی ـ گلے کی بیماری ـ گلا بیٹھ جانا ـ سانس رک رک کے آنا ـ ایام کا خلاف معمول ہونا یا رک جانا ـ سینہ کا بلغم سے بھاری ہونا ـ وغیرہ وغیرہ مبالغہ نہ سمجھیے واقع امر ہے لاکھون کروڑون مریضون کو فائدہ ہوچکا ہے ایک دفعہ آزمانا شرط ہے ـ ہر بکس پر سرکاری مہر ہے اسمین لفظ بیچمس پلس سینٹ ہلنس منقوش ہے اگر یہ نہو تو جعلی سمجھو اور مت خریدو ہر جگہ پر پنساری اور انگریزی دوا فروشون سے ملسکتی ہین میسرس گرمس اینڈ کمپنی ۳۰ داسٹریٹ کلکتہ اس کے واسطے ایجنٹ ہین اگر ذرا بھی وقت ہو تو ایک روپیہ کے ٹکٹ آدہ آنہ والے انکو بھیجدو ۱۲ ؍ قیمت اور ۴ ؍ محصول تمھارے نام ایک بکس فوراً ارسال ہوگا خورد فروش ٹھوک کے نرخ کو اسی دوکان سے دریافت کرسکتے ہین ـ جس ریل کے اسٹیشن پر ویلر اینڈ کو انگریزی کتابین فروخت کرتے ہین وہان بیچم صاحب کی گولیان ملسکتی ہین ـ